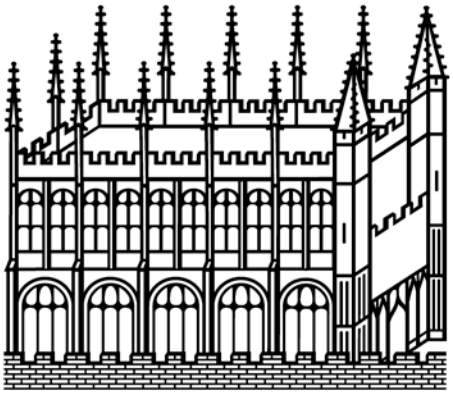


Bodleian Libraries

UNIVERSITY OF OXFORD

This book is part of the collection held by the Bodleian Libraries and scanned by Google, Inc. for the Google Books Library Project.

For more information see:

http://www.bodleian.ox.ac.uk/dbooks



This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-ShareAlike 2.0 UK: England & Wales (CC BY-NC-SA 2.0) licence.



پس انچه از مطابع اسلام هم در اطراف عالم واکناف بلاد هنوز قائم و روبترقی نام برآورده
آنهمه درین صفات وچنین نیات خیر بلا ریب داخل اند درینصورت انچه اینهمه حال
وصفات مطبع اوده اخبار چشم دیده نوشته شد هر مطبع که چنین صفت داشته باشد
درین مدائح شریک غالب است وهنوز بقا وترقیات روزافزون همچو مطابع فیض عام
برین دعوی بمنزلهٔ شهود عدول ونظائر بیّن لاجرم استحسان جمیع مطابع که چنین حسن نیت
داشته باشند نوشته شد نه همین یک مطبع خاص که بمقام نظیر نوشته شد جان سخن اینست
که در جمیع تجارت دنیوی که مرسوم اند لحاظ منافع دنیوی برای ذات خود مقدم است
ودرین تجارت اشاعت علوم که درین زمانه بدولت مطابع سنگین جاری شده است نظر منافع
دارین در دنیا به ارزانی قیمت ودر عقبی بثواب آخرت علی العموم برای تمام بندگان
خدا مقدم است که فوائد دارین برای چنین تاجر در دنیا بر ترقیات آمدنی مطبع ودر
عقبی بثواب اُخروی لازم ملزوم است کما قال اللّٰہ تعالیٰ وَلِكُلٍّ وِّجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا
فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ اَيْنَ مَا تَكُونُوا يَاْتِ بِكُمُ اللّٰهُ جَمِيعًا



شریعت با طریقت جمع رہبانیتی نبود — صراط المستقیم اینست وراہ مخلصین باشد
غرض دانستہ می باید چو نادان بسر بردن — نہ آن نادان کہ باطن ہم بغفلت ہمقرین باشد
کہ باشد ہمچو کس محسوب در فی ہذہ اعمی — چو شد فی ہذہ اعمی ابعد بالیقین باشد
چنین اعمی اگرچہ مزد طاعت در جنان یابد — مگر اعمی ز دیدار الہ العالمین باشد
ز اہل الجنۃ بلہ ہمین نادان بود مقصود — نہ آن احمق معاذ اللہ کہ از بئس القرین باشد
ظہیر اینعالم غفلت بظاہر غفلت و خوابست — بظاہر غافل و ہشیار باطن اندرین باشد

مخفی مباد کہ ہمچو صفات و استحسان چنین مطبع متعلقہ غیر اسلام و تنقیصات و توہین و استہجان مطابع مسقوطۂ اہل اسلام معاذ اللہ بمقام جانب داری غیر اسلام کہ از اہل اسلام بعید است نبودہ است بلکہ بمقام انصاف بیان واقعی بنا بر انتباہ و عبرت پذیری اہل اسلام بودہ است تا معلوم شود کہ در تمام کارہای تجارت نظر بر منافع خود از لوازم تجارت مامور بہ شرعی است کہ احل اللہ البیع آمدہ است اگر مال صد روپیہ خرید خود را ہزار بلکہ دہ ہزار قیمت طلب کنم و بگیرم گو بنظر ظاہر کمال مقدوح و نا انصافی کذب و لغو است مگر عند اللہ و عند الشرع ہرگز منع و قدح و جانش نیست و در تجارت معیوب نبودہ است و تجارت و خرید فروخت ہر شی ما یحتاج دنیوی و عرض بازار فروختن و ازان منافع برداشتن در تمام اشیاء ضروریات دنیوی مرسوم است مگر سوداگری و خرید و فروخت کتب دینیات علوم علوی و مصاحف و غیرہ بطور عرض بازار دکان بدکان گاہی بکدام زمانہ شنیدہ نشد این دکانداری و تجارت کو چہ بکو چہ بدولت ہمین مطابع سنگین است پس چنان کہ حکم حاصل کردن منافع دنیوی در خرید فروخت تمام اشیای دنیوی مامور بہ و مایۂ برکت و ترقیہای تجارت است ہمچنان بمقابلۂ این درین تجارت دینی و کتب علمی کہ بدولت مطابع سنگین عرض بازار علوم است بنسبت منافع دنیوی اگر مثل این مطبع اودہ اخبار نظر بر منافع اخروی برای خود و تمام خاص و عام ملحوظ داشتہ بتصحیح و ترجمہ و تشریح و مقابلۂ کتب و ارزانی آن نظر کردہ دولت دنیا فدای دین کردہ آید امید از خداست کہ ترقیات و برکتہا در مطابع اسلام افزاید

نصیب میشود کہ این کتاب ترجمۂ عوارف یکی ازان است مگر شاہراہ صراط المستقیم برسیدن
اینمقام ہمان کتب فقہ و شرائع دینیات بودہ اند کہ قول فیصل خاتم گفتہ شد

قطعہ

قناعت کن فقط بر شرع گر دنیا و دین خواہی
کہ آہل التجۃ البیہ عبارت ازہمین باشد

وگر چیزی دگر خواہی بیا در عالم دیگر
کہ آنجا عشق درکار ست عاقل اینچنین باشد

جنان ہم یک مکان باشد بران دل السنین از حقیقت
بود اہل خدا عاقل کہ مشتاق یکین باشد

اگرچہ عقل و حکم شرع ساقط میشود ازوی
کہ عقل شرع ظاہر بین و عقلش دوربین باشد

یقین علم الیقین عین الیقین شد انتہائی او
مقام عشق زین برتر بود حق الیقین باشد

چو عاشق گم در و شد بر کہ شارع حکم فرماید
بجز یا ہو و یا من ہو نہ آن باشد نہ این باشد

بود در شرع ہم تکلیف تا باشد خودی باقی
خودی ہم چون در و گم شد چہ تکلیف اندرین باشد

زبی یبصر و بی یمشی و بی یبطش تعقل کن
کہ مرفوع القلم انتم سگاری بالیقین باشد

ولیکن در حجاب شرع اینجا پردہ می باید
کہ رہ محظور و منزل دور و شیطان در کمین باشد

ز حد شرع گر بیرون قدم زد دام ابلیس است
مخور اینجا فریب نفس زندیقی ہمین باشد

نمیدانی کہ برتر کیست از مقصود او ادنے
درآنجا ہم ہمین مسلوک راہ شرع دین باشد

کہ عشق از دل تعلق دارد و ظاہر ادب باید
کرا تقدیم بر محبوب رب العالمین باشد

بظاہر شرع می باید کہ بر ظاہر بود حکمش
بباطن در حقیقت باش سالک اینچنین باشد

وقوع فعل در ظاہر درآنجا شرط شد لیکن
وان تخفوا ما فی انفسکم اللہ اندرین باشد

حقیقت سر او باشد بود کتمان او واجب
برائی ستر او این پردۂ شرع متین باشد

چو عشق آمد کجا کتمان راز ازوی تواند شد
محبت بالیقین سر حقیقت را امین باشد

ولی عشق آن نباشد کش دل پنہان تواند کرد
کہ از یحببکم اللہ حب او خود جاگزین باشد

چو فانی گشت و عقلش رفت مرفوع القلم باشد
پس از فانی جو باقی ماند در شرع مبین باشد

شریعت ظاہر و باطن حقیقت معرفت باشد
ہمین مسلک براہ دین ہدی للمتقین باشد

بقا بعد الفنا اینست و دیگر ہا کتبنا است
ہمین مامور بہ بودہ است و ہم دنیا و دین باشد

پس انچه از مطابع اسلام هم در اطراف عالم و اکناف بلاد هنوز قائم و روبترقی نام برآورده
آنهمه درین صفات و چنین نیات خیر بلا ریب داخل اند درینصورت انچه اینهمه حال
وصفات مطبع اوده اخبار چشم دیده نوشته شد هر مطبع که چنین صفت داشته باشد
درین مدائح شریک غالب است و هنوز بقا و ترقیات روزافزون همچو مطابع فیض عام
برین دعوی بمنزلهٔ شهود عدول و نظائر بیّن لاجرم استحسان جمیع مطابع که چنین حسن نیت
داشته باشند نوشته شد نه همین یک مطبع خاص که بمقام نظیر نوشته شد جان سخن اینست
که در جمیع تجارت دنیوی که مرسوم اند لحاظ منافع دنیوی برای ذات خود مقدم است
و درین تجارت اشاعت علوم که درین زمانه بدولت مطابع سنگین جاری شده است نظر منافع
دارین در دنیا به ارزانی قیمت و در عقبی بثواب آخرت علی العموم برای تمام بندگان
خدا مقدم است که فوائد دارین برای چنین تاجر در دنیا بر ترقیات آمدنی مطبع و در
عقبی بثواب اُخروی لازم ملزوم است کما تَدِینُ تُدَانُ وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا
فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعًا



شریعت با طریقت جمع رہبانیتی نبود — صراط المستقیم اینست وراہ مخلصین باشد
غرض دانستہ می باید چو نادان بسر بردن — نہ آن نادان کہ باطن ہم بغفلت ہمقرین باشد
کہ باشد ہمچو کس محسوب در فی ہذہ اعمی — چو شد فی ہذہ اعمی اسبعقبی بالیقین باشد
چنین اعمی اگرچہ مزد طاعت در جنان یابد — مگر اعمی ز دیدار الہ العالمین باشد
ز اہل الجنۃ بلکہ ہمین نادان بود مقصود — نہ آن احمق معاذ اللہ کہ از ابلیس القرین باشد
ظہیر اینعالم غفلت بظاہر غفلت و خوابست — بظاہر غافل و ہشیار باطن اندرین باشد

مخفی مباد کہ ہمچو صفات و استحسان چنین مطبع متعلقہ غیر اسلام و تنقیصات و توہین و استہجان مطابع مسقوطۂ اہل اسلام معاذ اللہ بمقام جانب داری غیر اسلام کہ از اہل اسلام بعید است نبودہ است بلکہ بمقام انصاف بیان واقعی بنا بر انتباہ و عبرت پذیری اہل اسلام بودہ است تا معلوم شود کہ در تمام کارہای تجارت نظر بر منافع خود از لوازم تجارت مامور بہ شرعی است کہ احل اللہ البیع آمدہ است اگر مال صد روپیہ خرید خود را ہزار بلکہ دہ ہزار قیمت طلب کنم و بگیرم گو بنظر ظاہر کمال مقدوح و نا انصافی کذب و لغو است مگر عند اللہ و عند الشرع ہرگز منع و قدح و جانش نیست و در تجارت معیوب نبودہ است و تجارت و خرید فروخت ہر شی ما یحتاج دنیوی و عرض بازار فروختن و ازان منافع بردا شتن در تمام اشیاء ضروریات دنیوی مرسوم است مگر سوداگری و خرید و فروخت کتب دینیات علوم علوی و مصاحف و غیرہ بطور عرض بازار دکان بدکان گاہی بکدام زمانہ شنیدہ نشد این دکانداری و تجارت کوچہ بکوچہ بدولت ہمین مطابع سنگین است پس چنان کہ حکم حاصل کردن منافع دنیوی در خرید فروخت تمام اشیای دنیوی مامور بہ و مایۂ برکت و ترقیہای تجارت است ہمچنان بمقابلۂ این درین تجارت دینی و کتب علمی کہ بدولت مطابع سنگین عرض بازار علوم است بہ نسبت منافع دنیوی اگر مثل این مطبع اودہ اخبار نظر بر منافع اخروی برای خود و تمام خاص و عام ملحوظ داشتہ تصحیح و ترجمہ و تشریح و مقابلۂ کتب و ارزانی آن نظر کردہ دولت دنیا فدای دین کردہ آید امید از خداست کہ ترقیات و برکتہا در مطابع اسلام افزاید

نصیب میشود که این کتاب ترجمهٔ عوارف یکی ازان است مگر شاهراه صراط المستقیم بر سیدن
اینمقام همان کتب فقه و شرائع دینیات بوده اند که قول فیصل خاتم گفته شد

قطعه

قناعت کن فقط بر شرع گر دنیا و دین خواهی — که اهل الجنة بلهٔ عبارت ازهمین باشد
وگر چیزی دگر خواهی بیا در عالم دیگر — که آنجا عشق در کارست عاقل آنچنین باشد
جنان هم یک مکان باشد بران دل بستگان از حقیقت — بود اهل خدا عاقل که مشتاق مکین باشد
اگرچه عقل و حکم شرع ساقط میشود ازوی — که عقل شرع ظاهر بین و عقلش دوربین باشد
یقین علم الیقین عین الیقین شد انتهائی او — مقام عشق زین برتر بود حق الیقین باشد
چو عاشق گم در و شد بر که شارع حکم فرماید — بجز یا هو و یا من هو نه آن باشد نه این باشد
بود در شرع هم تکلیف تا باشد خودی باقی — خودی هم چون در و گم شد چه تکلیف اندرین باشد
زبی نیبصر و بی یمشی و بی یبطش تعقل کن — که مرفوع القلم آنهم سگاری با الیقین باشد
ولیکن در حجاب شرع اینجا پرده می باید — که ره محظور و منزل دور و شیطان در کمین باشد
ز حد شرع گر بیرون قدم زد دام ابلیس است — مخور اینجا فریب نفس زندیقی همین باشد
نمیدانی که برتر کیست از مقصود او ادنی — در آنجا هم همین مسلوک راه شرع دین باشد
که عشق از دل تعلق دارد و ظاهر ادب باید — کرا تقدیم بر محبوب رب العالمین باشد
بظاهر شرع می باید که بر ظاهر بود حکمش — بباطن در حقیقت باش سالک اینچنین باشد
وقوع فعل در ظاهر در آنجا شرط شد لیکن — وان تخفوا ما بکم یحاسبکم به الله اندرین باشد
حقیقت سر او باشد بود کتمان او واجب — برای ستر او این پردهٔ شرع متین باشد
چو عشق آمد کجا کتمان راز ازوی تواند شد — محبت بالیقین سر حقیقت را امین باشد
ولی عشق آن نباشد کش دل بنهان تبود اندرون — که از یخنبکم الله حب او خود جا گزین باشد
چو فانی گشت و عقلش رفت مرفوع القلم باشد — پس از فانی جو باقی ماند در شرع مبین باشد
شریعت ظاهر و باطن حقیقت معرفت باشد — همین مسلک براه دین هدی للمتقین باشد
بقا بعد الفنا اینست و دیگر ها کبنها است — همین مامور به بوده است و هم دنیا و دین باشد

زمانہ مدۃ الحیات پادشاہ وقت مساعدت نکرد و بمقابلہ آن درین مطبع خیر محض انتفاع عام
کہ بحسب اتفاق بہ تخمین قلبی خود شمار کردہ شد ہفتاد و تا آلہ طبع بطبع کتب متفرق جمیع علوم
از عربی و فارسی و اردو و ناگری و بنگالی و انگریزی و درسی و دینیات و منطق و معقول
و فروع و اصول در آن واحد بکمال جاری بودند و ہنوز ہر دم ہمین چنین نیت فیضرسانی عام
و عدم نظر بجانب نفع خود روز افزون دارد کہ فقط اندکی از بسیار و نمونہ از
خروار حال چند کتب دینیات اسلام چشم دیدہ و انمودہ شد تا بہزاران کتب مبسوطہ تواریخ
و لغات و طب و حکمت و دگر فنون عملی و حکمی و علمی دینی و دنیوی چہ رسد اینکہ حال فقط
یک مطبع واقع دیار لکھنو چشم دیدہ بخامہ سپردہ شد فضلاً علیہ کہ شاخہای این شجرۂ طیبہ
بکانپور و پٹیالہ و منازل دور و دراز چون شاخہای درخت طوبی رسیدہ کہ مشک مطابع
را رشک بہشت کردہ اند محتاج بیان نبودہ است چون ہمہ کتب دینیات شرائع فقہ و
حدیث و تفسیر و علوم ادب و اخلاق مفید مصالح تمام کارہای دین و دنیا و عقبی بودہ اند
کہ تمام حور و قصور و رضوان و بہشت و نعمای بہشت از ثمرات آنست امثال و نمونہ آن
کہ در دنیا ہم موجود است کہ فِیہَا فَاکِہَۃٌ وَّنَخْلٌ وَّرُمَّانٌ اینہمہ از لذت نفس و کام و دہان
بیش نبودہ است کہ فِیہَا مَا تَشْتَہِیہِ الْاَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْاَعْیُنُ پس اینہمہ نعمتہای دینی
و دنیوی در ہمین کتب دینیات و کتب اخلاق حاصل است و این بہشت عاشقان و
محبوبان الہی دگر است کہ در کتب الہیات و تصوف است کہ آن بمکان میرسانند کہ
نامش بہشت و رضوان است و این بمکین میرسانند کہ نامش نام خدا از ہمہ بالاست
ع ننگ است عاشقان ترا جنت برین ✽ سوی مکان نگہ نکند عاشق مکین ✽ چنانکہ
آنہمہ لذات نفسانی است اینہمہ لذات روحانی است طالبان مولی بدانطرف بگوشۂ
چشمی نمی نگرند و میگویند ع زاہد مبارکست ترا جنت النعیم ✽ من طوف کوی یار بجنت
نمیدہم ✽ و نیز میگویند کہ ع دنیا جم را و قیصر و خاقان را ✽ دوزخ ببدان بہشت
مرنیکان را ✽ تسبیح فرشتہ را صفا رضوان را ✽ جانان ما را و جان ما جانان را ✽ پس
این بہشت روحانی و نعمت جاودانی بملاحظۂ و انہماک ہمچنین کتب تصوف و الہیات

دیدہ می شوند کہ مایۂ رشک و غبطۂ اہل اسلام است پس ما ہمہ اہل اسلام را مشکور و مداح
ہمچو حامی تر فیخواہ اسلام باید بود یا در مقام رشک و حسد شاکی و بدگو بودہ نامش حمیت اسلام
قرار دہم شان اسلام اینست کہ عیب خود پیش نظر دارم و عیب دگری را بچشم ہنر بینم کہ
اِذَا اَمَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا کِرَامًا آمدہ است چہ جاکہ ہنر دیگری را بچشم عیب دیدہ عیب خود را
بر ہنر او تہمت نہم پیداست کہ آن عالم بذات الصدور قلوب و نیات قلبی می بینند نہ فقط
اسلام زبانی خود معلوم است کہ ساحران فرعون را با ہمہ شدت کفر و سحر بیک نیت
قلبے از کجا بکجا رسانیدند و مثل بلعم باعور را با ہمہ ریاضات و عبادات بیک خطرہ قلبی کہ
خود را از دیگری نیکو دید از کجا بکجا فرو آوردند فکیف کہ من خود نیک نباشم و دیگرے
نیکو تر از خود را کمتر از خود بینم ثمرۂ اش در دنیا ہمین می بینم کہ اکثر مطابع بہمین رشک و حسد
و خود بینی خویش و بد بینی دیگری و نیت نفع خود بر ثواب اخروی غالب داشتن بر ہم خوردند
تا اینکہ این مطبع بہمین حسن نیت خود ذخیرہ کتب غیر مبیعہ آن مطبع ہای بر ہم خوردہ را تمامتر
خریدہ ہمان کتب غیر مبیعہ مطبع بر ہم شدہ را بقیمت خاطر خواہ بکار بردہ منافع ہا برداشت
ہمان یک کتاب و یک دیار بود کہ ہر دو مطبع را بہ دیار واحد چنان ثمرۂ نفع و نقصان بحسب
نیت می نجشد فَانْظُرْ کَیْفَ کَانَ عَاقِبَةُ الْمُتَنَافِسِیْنَ ؎ بر آید از لب پر زخم مطبع
مسمار ✤ ندای فَاعْتَبِرُوْا یٰٓاُولِی الْاَبْصَارِ ✤ پس این کہ اندک نمونہ مختصر از کتب
دینیات عقاید اسلام ظاہر و باہر است باقی صور شہای ترقیات مطبع کہ مایۂ پرورش نشات
و وسیلۂ سد رمق ہزاران بندگان خدا و ارباب کمالات عالم بودہ است محتاج بیان
نبودہ است ؎ رسی انگہ بدرد من کہ چو من ✤ خامہ گیری و حرف بنگاری ✤ آن
مطبع شاہی اہتمام خود کہ بمصارف پنجہزار روپیہ ماہواری بآن زور و شور ہ تقرار یافتہ بود
و بہمین مہیا بودن حروف سُربی خانہ ساز محتاج منت و دقت کاپی نویسان نبود و در تمام
مطبع زیادہ از پنج آلۂ طبع کہ بہندی گل گویند نبود آنہم کمتر ہر پنج برابر جاری ماندند و ترقی
نپذیرفت کہ بیع و تجارت کتب مطبوعہ مطبع شاہی و ازان نفع برای ذات خود برداشتن
خلاف شان و شایان سلطنت بود و بنا بر انتفاع خلائق کہ بلا قیمت نیت را سخ بدان

مذکور الصدر خصوصاً برای تصحیح مصاحف و ترجمہ و شرح و تحشی و تفسیر از عربی بفارسی و از فارسی بہ اُردو و از اُردو بنظم آوردن کہ نمونہ نظم تفسیر زاد الآخرۃ بہ اردو است و نمونہ نثر ترجمۂ اُردو کیمیای سعادت بنام اکسیر الہدایت و ترجمہ اردو مدارج النبوت بنام مناہج النبوت است برای چنین کارہای سترگ علما و فضلای تحریر مقام و حفاظ و قرا مسلم الثبوت از دور و در تبلاش تمام و مساعدۃ مالا کلام سہمر سانیدہ ہمچو کارہای خطیر کہ مدت دراز میخواہد بترجمہ و تفسیر و تشریح و تنظیم و تصحیح مامور و ملازم کردن ملاحظہ رود کہ چہ مصارف و چہ مشقت و چہ مدت می خواہد کہ یک شاہنامہ را فردوسی تسعی سال نظم کردہ بود و اُجرت موعودہ اش از مثل سلطان محمود داد انشد و رضای فردوسی صورت نہ بست کہ از ہجو او معروف است و اینجا ہمچو حفاظ مصحح و ہمچو علمای مترجم و فضلای شارح و شعرای ناظم کہ کمالات و توغل و استحضار آنہا از کلمات آنہا ظاہر آید در چنین زمانہ قحط العلوم سہمر سانیدن و از آنہا ہمچو کارہای عظیم گرفتن و آنہمہ را از خود چنان راضی و شاکر داشتن کہ کسی مثل فردوسی ناراض و شاکی نیست خود ظاہر کہ چہ مصارف و چہ مجاہدات و چہ خدمتگذاریہا می خواہد و مصارف معینہ مطبع از کاغذ و روشنائی و خوشنویسان برق نگاربران مزید و طرفہ تر اینکہ اکثر از شعرای موزخ و مصححین مصاحف و کاتبان حاضر قلم بعد تکمیل و فراغ کار متعلقہ ہم ادراری معین و پرورشہای یابند باین مصارف و مجاہدات کہ مثلاً یک کلام اللہ پر قلم بخامۂ جلی تکمیل پذیرفت مقدار صرف یک نسخہ بہ تخمین میزان انصاف توان سنجید و مقدار معینہ مطبع توان دید کہ از پنج روپیہ بیش نبودہ است کہ فقط بقیمت کاغذ ہم کفاف نتواند کرد لاجرم انصاف درکار است کہ اینجا نظر بر نفع و کفایت مطبع است یا انتفاع دارین برای تمام خاص و عام اگر از زمرہ مامردم اسلام بمقام تقویت و تائید دین خود ہمچو اہتمامات بلیغہ و مصارف خطیرہ و امدادات کثیرہ بکارہای دین واقع می شد چندان کاری و استحسانی نبود کہ تقویت و ترقی دین و مذہب خود ہر کس را ملحوظ می باشد آنجا کمال ہمین است کہ از غیر اسلام چنان تائیدات و ترقیات و تقویتہای اسلام بالا و مجاہدہ

مثل کتب احادیث صحاح ستہ و قسطلانی و بحر مواج و احیاء العلوم و ہدایہ مع ترجمہ
شرح فارسی و فتاوای عالمگیری و کنز المسائل و مدارج النبوت و جذب القلوب و
تفسیر حسینی و مشارق الانوار و شرح وقایہ فارسی و منہج الحج و تفسیر بیضاوی و صحیح مسلم
مع شرح نووی و صحیح بخاری کہ مع شرح قسطلانی بدہ جلد بسبط یافتہ است و مشارق الانوار
مع ترجمہ و فتوح الشام و فتوح المصر و فتوح العجم و مغازی واقدی علیہ الرحمۃ و جامع الرموز
کہ از غایت بسط بچہار جلد کشیدہ است و خلاصۂ انکشاف بتصحیح اعراب و تمام الفاظ
کلام اللہ و تفسیر کشاف و فتاوای کنز الدقائق و مجمع بحار الانوار و ترجمۂ کنز الدقائق و
اردو و ترجمۂ مدارج النبوت در اردو و شرح عینی ہدایہ و شرح فتح القدیر معہ تکملۂ ہدایہ
علی ہذا فقط فہرست کتب مبسوطہ دینیات اسلام کہ بنظر اجمالی دیدہ شد تا ہفت ورق
فقط اسمای کتب دینیات دیدہ و تا دو صد و ہفتاد شمار کردہ مہلت وقت تنگی کرد کہ
اسمای چند کتب مشتی نمونہ از خروارے نشان دادہ شد و تعداد کتب درسی و فقہ و
تصوف و لغت و تواریخ اسلام را تا کجا شرح دادہ آید مثلاً ہمین یک کتاب روضۃ الصفا
کہ تاریخ معروف و مبسوط است کہ بہفت جلد قلمی تکمیل پذیرفتہ اینکہ پیشتر بزمانۂ سابق شاید
در مطبع بمبئی بطبع درآمدہ بود کہ در ینجا بہ لکھنو در زمانۂ سلطنت حضرت قبلۂ عالم و عالمیان
جان عالم قدس اللہ سرہ بشصت روپیہ فی نسخہ بصد منت پذیری ہا خریدہ شد اکنون
ہمچو کتاب مبسوط را بیک جلد اوراق کلان بخط واضح خوشخط تمام تر نویسانیدن و بقیمت
ارزان تر دادہ روپیہ وقف عام کردن علی ہذا کتب مبسوطہ عربیہ مذکور الاسمار از عربی
بفارسی و از فارسی تبرجمۂ حامل المتن مطلب خیز در آوردن ملاحظہ رود کہ چہ مصارف
خطیر میخواہد و باز آنرا بقیمت ہای ارزان تر و صد ہا مصاحف بلا قیمت وقف عام
کردن انصاف درکار است کہ اینجا نظر بر منافع مطبع است یا منافع دنیوی و دینی
برای تمام خواص و عوام پس چنین مطبع انتفاع عام را چرا ترقیات روز افزون نباشند
نمونہ این انتفاع عام ہمین کتاب روضۃ الصفا کہ حجم و بسط آن مشہور عام است
ملاحظہ کردنی است کجا شصت روپیہ کجا دہ روپیہ قس علی ہذا الجمیع کتب اسلام

مصاحف بہ ثلثہ اقسام اقلام خفی وجلی واواسط وحمائل باترجمۂ حامل المتن از حضرت
شاہ عبدالقادر رحمۃ اللہ علیہ ومولانا رفیع الدین علیہ الرحمۃ وبلاترجمہ بہ تحشی رسم الخط
وفوائد آن بطبع درآوردہ در تمام بلاد عرب چنان ازان ترکردہ حکم امتناع منسوخ کردہ است
کہ استحسان آن از حجاج وزوار بتواتر می شنویم وانچہ از احتیاط وتعظیمات وپاس آداب
مصاحف درین مطبع دیدہ شد بکتابت قلمی ہم کمتر شنیدہ شد کہ کاتبان کاپی ہم مسلمانان
حافظ الصلوۃ باوضو بالائے مصلی رو بقبلہ باشند وپر لیسینان ہم علی ہذا القیاس ومصارف
مصححین کاملین وحفظ مراتب وخدمتگذاری آنہا چہ توان گفت کہ ہنوز با اینکہ ہیچ
کلام مجید در معرض طبع وتصحیح نبودہ است واصل مصحح ذریات مولوی محبوب علی شہید
مرحوم یعنی مولوی محمد مخدوم مرحوم در جہان نماندہ اند مگر مشاہرۂ ابنای مصحح مغفور
ہنوز از مطبع بی شرط خدمت جاری است واحتیاط صاحب مطبع در تخصوص بدین غایت
دیدہ شد کہ یکے از علمای با استعداد کامل کہ بہ تصحیح مصاحف وکتب فقہ واحادیث توغل
وافی داشتند وبمقدار قلیل راضی شدہ در مطبع لکنو وکانپور بہ تصحیح وتدقیق وتنقیح
کما ینبغی دخل واختیار واقعی داشتند آن بزرگ کہ بیگناہ ظاہر دفعتہً از مطبع موقوف
شدہ دیگری کہ چندان استعداد علمی نداشت بمشاہرۂ افزون تر ازان بجای شان
مامور شد ہرگاہ سعی آن بتقصور ظاہر بعمل آوردہ وجہ موقوفی بیوجہ پرسیدہ شد
معلوم شد کہ در تقوی وطہارت باطن آن بزرگ فتوری یافتہ شد کہ در زمرہ بل اتم
قوم مسرفون بشمار درآمدند گو در کار مطبع وکفایت قلت مشاہرہ قصوری نبود مگر
شبہہ در انتقا منافی آداب تصحیح مصاحف نمود کہ نظر بر کفایت وکار روائی مطبع نکردہ
موقوف کردہ شد کہ تصریح این مضمون در تقریظ ہمان مصحف از خامۂ این سیہ نامہ
برآمدہ است فلینظر ثمہ اینکہ حال اکثر احتیاط وحفظ آداب مصاحف ومصارف
خطیر درین کار بکشادہ پیشانی وخوشدلی تمام دیدہ خامہ بتقریظ مصاحف بلاد درخواست
احدی برداشتہ شد اکنون باہتمام تشئیع وترویج وتوضیح وتشریح وترجمہ وتالیفات
وتحشی وتصحیح وتصریح کتب مبسوطہ معتبرۂ قدیمہ از عربی بفارسی واز فارسی بہ اردو دشل

ومواخذهٔ آخروی پس در همچو مطالع خیر و برکت و ترقی روز افزون و ثبات و بقا و مثوبات
آخروی را چه امید است ؎ جو کاشته ام امید گندم دارم ✤ اینهم چه حماقت و چه بیجا
طلب است ✤ اکنون بمقابلهٔ آن حال این مطبع چنان بچشم خود دیده شد که معرکه آرایهای
عظیم بمصارف خطیر و مجاهدات بلیغ بکار برده آن احکام حکام عظام بلاد عرب را که باتمناع
هدیه و تلاوت مصاحف مطبوعهٔ بلاد عجم نافذ شده بودند تمامتر منسوخ کرده هزاران مصاحف
بقلم خفی و جلی و اوسط بطبع در آورده و شبهات غلطی اهل عرب را بصحت مصاحف
این مطبع دفع نموده وقف عام و هدیه نمود که حجاج کعبه و زوار مدینه قدر و منزلت و اعزاز
و صفات صحت این مصاحف بگوش و چشم خود ها از زبانهای اهل عرب شنیده و دیده
بکاتب الحروف بتواتر و استحسان تمام نشان دادند که به اکثر مصاحف بمقام تصحیح و تقریظ
با وائل و اواخر ورقی چند بجهر و دست و قلم این از دست رفته بمضامین واقعی چشم دیده
بقلم در آمده اند تفصیل این اجمال که طولی میخواهد جا بجا در تقریظات و حلیه اکثر مصاحف
بقدر ضرورت مقامات و هم در کتاب ترغیب الفرقان که از غایت رغبت تالیان و
قاریان دو مرتبه بطبع در آمده از خامهٔ این سیه نامه بر آورده وقف عام کرده اند
فلینتظر ثمه پس اندکی انصاف شرط است که چنین کارنامهٔ نمایان و مصارف فراوان
و بلند همتی و حمیت اسلام در هیچکدام مطبع ابنای جنس اهل اسلام که مایهٔ امتناع هدیه
شده بودند دیده نشد جز اینکه بعض صاحبان خون انصاف ریخته بمقام تعصب مذهبی
در آمده این کاتب تقاریظ مصاحف را الزام دادند که تقاریظ و مدائح چنان مطبع که
کارفرمای او از اهل اسلام نباشد باین شد و مدرقم میزنی و بتقاریظ مصاحف مطابع
ابنای جنس خود که از اهل اسلام اند توجه نمی کنی بجواب آنها همین یک سخن کافی دانسته میشود
که گفته میشود ؎ هزار خویش که بیگانه از خدا باشد ✤ فدای یکتن بیگانه کاشنا باشد
غضب که ما ابنای جنس اهل اسلام را بطمع نفع خود و کفایت مصارف مطبع نظر
بصحت مصاحف و مواخذهٔ آخروی نباشد که نوبت باتمناع هدیه مصاحف در بلاد
عرب رسانیم بمقابلهٔ این همت و حمیت غیر اسلام را توان سنجید که قریب پنجاه هزار نسخهٔ

یا شنیده شد که حیرت افزای عقلا و رشک افزای مطابع است و چرا رشک و حسد نه افزاید
که همه اهل مطابع را در هر حال نظر بر ترقی آمدنی و منافع و کفایت تخفیف مصارف خود ها
بالطبع ملحوظ می باشد نه نظر بر افادهٔ خلائق و اشاعت علوم از اینجاست که اکثر معملات
عامیانه بازاری مثل موش نامه و گربه نامه و اچار موشان و اندر سبها و مانند اینها بارها
بتواتر بطبع می آرند که طفلان عامیان بازاری خریده می برند که ارباب مدارس و کالج
هیچو معملات را در مدرسه خود ها آمدن نمی دهند و اگر دل مضبوط کرده کدام کتاب نامے
وکلان از دینیات بطبع در آورند خواه بجانب مصحف عزیز توجه کردند در انهم نظر بر نفع
ثمن و تخفیف کفایت مصارف مطبع مقدم است نه به انفاع خلائق و مثوبات اخروی
درینصورت برای تحمل بار مصارف و بهرسانی علمای فاضل و مصححان محقق کامل بفرض
اگر زری هم درکیسه باشد مگر دل از کجا آرند از نیجاست که هزاران مصاحف چنان بغلطی و
تحریفات و تصحیفات و سهو کتابت بطبع در آمده بمنازل دور و دراز از عرب و عجم شائع عام
شدند که حکام اسلام بلاد عرب و سلاطین مصر و بغداد و قسطنطنیه وغیرهم منادی عام بقدغن
تمام کردند که زنهار زنهار مصاحف مطبوعهٔ بلاد عجم هیچکس بهدیه نگیرد نه تلاوت کند و نه
تاجری بهدیه آرد و آنها که پیشتر از ناد انستگیها بهدیه گرفته بودند همه ضبط سرکار و متروک
و ممنوع التلاوت شدند پس درینصورت ارباب مطابع قلیل البضاعت و قصیر البهت
که نظر بر منافع خود و کفایت مصارف مطبع داشتند بجز حسرت و نقصان برداشتند
و سکوت چه می توانستند کرد چون با همه نام اسلام درین کار خیر محض نیت بر نفع و کفایت
بود نه انفاع و ثواب آخروی و آن عالم بذات الصدور را در هر حال نظر بر نیات خلق
است نه عبادت ریائی پس ثمرهٔ آن در دنیا چنین که بطبع منافع ضررها و حسرتها برداشتند
و صدها مطابع برهم شده ذخیرهٔ هیچو کتب مطبوعه بلای جان آنها شد و معاملهٔ عاقبت خود
معلوم و منصوص است که یُحَرِّفُونَ الْکَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ چه معنی دارد اکنون بجان سخن
می آیم که مابست همتان قلیل البضاعت که اسلام بنام داریم در امور دینیات اسلامے
چنان حال داریم که نظر بر منافع دنیوی و کفایت مصارف مطبع است نه نظر بر عاقبت کار

خواہ روزنامچہ کارنامۂ سوانح عمری خود اگر بہ ولولۂ اشتیاق باہتمام تمام وصرف خطیر مطبع
قائم ہم شد باز ہرگاہ از ذخیرہ کتب مطبوعہ مطبع لبریز شد ہمہ مطبع وتمام عملہ مطبع معطل و
بیکار بلکہ بار سر شد وہجوم ذخیرہ کتب بیکار بران مزید ازینجاست کہ این کارخانہ را الا
چند روز زور وشور رو بترقی است وروز بروز مائل بہ تنزل کہ کمتر فروغ دیدہ شد
آری بخلاف این اکنون بجان سخن می آیم کہ چنین کارخانۂ سریع الزوال کہ بدلائل
عقلی وبدیہی روز بروز رو بہ تنزل دارد کہ از کارخانہ ہای نامی پادشاہی باہمہ زور وشور
ومصارف خطیر کہ بالا بر خود گذشتہ مذکور شد نامی ونشانی ہم در ہمین چند روز باقی نماند
کہ در ہمان زمانہ سلطنت اودہ باہمہ شغف خاطر سلاطین اودہ بجز کدام کتاب نادر
کہ فرمایش سرکار شد یا گاہ گاہی بانطباع مصاحف وقفی کمتر اجرای آن دیدہ شد
ونہ کتب نامی پاستانیان قدما از احادیث وتفاسیر وشرائع وتواریخ وکتب دینیات
درسی وحکمت وطب ولغت وغیرہ کہ مفید وبکار آمد عام اند ہیچگاہ بطبع در آمد فقط مصرف
تنخواہ اہل مطبع جاری بود مگر کار طبع کمتر کہ ہمہ اہل مطبع بیکار محض منتظر حکم سرکار در زمرۂ
امتیاز یان در مجرا گاہ سلطانی حاضر می ماندند چون حال چنان کارخانۂ عظیم پادشاہے
چنان بر خود گذشتہ دیدہ شد تا بدگر مطابع ناکارافتادگان کم بضاعت چہ رسد اینکہ
حال تمام مطابع سنگین باہمہ خوبیہای خط وآسانیہا بودہ است بمقابلۂ اینہمہ مطابع
ترقی ہای روز افزون وافادۂ فیوض خاص وعام بہمہ دور ونزدیک درین مطبع اعظم
اودۂ اخبار بدیدۂ انصاف ملاحظہ کردنی است کہ بمقابلۂ ہمہ مطابع عام وخاص چہ پایہ
دارد وچہ فیض عام جاری روز بروز رو بترقی دارد واین فیض عام این مطبع نہ فقط
بہمین یک دیار لکھنو است بلکہ بیخ این شجرۂ فیض درین دیار لکھنو است وشاخہایش
چون درخت طوبی در اکثر دیار وامصار رسیدہ عالمی را بہرہ مند کردہ است وثمراتش
چہ توان گفت کہ ہیچ فرد بشر از مبتدی تا منتہی کمتر ازین بی بہرہ تواند بود کہ یکسان
ہمہ جاست تاب خورشید منیر ❊ انصاف درکار است کہ از ابتدای ایجاد ورواج این
مطبع سنگین اینقدر فروغ وترقی روز افزون بجز ترقیہای معکوس در کدام مطبع دیدہ

صفحات باندک مدت مهیا میشوند این را که حمقای کم بضاعت دیدند و بانجام کارش
نظر نکردند در طلب نفع اصل عین المال بضاعت قلیل هم بباد دادند پس اصل بنای
نقصان برای ناکارافتادگان درین اینست که هر شی که صرف آن اصل شی را بحالت
اصلی خودش نمی دارد و محتاج الیه عالمیان ست و همه را در کار و بصرف می آید مثل اقسام
ماکولات و ملبوسات و مشلها در همچو تجارت ها هرچند فائده سرد ست بالفعل ابله فریب
مثل مطبع سنگین نبوده است که از یک نسخه هزارها بعرصهٔ قلیل مهیا می شوند مگر نقصان
هم کمتر و ثبات و ترقی و افزونی آن بیشتر که بصرف می آیند و تمام بندگان خدا را در کار میشوند
بخلاف کتب که یک نسخه تا سالهای دراز باقی می تواند ماند و برای دیدن و مطالعه تمام بندگان
خدا تا مدتها کفایت می تواند کرد و صرف آن که همین مطالعه عینی است و بچشم دیدنی است
از چنین صرف هیچگاه کمی نمی پذیرد که خوردنی و پوشیدنی نبوده است پس اگر یک کتاب
بدولت مطبع سنگین هزارها نسخه شدند جز اینکه چو خرمهره ها بازارها از و پر شوند فائده تجارت
دران کجا که هر قدر در تعداد کثرت نسخه ها می افزاید همان قدر در قدر و قیمتش کمی می شود
که خرمهره هم آخر بصرف می آیند و در کار می شوند و نسخهٔ کتاب همین که یک نظر بمطالعه در آمد
بیکار شد و بصرف مطالعه کمی نپذیرفت بدستور موجود است پس تجارت چنین شی
هرچند از یک هزارها شدند مگر چون خریداری و صرف آن نشد هر قدر که نسخه ها زیاده تر
بار سر و حفظ و احتیاط آن برای اهل مطبع بر همه نقصانات بالاتر علاوه از غایت طمع
منافع نظر بر عجلت و تکثیر نسخه های کثیر چنان برگماشتند که بجانب تصحیح و مقابله و معائنه کاتبی
و پروف هم توجه خاطر و صرف زر دریغ داشتند که وبال مصنف بر همه نقصانات غالب تر
شد که صدها مطابع بر هم خوردند و با نیان آن مایهٔ بضاعت قلیل را وقف این سفاهت
کرده محتاج تر شدند و بار ذخیره کتب رزق کرمکان کاغذ خور و غذای آب و آتش بر ان
مزید از ینجاست که اکثر مطابع تا انطباع بعض نسخه های تازه مفید و مطبوع و مطلوب عام
چندی ترقی پذیرفتند باز بهمان بلای مرض مزمن مبتلا شده بر هم خوردند تا اینکه در اکثر کارخانجات
دولتمندان صاحب ریاست اولا از بلند حوصلگیها باشتیاق کدام کتاب خواه تصنیف خود

کدام شاعر زبان دان التجا نبرد چگونه فی البدیهه تواند گفت المختصر حضار که در فکر قافیه و ردیف بودند که کاتب الحروف چهار مصرع به اهل مطبع که قریب تر بودند نویسانیده داد که فوراً بطبع در آورده پیش کردند ؎ نظیر کعبه شود دیر گر خدا خواهد ❊ شکسته پا بکند سیر گر خدا خواهد ❊ بدون پر بپرد طیر گر خدا خواهد ❊ به از یگانه شود غیر گر خدا خواهد ❊ عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد ❊ برین حرف که ملبوس خاص مزید شد فوراً بی اختیار همان مصرع بر محل از زبان برآمد که ؎ حسود شد سبب خیر از عنایت حق ❊ الحاصل که مفرط شغف خاطر پادشاه وقت بترویج وتدوین وتالیفات وتصنیفات واشاعت کتب علمیه بحد کمال بود که نمونه آن حال صحبت یک روزه بر خود گذشته شرح داده شد بعد ازان در هر عهد سلطنت اوده شغف سلاطین اوده یوماً فیوماً در ترقی مطبع وانطباع کتب می افزود که رفته رفته این آفتاب مطبع سنگین از مطلع رنگین طلوع کرده سنگ تفرقه بر مطبع سربی زد بدولت این که خوشنویسان کاپی نویس ، اروز بروز قدر دانیها افزود کاتب الحروف هم اولاً منشی عبد الحی را که در خط نستعلیق وثلث رو کش میر عماد ویاقوت رقم بودند در مطبع متعلقهٔ خود مقرر کرده وپسر ماموزادهٔ خود را که ظهور حسن نام تاریخی او عجوبه کاتب است بشاگردی مولوی محمد یحیی ومولوی محمد اکرم بمشق کتابت سپرده بتکمیل رسانید واین مطابع سنگین که باهمه خوبی وصفائی واختیار خوشخطی ها باهمه سنگینی ها چندان مصارف خطیر واحمال واثقال زیاده مثل مطبع سربی نداشتند نه محتاج پرسیمینان تعلیم یافته سربی بودند بدیجهت آنقدر روز بروز ارزان وبقدر ترعرض بازارها وآرزو بازارها شدند که ؎ چو خرمهره بازارها پر شدند ❊ واز غایت ارزانی ها یک فتور عظیم درین پیدا شد که هر قدر جانب منافع کثیر درین ظاهر شد بهانقدر جانب ضررها بر منافع غالب آمد که صدها مطابع بر شکستند وبانیان مطابع نقصانها برداشته اصل سرمایهٔ بضاعت را بتمنای نفع فدای ضرر کردند وبنان شبینه محتاج شدند ؎ بیچاره خرآرزوی دُم کرد ❊ نایافته دُم دو گوش گم کرد ❊ صورت منافع کثیر برای ابله فریبی های ناکارافتادگان کم بضاعت بظاهر راست که بیک کاپی هزاران

ہمہ سامان کما یشاء بہتر از سابق مہیا شد در زمرۂ علما کہ عم و خال خود ہنوز در کانپور بودند
مع تمام پرسیمنان تعلیم یافتہ در دو سہ روز بہ لکھنو رسیدند و سہ علمای نامی دگر مثل مولوی
فضل امام صاحب و مولوی جعفر علی صاحب و مولوی محمد اسمعیل صاحب کہ صفات کمالات
علوم ہر یک دفتر ہا میخواہد بمشاہرۂ دو و صد روپیہ بخوشی تمام راضی شدند تا اینکہ مردان
در اندازنگمان نادرستی کار حضرت سلطان وقت را از انقضای میعاد موعودہ یک ماہ
یا دو ہا نیدہ در مطبع کہ قریب تر ببارگاہ خاص بود خرامان خرامان آوردند اینجا کہ بعنایت
الہی ہمہ سامان مہیا و پرسیمین و علما و تمام عملہ ہر وقت حاضر بود ارشاد شد کہ ہمین وقت
کدام عبارت نثر یا شعری روبروی ما بدولت طبع شود لاجرم در تجویز نثر و عبارت ہر یک
از حضار سخنی گفت کہ فی البدیہہ از زبان این مجنون برآوردند ؎ بادای شہ عصر طبع طباع تو
شاد ❊ در طبع چہ خوش طبع نمودی ایجاد ❊ مطبوع زمانہ است این طبع جدید ❊ ای بر طبع
پاک تو صد رحمت باد ❊ تا زمانیکہ این چہار مصرع بکتابت در آرم فورا پرسیمنان کہنہ مشق
آناً فاناً بطبع درآوردہ بملاحظہ حضرت اقدس و اعلی درآوردند ہمین کہ حضرت اعلی نہایت
خوش و راضی شدہ استحسان و پسندیدگی طبع اقدس بر زبان آوردند کہ در اندازان این عیب جم
از عادت خود باز نیامدہ بر زبان آوردند کہ این رباعی از پیشتر از کدام شاعر اہل زبان تصنیف
کنانیدہ بحافظہ سپردہ باشند چگونہ دریابیم کہ ہمین وقت فی البدیہہ گفتہ شدہ است حضرت
اقدس و اعلی فورا تفرس فرمودند کہ این در اندازان حاسد ہنوز از عادت ونیش زنی
خود باز نمی آیند کہ تبدارک آن بنا بر اشتعال آتش حسد انہا این مجسود را بہر گونہ مراحم
خسروانی نواختند و ہمان مقدار پنجہزار کہ روز اول برای طیاری سامان مطبع مرحمت شدہ بود
اخراجات ضروریات ماہواری مطبع مع مشاہرۂ عملہ مطبع و علمای مذکور الصدر باختیار
ورای و تجویز این نالائق سپردہ شد در ہمان حال این مصرع قدیم اوستاد حسب حال
خود بر خاطر وارد شد کہ ؎ عدو شود سبب خیر گر خدا خواہد ❊ ہمین کہ آہستہ زبر زبان
این ہیچمدان گذشت کہ بگوش حق نیوش اقدس رسیدہ حکم تضمین بحاضرین و انطباع
بکمترین شد یکی از حضار کہ ایمای نظم باین کاتب کرد حضرت فرمودند کہ اینکس تا کہ پیش

آخر کار در ۱۲۴۳ ہجری کہ صحبت شیخ عرب یمنی از حضرت پادشاہ برہم خورد نوبت بہ برہمی مطبع رسید کہ بیکدم زدن تمام مطبع و اہل مطبع و تمام عملہ طازمین پریسیمین آمد کلکتہ بہ نفی بلد مبتلا شدہ بکانپور رسیدند کہ اکثر عزیزان و عم و خال کاتب الحروف ہم ناگزیر بر فاقت شیخ عرب جلاے وطن اختیار کردند پس از چند روز کہ باز حضرت شاہ زمن خلد مکان را شوق مطبع بی اختیار کرد و التجای طلب و خرید مطبع سُربی و پریسیمنیان تعلم پذیرفتہ از شیخ عرب غیرت پادشاہی تقاضا نکرد و کسی از حضار حضرت اقدس و اعلی بنظر دشواریہا و بہم نرسیدن ہمچو علمای مستحضر و پریسیمنیان تعلیم یافتہ و از سر نو تمام سامان و حروف مطبع درین دیار لکھنو طیار ساختن جرأت نکرد و مصارف خطیر و مہلت مدت کثیر درخواست کردند کہ بہم رسانی چنین علمای افصح العرب و العجم و چنین سامان مطبع و حروف از سر نو طیار کردن مہلت مدت دراز میخواہد و بر نہیم از نازک مزاجی حضرت شاہ زمن بر خود لرزان کہ بیکحرف خلاف طبع ہمچو شیخ عرب یمنی با ہمہ تقرب خاص از ثریا بہ ثری میرسد تا اینکہ قرعۂ این فال بنام این دیوانۂ ظلوم و جہول زدند این ناتجربہ کار ظلوم جہول کہ ناکار افتادہ عنفوان شباب عمر نوزدہ سالہ داشت و مرض جنون کہ ہنوز حکایتہا ازان در دیار لکھنو بر زبانہاست بران مزید کہ بمجرد حکم سرکار بحکم عَلَّمَہُ الْاِنْسَانَ از زبان این ظلوم جہول برآوردند کہ اینک بصرف پنجہزار روپیہ در مدت یک ماہ ہمہ سامان مطبع بہ از سابق و فضلای زبان دان و پریسیمنیان تعلیم پذیرفتہ انشاءاللہ تعالے مہیا می توانم کرد کہ حضار صحبت بر سخافت رای این مجنون خندہ و طعن کردند و دوستان بجان رنجیدند و بمقام دوستی بہ التواء و اہمال و عدم اجرای این امر محال سخنہا گفتند کہ کاری بجائی نرسید و فوراً بحکم پادشاہ پنجہزار نقد پیش این فضول گو نہادند و بنا بر تعمیل حکم حسب وعدہ عجلت ہا کردند در آنحال جزا نیقدر عرض کردن مجال سخن نشد کہ مکانی ہم شائستہ برای مطبع و طیاری سامان مطبع تخصیص شود کہ فوراً در کوٹھی خاص کہ بنام کوٹھی خمدار مشہور بود قرار دادہ شد چون اختیار بر ہمہ کارخانہ ہا بسبب کثرت دفتر وزارت بہ تسلط تمام از پیشتر حاصل بود بعنایت الہی در کمتر از مدت موعودہ

و مرکبات ہم از بی ترتیبی اوصال چنانکہ ظاہر است برہم میخورند و تمام حسن کتابت بقبح بدل
می شود حتی کہ خواندنش ہم عسیر می شود ازینجاست کہ متاخرین زمانہ انطباع خط متعارفہ
نستعلیق فارسی از طبع مطابع سُرلی موقوف داشتہ بحروف نسخ ثلث عربیہ تبدیل
کردہ اند کہ بہ نسبت خط نستعلیق حروف مفردات دال و را درین واضح ترنمایان می باشند
پس عبارات فارسیہ خواہ اُردو بخط عربی نوشتن آبروی خامہ ریختن است بدان می ماند
کہ بر طلای احمر بجای الماس و یاقوت از خذف پارہ ہا ترصیع و مرصع کردہ شود و علی القرائی
بران مزید کہ اینہم از ناہمواری اوصال خالی نبودہ است علاوہ در یک لفظ مرکب مثلاً
لنگیتنہ کہ یک لفظ مرکب است اگر اوصال این را بحروف سُرلی بہم وصل دہند
اول ہر کاتب خوشنویس خواہ دگری بدون پرسیمین تعلیم نذیرفتہ ہیچکس ترتیب اوصال
نمی تواند داد دوم پرسیمین تعلیم یافتہ ہم از خوشخطی و ہمواری اوصال برابر عاجز و متعذر
با اینہمہ قبح پرسیمینان خاص تعلیم نذیرفتہ کمیاب بلکہ نایاب و جر ثقیل احمال اثقال بر ای ہیچ
مطبع سُرلی اینقدر کہ در ۱۲۳۵ ہجری پادشاہ اول تخت نشین ملک اودہ یعنی شاہ زمن
غازی الدین حیدر خلد مکان انار اللہ برہانہ شیخ احمد یمنی افصح العرب را بمشاہرہ ہزار روپیہ
ماہواری دعم کاتب الحروف مولوی اوحد الدین صاحب صاحب نفائس اللغات و فاضلہ
محمد صادق خان اختر را بمشاہرہ پانصد پانصد برای تصنیف و تالیف کتب علوم علویہ
و درسیہ و لغویہ ملازم داشتہ خواستند کہ یک مطبع بنام مطبع مرتضوی در لکھنو ہم قائم
کردہ شود تا آنزمان کہ این مطبع سنگین زیر قلم کاپی نویسان ترقی نذیرفتہ بود ہمین سامان
و آلات و حروف مطبع سرلی مملوکہ دُمرتبہ شیخ احمد عرب کہ این کاتب الحروف بحکم سلطان
وقت از کلکتہ طلب کردہ بود ہفتاد ہزار روپیہ فقط بار برداری راہ داده شده بود
کہ کتاب لغت ہفت قلزم و تاج اللغات و محامد حیدریہ و مناقب حیدریہ و غیرہا بہمان
حروف ثلث عربیہ باہتمام والد کاتب بطبع در آمدہ بود و حجم این کتب بسبب کلانی
حروف عربیہ فقط یک نسخۂ ہفت قلزم کہ ہفت جلد چہل سطری بود اگر باریک شتر
نگوییم باری از باریک قاطر کم نتواند بود پس گرانباری این مطبع سُرلی باین غایت تواند

و ترجمهٔ عربی بفارسی و از فارسی بنظم و نثر اردو و تصحیح و تفسیر و تصنیف و تالیف و تشیع رموز
وصحت و تحقیقات مصاحف هزارها مصارف خطیر و اهتمامهای بلیغ بکار برده بهدیه و بیع
قلیل تر و اکثر مصاحف به اهل آن بلا قیمت وقف عام میکنند و آن را که هدیه و بیع
می کنند ثمن آن تخمیناً بمقدار قیمت کاغذ هم کمتر دیده می شود ملاحظه رود که مصارف بخشی
و ترجمه و رسم خط و تصحیح و نظم و تفسیر یک نسخه چه بوده باشد و هدیه و قیمتش چه قدر اینکه تمامتر
انتفاع دارین عام است نه انتفاع مطبع آزینجاست که ثمرات همچو نیت تبرقیات این مطبع
و نتائج نیت بالعکس به تنزل و سقوط اکثر مطابع ملاحظه رود که چه کارها میکنند لهذا بجای
تقریظ کتاب که مستغنی از تقریظ است اندکی از تقریظ این مطبع انچه بیان واقعی اظهر
من الشمس بر خود گذشته و بچشم خود دیده شد بی اختیار و بی اراده ازین خامه برمی آید
که خامه بدست دل است و دل بدست خود نیست ۵ دستی و هم بخامه که بدست میرود
دستی ببدل نهم که دل از دست میرود ۵ هر که دلی دارد داند که در خانه کیست و در نامه چیست
۵ مرغ دل شد حرف زن بی اختیار ۵ ای قلم بر جیز آمد وقت کار ۵ منکه معذورم مرا معذور بین
بیخودی ۵ تو نه معذور چون من زینهار ۵ من نمیدانم چه می باید نوشت ۵ هر چه دانی
بی تکلف بر نگار ۵ زانکه مرفوع القلم خود بوده ۵ دست من داری بدست اختیار ۵

تقریظ المطبع

باید دانست که ابتدا و ایجاد طبع حروف مفردات و مرکبات و موصولات از سُرب
گداخته از دانایان فرنگ از عرصهٔ دراز ایجاد متقدمین است که برای حروف انگریزی
زیباتر است ازینجاست که رسم خط حروف چاپهٔ انگریزی بطرز و صورت جداست که
مخصوص برای طبع حروف و عبارات انگریزی تخصیص دارد و رسم خط کتابت قلمی
حروف انگریزی بطرز و شکل جداست که با نطباع حروف سُربی راست نمی آید پس
در همچو مطبع سُربی خط فارسی نستعلیق بطبع در آوردن خون کتابت ریختن است که اکثر
حروف مفردات قلم خفی مثل دال و ذال و را و ز ابر صفحات مطبوعه واضح نمی شوند

بملاحظهٔ فهرست ابواب وفصول کتاب درمیتوان یافت که مولف علیه الرحمة بده باب وصد فصول فی باب ذکره فصل ترتیب داده است از صفحه پنجم تا صفحه هشتم این کتاب که فهرست ابواب وفصول همین کتاب است ملاحظه رود فانظر کیف کان کذا اینکه از ماهیت کتاب بصد اجمال نوشته شد اکنون اندکی از تقریظ مطبع هم بر سبیل سخن سخن میرود چون همچو کتاب نامی ومسلم الثبوت که مصنف او همچو هادی کامل شیخ الاسلام پیر ومرشد همچو شیخ سعدی علیهما الرحمة باشد محتاج تقریظ نمی باشد ✿ انچه که خود ظاهر ست حاجت اظهار چیست ✿ مشک که خود بوی دهد گفتن عطار چیست ✿ به آفتاب چه حاجت ستود نش بضیا ✿ چه احتیاج بمشاطه روی زیبارا ✿ هرچند تمام کتب اخلاق وتصوف همچو مضامین حقائق ومعارف پر می باشند مگر جان من قال دگر است وحال دگر است اینجا حال وقال با هم گرجمع است ولی باید تا دریابد که از کجاست همچو کتب معرفت اسرار الهی که صاحبدلان را از جان عزیز عزیز تر می باشند کی بنا اهلان نمود نی می باشند واهل این در زمانه کجا از ینجاست که لِاَهْلِهِ مُبَاحٌ وَ لِغَیْرِهِ حَرَامٌ گفته اند چندی پیش از ین یک کتاب اسرار کربلا از خامه اهل دلی برآمده بود که بمین عنوانی صاحبدلان ارباب معنی نوبت انطباع سه باره قریب نه هزار نسخه رسید واز غایت خبرت وقدر شناسیها باز در معرض طبع است همین کتاب که پس از ده سال بعد اشتهار وطبع مکرر وحسن قبول خاص وعام نظر کدام نااهل در آمد خود معروف است که کارش بکجا کشید ازین است که همچو کتب اسرار الهی خدارسان را کمتر نوبت بمطابع میرسد نه هیچکدام از اهل مطبع را توجه بانطباع واشاعت وافادهٔ دارین برای خاص وعام شد که خواهان وفهمندگان واهل وخریداران همچو کتب در زمانه کمتر در ینصورت نقصان مطبع صریح تر دانسته کی التفات بطبع همچو کتاب فیضرسان دارین خدارسان می کنند که نظر بر نفع مطبع دارند نه نفع عام بخلاف آن حال این مطبع خاص اوده اخبار دیده شد که در همه کارهای مطبع واشاعت کتب علوم دینی وانتفاع دین ودنیا برای تمام خاص وعام همچو نه نظر بر منافع وکفایت مطبع نبوده است که در شرح وتحشی

خاتمۃ الطبع بانضمام ماہیت الکتاب و تقریظ المطبع

سُبْحَانَکَ لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا اِنَّکَ اَنْتَ الْعَلِیْمُ الْحَکِیْمُ ۷۸۷

پیداست کہ تعریف و تقریظ و حلیۂ اطلاعی و اشتہاری آن کتاب ضرور ترمی باشد
کہ از صفات و مرتبۂ ماہیت آن یکسی آگاہی نبودہ باشد چہ جاکہ چنین کتاب معروف
کہ نام نامیش **عوارف المعارف** خود معروف است و صاحب کتاب چنان
نامی و معروف ترکہ یکے از مریدان خاص ایشان حضرت مولانا مصلح الدین شیخ سعدی
شیرازی علیہ الرحمۃ معروف و مشہور بودہ اند کہ آن بلبل گلستان شیراز در بوستان سخن
از نام مرشد خود نغمہ می سنجد کہ ؎ مرا پیر دانای مرشد شہاب ✻ دو اندرز فرمود
بر روی آب ✻ یکی آنکہ بر خویشتن بین مباش ✻ دوم آنکہ بر غیر بدبین مباش ✻
شرح این سخنے بس دراز و حکایت طلب است کہ اینجا ضرورت و مقام بیان آن نبودہ است
اینجا مراد فقط از نشاندہی نام نامی صاحب کتاب عوارف است یعنی شیخ الاسلام
حضرت شیخ **شہاب الدین** سہروردی رحمۃ اللہ علیہ پس کتابی کہ مَن قَالَ او
چنان و ما قَالَ او چنین کتاب باشد بیانش کی محتاج بیانست کہ عیانست چون
ن کتاب عربی نہایت دقیق و مضامین محلوی او از حقائق و معارف الٰہی غامض تر
کہ در فہم ما اردو زبانان فارسی خوان بفرض اگر ہمین زبان اردو باشند در نمی آید
چہ جاکہ بزبان عربی دقیق پس چنین کتاب دقیق غامض کنز مخفی کہ یکی از صاحبدلان
نامی از ارباب اہل باطن مسمی محمود بن علی الکاشفی در زمانۂ سلف جرأت بترجمہ اش
نکردہ و بعذر معقول ازان باز ماندہ این کتاب سلیس فارسی قریب الفہم مطلب خیز
ترتیب دادکہ نام این **مصباح الہدایت و مفتاح الکفایت** است پس
کمال اعجاز بیانی درین کتاب این است کہ آنہمہ مضامین عالیہ و مطالب غامضہ
عوارف المعارف بچنان سلاست و وضاحت تمام وانمودہ است کہ در فہم ہر
کم فہم باسانی تمام درمی تواند آمد تفصیل آن کہ خود ہمین کتاب است مگر خلاصۂ اجمالی آن

وسواصلات مبشر بشارات قلبی وقالبی وروحی وسری تنزیل وساوس
وخسائس شیطانی ونفسانی کہ سالکان طریقت را تبینہ بر مہالک ومسالک
ومراحل آن از تتمات ست وواقفان رموز حقیقت را اطلاع بر منازل
ومعالم آن پر ضرور است باسمے مصباح الہدایت ومفتاح
الکفایۃ ترجمۂ کاملہ کتاب حقیقت قباب عوارف المعارف تصنیف
شریف حضرت مخدوم انام کعبہ طریقت قبلہ خاص وعام قدوۃ العارفین
جناب شیخ شہاب الدین عمر بن محمد سہروردی قدس سرہ العزیز کہ حضرت
مترجم امام زمان سرافراز کملای دوران علامہ محمود بن علے الکاشانی
بکمال لطافت وغایت فصاحت جہدی بلیغ در ترجمہ اش صرف فرمودہ
وتحقیق حقایق طریقت تصوف بنحو تبرو جہے وتمامتر نمطے نمودہ در مطبع نامے
گرامی جناب معلی القاب منشی نولکشور واقع لکھنو بماہ ذالحجۃ الحرام
سنہ ۱۲۹۱ ہجری مطابق جنوری سنہ ۱۸۷۵ عیسوی بحسن تصحیح و
وتقابلہ نسخ صحیحہ متعددہ حلہ پوش طبع گردید

مشتاقان دیار روا مصار
بہزار جان بہادر گرہ بخریدارش
شتابند واین احت روح
روان ایادر
یابند

حافظ محمد حسن

بتعمیم میرساند تا بتدریج بمقصود رسد شعر لا یدرک عن بعد تباعد
فان للمجد تدریجا وترتیبا مان الفتاة التی شاهدت رفقتها
تنمو وتنبت انبوبا فانبوبا اللهم خلص نیتی فیما عنیت به من
تالیف هذا المختصر عن شوائب النفس والهوی وانفع بما
ادرجته فی طی سوادہ جمیع مطالعیه ولفنسی اولا ولاجعله
وسیلة لی لاحجة علیّ علی اننی راض بان احمل الهوی
واخلص منه لا علیّ ولا لیا وجعلنی ممن احبهم واریه
التشبه بهم من احبائك واحشرنی فیمن اکثر سوادهم بالایماء
الیهم من اولیائك ویرحم الله عبدا قال آمینا والحمد لله
رب العالمین والصلوٰة والسلام علی محمد وآله واصحابه
اجمعین الطیبین

خاتمة الطبع

یزدان جان آفرین معرفت آموز اسرار تکوین را سپاس وبر آن
خلاصه نفوس قدسیه قدوه عوارف مطاع ارواح طیبه انسیه وملکیه
مصباح کاشانه هدایت مفتاح خزینهٔ دقائق علیه رسول مجتبی سرآواز
جماهیر انبیا را تحیته وصلوٰة استدامت آساس اما بعد بر قاصدان
کعبه حقیقت دو اصلان منازل طریقت مشهود باد که این کتاب مستطاب
حاوی اعتقادات صحیحه وحقائق صریحه جامع آداب معاملات مخزن مقامات

یا طلب اطلاع بر مواضع شکوک و اعتراضات و تخطیه قابل چه منشا این دواعی بود
الا صفات ذمیمه و اخلاق ذمیمه نفس و ازان مطالعه هیچ نفع حاصل نیاید پس واجب
طالب باید که از انواع این شوائب خالص بود و باعث او بر مطالعه جز محض طلب
حق و استرشاد طریق مستقیم نباشد بر مثال بیماری که طلب شفا کند و بمطالعه کتب
طبی رغبت نماید تا حق سبحانه بهرکت صدق طلب او طریق فهم اشارات کلمات
مشائخ و تمتع از فوائد و عوائد آن بر وگشاید و علت طلب او را شفا بخشد دوم آنکه بعد
از تخلیص نیت طریق اعتدال در مطالعه نگاه دارد و پیش از تولد ملال خاطر آنرا ترک
گیرد تا با فراط که نتیجهٔ تعدی نفس است نکشد و صفاء فهم بکدورت نینجامد سوم آنکه بر
فهم ظاهر آن قناعت ننماید و بداند که هر کلمه از کلمات احادیث نبوی و سخن مشائخ
ظهری و بطنی دارد و هر بطنی بطنی دیگر و تا اول بر مقتضای فهم ظاهر علی بجای نیارند
از فهم بطن اول نصیبی نیابند و تا بر مقتضی فهم ظاهر علی بجای نیارند از فهم بطن اول
نصیبی نیابند و تا بر مقتضی فهم بطن اول عمل نکنند از فهم بطن ثانی بی بهره مانند و
علی هذا هر فهمی دلیل علمی و هر علمی سبیل فهمی دیگر تا انگاه که بمنتهای بطون کلام
برسند و امکان رسیدن بدان وقتی بود که امکان رسیدن بمقام متکلم و درجه علم
او باشد و ازینجا معلوم شود که وصول بمنتهای بطون کلام الهی و حدیث نبوی مقدور
کسی نباشد و اما کلمات مشائخ هر که اقتفاء بطون اشارات ایشان نماید و پیاپی
از مدارج و معارج اعمال و فهوم آن ترقی کند و قوت وصول بمقام متکلم دارد لیکن
که بمنتهای بطون کلام ایشان رسد چهارم آنکه بر وجدان مقصود استعجال ننماید
و تحمل مشاق طلب و استداد زمان آن ثابت و صابر باشد و بر مقتضای هر فهمی

با محبوب خود چنانکه ابویزید رحمه الله گفته است الواصلون فی ثلثه احوف همهم الله وشغلهم فی الله ورجوعهم الی الله واتصال بر دو قسمت اتصال شهودی واتصال وجودی اتصال شهودی وصول سر محب است بمحبوب در مقام مشاهده چنانکه نوری رحمه الله گوید الاتصال مکاشفات القلوب ومشاهدات الاسرار واتصال وجودی عبارتست از وصول ذات محب بصفات محبوب واتصاف بدان ومراتب آن نهایت ندارد چه کمال اوصاف محبوب را غایت نیست واین حال را سیر فی الله خوانند چندانکه منازل آنرا قطع کنند بنهایت نرسند وهرچه در دنیا بدان رسند هنوز اول منزلی بود از منازل وصول وبعد ابدی در آخرت بنهایت آن نتوان رسید چنانکه شیخ الاسلام رحمه الله گفته است واذا تحققت الحقایق یعلم العبد مع هذه الاحوال الشریفة انه بعد فی اول المنزل واین الوصول هیهات منازل طریق الوصول لا یقطع ابدا الا بادی فی عمر الاخرة الابدی فکیف فی عمر القصیر الدنیوی والله الموفق فصل دهم در خاتمت ووصیت چون سخن در بیان تفاصیل ابواب عشره بآخر رسید وذکر احوال ومقامات سالکان طریق حقیقت بدرجهٔ وصول کشید اقتصار برین مقام وتقصیر ذیل کلام لازم شمرد لیس وراء عبادان قریة اکنون بوصیتی نافع ودعائی طالع ختم کنیم باید که طالبان فوائد این تالیف وراغبان عوائد این تصنیف در مطالعهٔ آن ودیگر کتب چهار چیز رعایت کنند اول آنکه منشاء داعیهٔ مطالعه را باز جویند تا هیچی واهی وغرضی نفسانی نباشد مانند رفع ملالت طبع واستیناس نفس باستماع کلام ناطق ساکت باحفظ حکایات وروایات از جهت آنکه در اثناء مجادلات کلام ومحل اظهار معرفت فرح کنند

خاصه احرار که از رق تصرف احوال آزاد شده باشند و از تحت حجاب قلب بیرون رفته و از صحبت قلب بصحبت مقلب قلب پیوسته **فصل نهم در اتصال نهایت** جملهٔ احوال شریفه اتصال محب است بمحبوب و آن بعد از فنا و جود محب و بقا او بمحبوب صورت بندد و چه قلیل الفناء امکان وصول نیست آنجا که سطوات انوار قدم تا خشن آرد ظلمت حدثان را چه مجال ماند و همچنین در حال فنا وصول متصور نگردد پس اتصال بعد از بقا و جود محب بمحبوب تواند بود تا از سطوات نور تجلی مضمحل و ناچیز نگردد بلکه قوت گیرد چه همچنانکه ضد از صحبت ضد ضعیف شود جنس از صحبت جنس قوی گردد الحریق بالنار من یعش به و من هو النار کیف یحترق و ازین جهت اهل اتصال را در مکاشفات و مشاهدات هیچ ضعف طاری نشود و قوای ایشان از تلاشی و اضمحلال محفوظ بود چنانکه رویم رحمه الله گوید اهل الوصول وصل الله الهم قلوبهم فهم محفوظ القوی ممنوعون من الخلق ابدا و همچنانکه قوای ایشان از تلاشی محفوظ بود ذوات شان از تاثر و تغیر بسبب مخالطت با خلق و مشاهدت شواهد ممنوع بود چه اگر بعد از وصول بسببی از اسباب تغیری و وهنی بحال ایشان راه یابد از مقام وصول رجوع کرده باشند و آن ممکن نیست چنانکه ذوالنون رحمه الله گفته است ما رجع من رجع الا من الطریق ما وصل الیه احد فرجع عنه و یحیی معاذ رازی رضی الله عنه گفته است العمال اربعة تائب و زاهد و مشتاق و واصل فالتائب محجوب بتوبته و الزاهد محجوب بزهده و المشتاق محجوب بحاله و الواصل لا یحجبه عن الحق شیئا و هیچ از ممکنات سر واصل و هم او از مشاهدهٔ محبوب و اشتغال بدو مشغول و مصروف نتواند گردانید چه رجوع واصل در همه حال با

بن عمر رضی الله عنهما در طواف شخصی بر وی سلام کرد نشنید و سلامش را جوابی نداد
وآن شخص بعد ازان شکایتی ازین معنی اظهار کرد گفت کنا نتراءی الله فی ذلک المکان
آورده اند که مسلم بن یسار رحمه الله در جامع بصره در نماز بود ناگاه ستونی ازان بیفتاد
چنانکه همه اهل بازار ازان خبر یافتند واو در مسجد احساس آن نکرد وبقای که در ازار
فنا ظاهر بود آنست که حق سبحانه بنده را بعد از فنا ارادت واختیار مالک ارادت
واختیار کند و در تصرف مطلق العنان گرداند تا هر چه خواهد باختیار وارادت حق بکند
وهمچنانکه تارک اختیار مطلقا در مرتبهٔ از مراتب فنا است تارک اختیار در کلیات امور
تا وقتی که دران ماذون گردد و در جزویات تا اول بباطن باحق سبحانه رجوع نماید هم
در مرتبه از مقام فنا بود وبقای که در ازار فنا باطن بود آنست که ذات وصفات فانیه
در کسوت وجود باقی از قید خفا در محشر ظهور انگیخته شوند وحجاب کلی از پیش برخیزد چنانکه
نه حق حجاب خلق گردد ونه خلق حجاب حق وصاحب فنا را حق حجاب خلق بود همچنانکه
نارسیدگان منزل فنا را خلق حجاب حق وصاحب بقا بعد الفنا هریک را در مقام
خود بی انکه حجاب دیگری گردد مشاهده کند وصاحب فنا وبقا در وباهم مجموع و در یکدیگر مندرج
باشند در فنا باقی بود و در بقا فانی الا آنست که در حال بظهور بقا فنا بطریق علم مندرج
چنانکه ابو سعید خراز رحمه الله گفته است اهل الفناء فی الفنا صحتهم ان یصحبهم
علم البقاء واهل البقاء فی البقاء صحتهم ان یصحبهم علم الفناء وهم گوید الفناء
هو التلاشی بالحق والبقاء هو الحضور مع الحق وجنید رحمه الله گوید الفناء
استعجام الکل عن اوصافک او شتغال الکل منک بکلیته واین قول جامعست
فنا ظاهر وباطن را و فنا ظاهر نصیبهٔ ارباب قلوب واصحاب احوالست وفنا باطن

چنان مستغرق افعال الٰهی شود که نه خود را و نه غیر خود را از مکونات هیچ فعل و ارادت و
اختیار نبیند و اثبات نکند الا فعل و ارادت و اختیار حق سبحانه و تعالی و چنان مسلوب
الاختیار گردد که بخودش اختیار هیچ فعل نماند و در هیچ کار خوض نکند و از مشاهدهٔ مجرد
فعل الٰهی بی شائبهٔ فعل غیر لذت می یابد و بعضی از سالکان درین مقام بمانده اند
نه خورده و نه آشامیده تا آنگاه که حق تعالی کسی را بر ایشان گماشته که بتعهدات ایشان
از طعام و سقی و غیر آن قیام نمایند و اما فنا ربا طن فنا ربصفاتست و فنا ربذات و
صاحب این حال گاه در مکاشفهٔ صفات قدیمه غرق فنا ربصفات خود بود و گاه در
مشاهدهٔ آثار و عظمت ذات قدیم غرق فنا ربذات قدیم غرق فنا ربذات وجود بود تا آنچنانکه وجود
حق بر و غالب و مستولی شود که باطن او از جملهٔ وساوس و هواجس فانی گردد شیخ الاسلام رحمه الله
حکایت کند که وقتی از شیخ ابی محمد البصری رحمه الله سوال کردم که هل یکون بقاء
المتخیلات فی السر و وجود الوساوس من الشرک الخفی و کان عندی
ان ذلک من الشرک الخفی فقال لی هذا یکون فی مقام الفناء و مراوش
آن بود و الله اعلم که بقاء آن بنسبت با کسی که هنوز از مقام فنا نگذشته باشد شرک
بود و نسبت با کسی که بقاء بعد از فنا رسیده باشد شرک نبود و اما غیبت از احساس
درین مقام لازم نباشد بل شاید که بعضی را اتفاق افتد و بعضی را نه و سبب غایب
نا شدنش از احساس اتساع وعاء گنجائی ظرف بود هم فنا در وگنجد و هم حضور با طنش
غرق لجهٔ فنا بود و ظاهرش حاضر آنچه میرود از اقوال و افعال و این وقتی تواند بود
که در مقام مشاهدهٔ ذات و صفات تمکن یافته باشد و از سکر حال فنا باصحو آمده و
آنگه هنوز در بدایت این حال بود سکرش از احساس غایب گرداند چنانکه وقتی عبد الله

فنا عبارتست از نهایت سیر الی الله و بقا عبارت از بدایت سیر فی الله چه سیر
الی الله وقتی منتهی شود که بادیهٔ وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی الله
آنگاه محقق شود که بنده را بعد از فنا مطلق وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدثان امکانی
دارند تا بدان در عالم اتصاف باوصاف الهی و تخلق باخلاق ربانی ترقی میکند و
اختلاف اقوال مشائخ در تعریف بقا و فنا مستند ست باختلاف احوال سائلان
هر کسی را فراخور فهم و صلاح حال او جوابی گفته اند و از فنا و بقا مطلق بسبب عزت آن تعبیر
کمتر کرده اند بعضے گفته اند مراد از فنا فنا رمخالفات ست و از بقا بقا رموافقات و این معنے
از لوازم مقام توبهٔ نصوح است و بعضے گفته اند فنا زوال حظوظ دنیوی است چنانکه
بزرگی گفته است لا ابالی امراته رایت ام حائطا و بقا بقا رغبت در آخرت و
این معنے لازم مقام زهد ست و بعضی گفته اند فنا زوال حظوظ دنیویست و اخروی
مطلقا و بقا و بقای رغبت بحق سبحانه چنانکه ابو سعید خراز رحمه الله گفته است علامة
من ادعی الفناء ذهاب حظه من الدنیا و الاخرة الا من الله تعالی و این
معنے لازم صدق محبت ذاتیست و بعضی گفته اند فنا زوال صفات ذمیمه است
و بقا بقا راو صاف جمیله و این معنی از مقتضیات تزکیه و تجلیه نفس است و بعضے
گفته اند فنا غیبت است از اشیا و بقا رحضور با حق و این معنی نتیجه سکر حالست و شیخ الاسلام
رحمه الله گفته است الفناء المطلق هو ما یستولی من امر الحق سبحانه و تعالی
علی العبد فیغلب کون الحق سبحانه علی کون العبد و حقیقت فنا رمطلق
اینست و اقسام دیگر هر یک فنائیست بوجهی و فنا دو نوعست فنا رظاهر و فنای
باطن فنا رظاهر فنا رافعال ست و این نتیجه تجلی افعال الهیست و صاحب این فنا

تولد کند وطریق دفع این آفت آنست که دل بوقت نزول وارد سر وپیش از استغراق
نفس پناه باحضرت الٰهی برد واز سر صدق واخلاص انابت نماید تا حق تعالی پرده
از عصمت میان او ونفس فروگذارد واورا از تشبث نفس وطغیان او نگاه دارد از
جنید رحمه الله پرسیدند که علی ماذا تأسف من وقائك جواب داد که علی زمان
لبسط اورث قبضاً وزمان انس اورث وحشة واین بیت بخواند شعر قد کان
لی مشرب یصفو بروتیکم + فکدرته یدالایام حین صفا + وگاه بود که مبتدیان
را مشابه قبض وبسط همی یا نشاطی در نفس پدید آید وپندارند که قبضست یا بسط که
در دل پدید آمده است پس باشتباه در غلط افتند وشیخ الاسلام رحمه الله هم
نشاط را تعریف کرده است وگفته اللهم وهج شاخور النفس والنشاط ارتفاع
موج النفس عند تلاطم بحر الطبع وچون نهایت قبض بسط است ونهایت
بسط فنا ودر فنا قبض وبسط محال بنابران ابوالقاسم فارسی گفته است وجد اوله
القبض والبسط ثم لا قبض ولا بسط وچون قبض وبسط از جملهٔ احوالند مبتدیانرا
ازان نصیبی نباشد ومنتهیان بسبب خروج از تحت تصرف وحالی ازان گشته باشند
لاجرم مخصوص بود بمتوسطان ومبتدیانرا بجای قبض وبسط خوف ورجا بود همچنانکه
منتهیانرا بجای آن فنا وبقا بود وخوف ورجا بحکم ایمان مشترک بود میان متوسط
ومبتدی وهمچنین هم ونشاط بحکم طبع ومنتهیان را بجهت انسلاخ از وجود نه قبض
وبسط بود ونه خوف ورجا ونه هم ونشاط الا انکه چون نفس ایشان بمقام قلب رسیده
باشد واوصاف قلب بر وظاهر گردد وهم ونشاط او بقبض وبسط بدل شود وبیدل
قبض وبسط دل در نفس باقی بماند وهرگز منقطع نگردد **فصل هشتم در فنا وبقا**

کن تزید انسا به الا ازددت منه هیبة و تعظیما و این علامت نیز مشترکست
و فرود مرتبهٔ انس ذات و صفات مرتبهٔ دیگر هست در انس که انرا انس با طاعت محبوب خوانند
مانند انس با صلوة و تلاوت و ذکر لسانی و این انس مرتبهٔ عبادست و انس با صفات مرتبه
سالکان و انس با ذات مرتبهٔ واصلان **فصل هفتم در قبض و بسط** سالک طریق
حقیقت چون از مقام محبت عام بگذرد و با وائل محبت خاص رسد داخل زمرهٔ اصحاب
قلوب و ارباب احوال شود و حال قبض و بسط بر دل او فرود آمدن گیرد و تقلب القلوب
تعالی شانه قلب او را همواره میان دو حال متعاقب متناوب منقلب میدارد تا بکلی
خطوط او را از و قبض کند و از نور خودش منبسط گرداند گاهی در قبضهٔ قبضش نیک بفشارد و
تا فضلات وجود خطوظی از و متر شح گردد و ممکن که آثار آن رشحات در صورت قطرات
عبرات نموده شود و گاهی در میدان بسطش عنان فرو گذارد تا مراسم عبودیت و اخلاص
بپامی دارد چنانکه واسطی رحمه الله گفته است بقبضك عما لك و یبسطك فیما له
و نوری رحمه الله گفته بقبضك بایاه و یبسطك لایاه و مراد از قبض انتزاع حظ است
از قلب بجهت امساک و قبض حال سرور از و و مراد از بسط اشراق قلب است بلمعان
نور حال سرور و سبب وجود و مثار قبض ظهور صفات نفس و حجاب شدن آنست و
نتیجه اش انعصاد و انکماد قلب و سبب بسط ارتفاع حجاب نفس است از پیش دل
و اثرش انشراح و انفساخ قلب و از جملهٔ صفات نفس که بیشتر حجاب بسط از و بود
یکی طغیانست و آن چنان بود که در حال نزول وارد سرور و انبساط و فرح قلب
بدان نفس استراق سمع کند و از ان حال متنبه گردد و بنشاط و فرح در اهتزاز آید
و از حرکت او ظلمتی مرتفع شود بر مثال غیمی منطبق حجاب نور حال گردد و از ان قبض

و ملازمت ندارد که نفس او و ازینجاست قول جنید رحمه الله الانس هو وحشتک منک
یکی از علما بعمر بن عبد العزیز رحمه الله نوشت لیکن انسک بالله و انقطاعک الیه فان
لله عبادا استانسوا بالله وکانوا فی وحدتهم اشد استیناسا منهم الناس فی
کثرتهم و اوحش ما یکون الناس انس ما یکون و انس ما یکون الناس اوحش
ما یکونون علامتی دیگر انکه چنانکه با ذکر محبوب انس گیرند که در عموم اوقات مستغرق تفکر
و تذکر او باشند و از رویت اغیار غایت چنانکه بعضی گفته اند الانس هو ان یستانس
بالاذکار و تغیب عن رویة الاغیار و در ضمن این ابیات که از رویم رحمه الله نقلست
اشارتیست بانس با ذکر شعر شغلت قلبی بما لدیک فلا + ینفک طول الحیوة من
فکری + آنستنی منک بالود ادقد + اوحشتنی من جمیع ذا البشر + ذکرک
لی مونس یعارضنی + یوعدنی عنک منک بالظفر + وحیث ما کنت
یا مدی همتی + وکنت منی بموضع النظر + و این دو علامت مخصوص اند بانس
قلب علامتی دیگر دوام محادثه با محبوب و این علامت مشترکست میانهٔ انس روح و
قلب و قول ابو سعید خراز رحمه الله در تفسیر که الانس محادثة الارواح مع المحبوب
فی مجالس القرب مخصوصست بانس روح و قول رابعهٔ عدویه رحمة الله شعر
و لقد جعلتک فی الفواد محدثی + و ابحت جسمی من اراد جلوسی
فالجسم منی للانیس موانس + وحبیب قلبی فی الفواد انیسی
مخصوص بانس قلب علامتی دیگر انکه چندانکه باید تعظیم محبوب در نظر او بیشتر بود چنانکه
ابو الحسین وراق رحمه الله گفته است لا یکون الانس الا بالله و معه التعظیم
لان کل من استانست به سقط عن قلبک تعظیمه الا الله تعالی فانک

باطن بمطالعهٔ کمال جمال محبوب ومنشار انس وهیبت یا جمال وجلال صفات بود که مشرب قلب است یا جمال وجلال ذات که مشرب روحست وانچه شیخ الاسلام رحمه الله گفته است الانس التذاذ الروح بکمال الجمال تعریف انس روحست واستقلال انس وهیبت چون بوجودی تواند بود لاجرم انس وهیبت قلب گاه گاه بسبب نازلهٔ حال فنا ووجود تلوین درمعرض زوال وفنا افتد وانس وهیبت روح بسبب بقاء وجود واستقرار در محل تمکین از معرض فنا ایمن باشند ومادام تا حال مشاهده مستقیم نگردد ومقام نشود انس وهیبت در باطن سالک متناوب ومتغالب باشند گاه حال انس غلبه گیرد واز وفرط انبساط تولد کند وگاه حال هیبت غلبه گیرد واز وفرط انقباض غلبه گیرد وچون در مقام مشاهده تمکن یافت وبعین یمنی مشاهده جمال شد وبعین یسری مشاهد جلال انس وهیبت در وی مستقیم ومعتدل گردد وهریک مقوم ومعدل آن دیگر شود هیبت مقوم انس باشد بدان معنی که صاحب را از فرط انبساط با محبوب رعایت کند وانس معدل هیبت بود وبدان معنی که صاحب آنرا از فرط انقباض محافظت نماید وانس وهیبت حقیقی اینست چنانکه جنید رحمه الله علیه گفته است الانس ارتفاع الحشمة مع وجود الهیبة وقول ذوالنون رحمه الله الانس انبساط المحب مع المحبوب وهم مقید بود بشرط مقارنت هیبت ورعایت اعتدال وهرگاه که حال انس مقام گشت بیوسته سر محب بمطالعهٔ جمال محبوب مشغول بود لاجرم بهیچ حال از مقام خود منزعج نشود ومادام تا بحوادث وعوارض خارجی منزعج نگردد هنوز حال انس مقام او نگشته باشد واز اینجاست قول ذوالنون رحمه الله ادنی مقام الانس ان یلقی صاحبه فی النار فلا یغیبه ذلک عن انس به وازعلامات اهل انس یکی آنست که از غیر محبوب ومانوس خود متوحش باشند تا غایتی که از نفس خود نیز وحشت دارند وچون بنود وحال آنکه هیچ مشوش وشورانگیزه وقت آن مداخلت

وهمچنین حیاء عثمان رضی الله عنه در انچه گفته انی لا اغتسل فی البیت المظلم فانظو
حیاءً من الله عز وجل واین حیا است که از جملهٔ احوالست واما حیاء عام مندرجست
در صحت مقام مراقبه که از جملهٔ مقاماتست واین محافظت ظاهر و باطن است از مخالفت
احکام الٰهی بسبب مراقبت نظر حق سبحانه وازین حیا است انچه در خبر آمده است که
استحیوا من الله حق الحیاء قالوا انا نستحیی من الله یا رسول الله قال لیس
ذلك ولکن من استحیی من الله حق الحیاء فلیحفظ الواس وما وعوی والبطن
وما حوی ولیذکر الموت والبلی ومن اراد الاخرة ترك زینة الدنیا فمن
فعل ذلك فقد استحیی من الله حق الحیاء واین حیا بر دو گونه است یکی حیا از معصیت
چنانکه حیا آدم علیه السلام که چون بر زلت مخالفت مبتلا شد از خجالت در بهشت بهر گوشه
میگریخت وندا آمد که یا آدم افرار امنا جواب داد که لا ولکن حیاء منك ودر
حدیث آمده است حکایة عن الله تعالی ما انصفنی عبدی یدعونی فاستحیی
ان ارده ویعصینی فلا یستحیی منی ودوم حیا تقصیر در طاعت چنانکه ابو بکر وراق
رحمه الله گفته ربما اصلی لله رکعتین فانصرف وانما انا بمنزلة من ینصرف عن
السرقة من الحیاء وابو سلیمان دارانی رحمه الله گوید ان العباد عملوا علی اربع
درجات علی الخوف والرجاء والتعظیم والحیاء واشرفهم منزلة من عمل
علی الحیاء لما ایقن ان الله یراه علی کل حال استحیی من جنایاته اکثر مما
استحیی العاصون من سیئاتهم وبعضے از حکما گفته اند من تکلم فی الحیاء ولا
یستحیی من الله فیما تکلم فهو مستدرج **فصل ششم در انس وهیبت**
انس عبارتست از التذاذ باطن بمطالعهٔ کمال جمال محبوب وهیبت عبارت از انطوار

وقد نحل جسمه واصفر لونه ودق عظمه فقلت احب انت فقال نعم
فقلت وحبیبك منك قریب ام بعید فقال بل قریب فقلت حبیبك
موافق لك ام مخالف فقال بل موافق فقلت سبحان الله حبیب قریب
موافق وانت علی هذه الصورة فقال لی یا بطال اما علمت ان عذاب
عاقبة القرب اشد من عذاب عاقبة البعد وهمو گوید که ما ازداد احد
من الله قربة الا ازداد هیبة وهمچنانکه محبت الهی سبحانه بمواظبت بر نوافل یافته
میشود قربت او ازاد ار فرائض حاصل گردد چنانکه نصیر آبادی رحمه الله گفته است
باتباع السنة تنال المعرفة وباداء الفرائض تنال القربة وبالمواظبة علی
النوافل تنال المحبة **فصل پنجم در حیا** حیا از جملهٔ احوال مقربانست چنانکه
قرب زیادت حیا بیش وهر که هنوز حال حیا بدو فرو نیامده علامت آن بود که هیچ
مرتبه از مراتب قرب نیافته است سهل عبد الله رحمه الله گفته است ادنی مقام
من مقامات القرب الحیاء وحیا آنست که باطن بندهٔ از هیبت اطلاع خداوند
منطوی گردد واین دو گونه باشد حیاء عام وحیاء خاص حیاء عام صفت اهل مراقبه
است که قلب ایشان از هیبت اطلاع رقیب قریب جل ثناوه بر سیئات وتقصیرات
خود منطوی گردد چنانکه ذو النون رحمه الله گفته است الحیاء وجود الهیبة فی القلب
من خشیة ما سبق منك الی ربك وحیاء خاص صفت اهل مشاهده است که
روح ایشان از عظمت شهود حق سبحانه در خود منطوی گردد چنانکه شیخ الاسلام
رحمه الله گفته است الحیاء اطراق الروح اجلالا لله العظیم الجلال واز اینجا است
حیاء اسرافیل علیه السلام فی الخبر انه یستر بجناحیه حیاء من الله عز وجل

جمع بغیبت از جمیع صفات خود تا غایتی که از صفت قرب و استغراق و غیبت خود هم غائب شود والا از جمیع صفات خود غائب نبوده باشد ابو یعقوب سوسی رحمه الله گفته است مادام العبد یکون بالقرب لم یکن قریبا حتی یغیب عن القرب بالقرب فاذا ذهب عن رویة القرب بالقرب فذلك قرب و نوری رحمه الله گفته شعر اذا نی جمعی فی فنائی تقربا + و هیهات الا عنك منك التقرب فما عنك صبر ولا فیك حیلة + ولا منك لی بد ولا عنك مهرب + تقرب قوم بالرضا فوصلتهم + فمالی بعید منك والکل یعطب + و از رویم رحمه الله پرسیدند که قرب چیست گفت هو ازالة کل معرض و بعضی گفته اند القرب ان تتذلل علیه و تتذلل له یعنی قرب تمام آنست که چنانکه بروح در محل جمع باشی و تذلل و تضرع بدین وجه صفت تو باشد نفس در محل تفرقه باش و تذلل و تعبد بدین وجه صفت تو باشد چه هرگاه که نفس در مقام تفرقه و عبودیت رتبتی بیابد بروح در مقام جمع و ربوبیت رتبتی دیگر باید و صاحب این حال از ید که گوید شعر قد تحققت فی السر فناجاك لسانی + واجتمعنا لمعان وافرقنا لمعان + و قرب حقیقی بحانه و تعالی بدل بنده بر اندازهٔ قرب دل بنده بود بدو و هر چند دل و بخدای نزدیکتر خدای بدو نزدیکتر چنانکه خبر دهند رحمه الله گفته است ان الله تعالی یقوب من قلوب عباده علی حسب ما یری من قرب قلوب عباده منه فانظر ما ذا یقرب من قلبك و عبد الله بن خفیف رحمه الله گفته است قربك منه بقدر خوفك منه و قربه منك بقدر مراقبتك له وانت اعلم بخوفك ومراقبتك و اهل قرب را چندانکه در مراتب قرب محبوب فزاید خوف و رهبت و انس و هیبت او زیادت میشود ذوالنون رحمه الله حکایت کند که رایت اعرابیا یطوف بالکعبة

وصف ذاتی محب است وجود آن صفت در و بواسطهٔ محبت باشد که اگر نه محبت بودی
محب را هرگز غیرت نبودی پس قیام غیرت هم بمحبت بود و هم بمحب چه قیام یک صفت
بدو ذات محالست پس یا بمحب ذات بود و محبت بدو قائم یا برعکس و محبت باصالت
و تقدم از محب اولیست چه قیام او بذات خود ست و قیام محب بدو از ان جهت
که محبی و محبوبی دو اعتبار ند عارض ذات محبت و هر دو روی بقبلهٔ وی آورده و
محبت رابطهٔ اتحاد ست میان محب و محبوب تا محب را بمحبوب رساند و از غیرق
مغایرتش برهاند و مادام تا محب روی بکلی در محبت نیارد و محبوب او غیر محب بود هنوز
روی در نصیب خود دارد و فراق میان او و محبوب برنخیزد بلکه او را هنوز بحقیقت محب
نخوانند چنانکه جنید رحمه الله گفته است المحبة محبة المحبة للمحب لمحب الحبیب و نوری
رحمه الله گفته است محبة الحبیب لحبیب و چون روی بکلی در قبلهٔ محبت آورد
محبوب و محبت یکی شد و رسم بیگانگی از میان هر دو بخاست و این حال نتیجهٔ غیرت محبت
بود که روی او را از همه جهات بگرداند و در قبلهٔ خود آرد و از قید محبت محبوب خارجش
آزاد گرداند و بزبان محبت این حال را مخالفه محب از محبوب خوانند بعد از ان حوصلهٔ
محبت بیگانگی محب را نیز بخورد و در خودش محو گرداند تا معنی که لفظ اتحاد عبارت از انست
محقق گردد و چه ذات محبت و محب و محبوب درین مقام هر سه یک چیز شود پس نه
وصل ماند نه فراق نه قرب ماند نه بعد نه رد ماند نه قبول چه تصور این اعتبارات در
ذات واحد صورت نبندد و درین مقامست آنچه گفته اند بیت معشوق و عشق و عاشق
هر سه یکیست اینجا چون وصل در نگنجد هجران چه کار دارد **فصل چهارم در**
قرب لفظ قرب در عرف متصوفه عبارتست از استغراق وجود سالک در عین

محبوب یا بر تعلق محب بود یا غیر یا بر اطلاع غیر بر حال محب و وجود این غیرت از محبوب
وقتی صورت بندد که محب محب بود چه غیرت لازم محبتست و محبت صفت ذاتی محب
و محبوب را بجوبی از و هیچ نصیب نه الا بحبی و غیرت محبوب بر تعلق محب با غیر بی شک
قطع تعلق او کند از غیر و آن غیر عبارتست از هر چه سکون باطن و قرار دل محب گردد
واز دنیا و آخرت و ما فیهما پس اگر تعلق محب با دنیا بود دنیا از و قبض کند چنانکه خبر رباست
اذا اقبلت علی عبدی بوجهی کله رویت عنه الدنیا کلها و اگر تعلق او با
مردم بود جهت جاه و قبول آن جاه را تقبیح صورت حال او در نظر مردم بشکند و بتبع ملامت
ایشان تعلق او را قطع کند و اگر تعلق او با نفس خود بود بصورت معائب و مقابح
نفس را بر نظر او جلوه دهد تا آن تعلق بریده شود و اگر تعلق او بهشت و حور و قصور و انواع
نعم اخروی بود آنرا بسببی از اسباب قطع کند چنانکه آدم علیه السلام چون دل او با نعیم جنت
و صحبت حوا تعلق گرفت و آرام یافت بتبع غیرت آن تعلق را قطع کرد و او را از وطن
مالوف و صحبت حوا بسبب صدور جریمه دور گردانید و اما غیرت محبوب بر اطلاع
غیر بر حال محب چنان بود که حالی او را از نظر اغیار بحجاب عزت و قباب غیرت خود
مستور دارد تا جز نظر او بر وی نیاید که اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری
و این غیرت مانند غیرت رجالست بر نسا و همانا مضمون این حدیث که الاولیاء
عرائس الله فی الارض اشارت بدین معنی بود و همچنین در خبرست که انا غیور
و سعد غیور و الله اغیر منا و اما غیرت محبت جز نظر ارباب ذوق و اهل
حقائق و دقائق بدان نرسد چه غیرت از خواص محبانست و فهم معنی محبت از غوامض
علوم و نه هر کس ازان آگه بود بخلاف محبی محبوب و بیانش آنست که اگرچه غیرت

بمحبوبی یا برنسبت مشارکت غیر با محبوب بر اطلاع غیر بر محبوب اما غیرتش بر تعلق محبوب
با غیر بمحبی چنان بود که بعضے از آثار محبت محبوب بر شخصے مشاهده کند و او را از رعایت
بعضے آداب خالی یابد پس بر تعلق نظر محبت محبوب بدان محل غیرت نماید و بحدیث غیرت
اگر قوتش زیادت بود تعلق آن نظر از ان محل قطع کند و انگاه معلوم گردد که تعلق
آن نظر بدان محل عاریت بود و ازین جهت علماء محقق بحفظ حرمات مشائخ و تبجیل
ایشان وصیت فرموده اند و غیرتش بر تعلق غیر با محبوب بمحبوبی هم داخل این
غیرت بود و اما غیرتش بر نسبت مشارکت غیر با محبوب چنان بود که غیر را در نسبت
محبت یا تعظیم یا ذکر شاغل با محبوب مشارک بیند و خواهد که بسبب آن مشارکت را با محبوب
باخلاص در محبت و تعظیم و ذکر بر دارد و اسباب آنرا باقی نگذارد چنانکه سلیمان علیه السلام
که محبت صافنات الجیاد و اشتغال بدان او را از ذکر حق سبحانه و تعالی مشغول گردانید
بعد ازان آتش غیرت او برافروخت و تیغ بی دریغ از نیام قهر برکشید و میگفت انی
احببت حب الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب ردوها علیّ و مسحا
و گردنهای ایشان قطع میکرد و فطفق مسحا بالسوق والاعناق و اما غیرتش
بر اطلاع غیر محبوب چنان بود که او را با محبوب خود در سر معامله باشد و از محاضره و مسامره
و ملاطفهٔ او تمتعی یابد و نخواهد که دیگری بر ین حال اطلاع یابد و او را با نکار یا سببی دیگر
که قاطع تهمت بود باز می پوشد و در قطع سبب اطلاع میکوشد ابن عطار رحمه الله
گفته است الغیرة فرض علی اولیاء الله وما احسن الغیرة عند المحبة والمنا
جنید رحمه الله گفته است لا تجوز الغیرة الا فی اوقات ثلثة عند الذکر و عند
الغفلة و عند المحبة اذا رای صاحبه مع العلاقه عند التعظیم اما غیرت

مواضع شوق سبب استبطار موتست در بعضی مواضع دیگر که مطلوب از محبوب امری
بود که تحصیلش بر ابطهٔ حیات متعلق باشد سبب آن نه بل منافی آن باشد چه درین
حال حیات محبوب تواند بود و سبب استبطار موت هم لازم نیست که شوق حق الیقین
و مقام وصول بود چه شاید که سبب آن شوق مشاهدهٔ و لقا باشد نسبت باکسی
که تحصیل آن درین عالم متعذر یا متعسر شناسد و انچه ذو النون رحمه الله گفته است
الشوق اعلی الدرجات او علی المقامات فاذا بلغها الانسان استبطاء
الموت شوقا الی ربه و فرحا للقائه والنظر الیه یمکن که عبارت ازین دو اعتبار
بود چه لفظ لقا اگرچه مشترک است میان معنی مشاهده و وصول درین محل حملش
بر وصول اولتر تا معطوف مغایر معطوف علیه بود والله اعلم **فصل سوم**
در غیرت از جملهٔ لوازم محبت حال غیرتست هیچ محبت نبود الا که غیور بود و مراد
از غیرت حمیت محب است بر طلب قطع تعلق محبوب از غیر یا تعلق غیر از محبوب
یا بسبب مشارکتش با او یا بسبب اطلاعش بر و غیرت سه گونه است غیرت محب
و غیرت محبوب و غیرت محبت و این تقسیم منافض آن نیست که غیرت خاص محب
را بود چه غیرت محبوب هم بحبی تواند بود نه بمحبوبی و همچنین غیرت محبت چنانکه بعد ازین
روشن شود اما غیرت محب بر دو نوع بود غیرت محب غیر محبوب و غیرت محب محبوب
غیرت محب غیر محبوب در قطع تعلق محبوب از غیر مفید نباشد ولیکن در قطع تعلق غیر از محبوب شاید
که مفید بود چنانکه غیرت ابلیس که در قطع تعلق نظر محبوب از غیر با آدم هیچ اثر نکرد بلکه چون بغی بر تعلق
وی آمد و از محبوبش بکلی قطع کرد لاجرم ملعون و مهجور ابد بماند اما در قطع تعلق محب غیر محبوب از محبوب
اثر ها نمود و مینماید و غیرت محب محبوب یا بر تعلق محبوب بود یا غیر بحبی یا بر تعلق غیر یا محبوب

آن نه هر که مشاهدهٔ محبوب یافت و بدولت وصل او رسید و نه هر که واصل شد مقام قرب یافت و نه هر که قریب شد بمنتهای درجات قریب رسید و نه هر که ان درجه یافت بر وستدام و باقی ماند ابو الحسین نوری رحمه الله درین معنی گفته است شعر

یا من یشاهده عینی فاحسبه + منی قریبا وقد عزت مطالبه

و شوق بدین مطالب برحسب رفعت درجات آن از شوق مشاهده بسی صعبتر بود چنانکه بعضے از اکابر طریقت گفته اند شوق المشاهدة واللقاء اشد من شوق البعد والغیبوبة فیکون فی حال البعد والغیبوبة مشتاقا الی اللقاء و یکون فی حال اللقاء والمشاهدة مشتاقا الی زوائد ومبارز من الحبیب وافضاله و در اخبار داود علیه السلام آمده است که خلقت قلوب المشتاقین الی من رضوانی واصطنعت لهم من قلوبهم طریقا ینظرون به الی لیزدادوا الشوق مع کل لحظة ومضمون این خبر بتقوی قول ماست چه هرگاه که در حال نظر بمحبوب هر لحظه شوق زیادت گردد معلوم شود که حاضران و ناظران را شوق زیادت بود شعر وابرح ما یکون الشوق یوما اذا دنت الخیام من الخیام + پس محبت بنسبت با انچه یافته باشد از مشاهدهٔ محبوب و قرب او مشتاق نبود و بنسبت با انچه نیافته مشتاق بود و نیز شوق مشاهده بوجود عین الیقین است و حصول ان کما ینبغی درین عالم متعذر و هما نا بنا برین گفته اند الشوق استبطاء الموت و ابو عثمان حیری گفته است فی قوله تعالی فان اجل الله لات تغرته للمشتاقین الیه ومعناه انی اعلم ان شوقکم الی غالب وانا اجلت للقائکم اجلا وعن قریب یکون وصولکم الی من تشاقون الیه وهر چند در بعضے

و علامتی دیگر فراخور حال کرده اند و همچنین در تعریفات دیگر که اختلاف کرده اند همین سبب است **فصل دوم در شوق** مراد از شوق هیجان داعیۂ تمتع از محبوب است در باطن محب و وجود آن لازم صدق محبت است چنانکه ابو عثمان حیری رحمہ اللہ گوید الشوق ثمرۃ المحبۃ من احب اللہ اشتاق الی لقائہ و شوق بحسب انقسام محبت منقسم شود بدو قسم شوق محبان صفات بادراک لطف و رحمت و احسان محبوب و شوق محبان ذات بلقا و وصال و قرب محبوب و این شوق از غایت عزت چون کبریت احمر قلیل الوجود ست چہ بیشتر طالبان رحمت الہ اند نہ طالبان الہ صاحب دلے گفتہ است چندین ہزار عبد الرحمن و عبد الرحیم و عبد الکریم بینی الا یک عبد اللہ بینی یعنے طالبان رحمت بسیار اند و طالبان خدا کم طالبان خدا یرا جنت تقاضی وست واگر تقدیر او در دوزخ باشند و دوزخ فراق او و اگرچہ در بہشت باشند چنانکہ بایزید رحمہ اللہ گفتہ است ان للہ عبادا لو حجبہم لحظۃ فی الجنۃ عن رویتہ لاستغاثوا فی الجنۃ من الجنۃ کما تستغیث اھل النار من النار شعوان الجنان جحیم عند فرقتکم والنار فی قربکم خلدی وجنانی و حال شوق بطیۂ ایست کہ قاصدان کعبۂ مراد را بمقصد و مقصود رساند و دوام او با دوام محبت پیوستہ است مادام تا محبت باقی بود شوق لازم باشد و بعضے از متصوفہ بر بقاء شوق در مقام حضور و شہود انکار کردہ اند و گفتہ اند انما یکون الشوق الی الغائب و متی یغیب الحبیب حتی یشتاق الیہ و این انکار وقتی متوجہ شدی کہ شوق مخصوص بودی بطلب مشاہدہ و لازم نیست چہ اہل خصوص را در ارشاہدۂ محبوب مطالب و مآرب دیگر ہست کہ باوجود شہود مشتاق آن باشند چنانکہ وصول و قرب و ترقی استدامت

حبیبك وحق تعالی بعزیزی نبی علیه السلام وحی فرستاد که ان من شرط المحبة ان تستقل کثیر عبادتك فان لی مثلك کثیر وتستکثر قلیل فضلی فان لك لیس مثلی شیء قلیل منك یکفینی ولکن * قلیل لا یقال له القلیل * علامتی دیگر حیرت وهیمانست در مشاهدهٔ جمال محبوب چه نظر بصیرت محبان در پرتو اشعهٔ نور مشاهدت محبوب کلیل وحسیر گردد وازان حیرت وهیمان ودهش وعرق تولد کند وصاحب این حال اگر در مقام تمکین بود وقوت اتباع احوال دارد وحیرت وهیمان از خیز روح تجاوز ننماید وقلب را از حضور ومحافظت ترتیب اقوال وافعال مانع نگردد بلکه چندانکه روح او در مشاهدهٔ حیرانتر قلب او در محاضره هشیارتر لاجرم طلب او این بود که رب زدنی فیك تحیرا واگر قوت تمکین چندان ندارد ودر غلبات این حال سرشته تمییز از دست اختیارش ربوده گردد فریاد برآرد که شوقك قد تحیرت فیك خذ بیدی * یا دلیلا لمن تحیر فیکا * علامتی دیگر آنکه مشاهدهٔ محبوب ووصال او در شوقش نقصان نیارد بلکه هر لحظه در مشاهده وهر نفس در مواصلهٔ شوقی جدید وتحیری وتعطشی داعی هل من مزید در نهاد او انگیخته میگردد وچندانکه مراتب قرب زیاده میگردد ونظرش بر مرتبهٔ فوق آن می افتد وشوق وقلق او در طلب وصول آن تزاید وتضاعف می پذیرد وهمچنانکه جمال محبوب انهایت نیست شوق محب را غایت نیست ذوالنون رحمه گوید رایت فی ارض التیه امراة تسیر مع المحبة فسألتها عن غایة المحبة فقالت لیس لها غایة فقلت ولم فقالت لان المحبوب لا غایة له واین دو علامت که شمرده شد اندکیست از بسیار وحصر آن در مجلدات ممکن نگردد و بنا بر کثرت علامات در تعریف محبت اختلاف اقوال است هر کسی بحسب وصفی

صاحبش گفت اخبره عنك ابراهیم گفت لا فان ذاك شئا ترکناه لله فلا نعود
فیه واین شعر انشاء کرد وشعر هجوت الخلق طرا فی هواکا * واتممت العیال لکی
اواکا * ولو قطعت ارباثم ارباً * لما حن الفواد الی سواکا * علامتی دیگر آنکه
هرذکر محبوب سوزع وشغوف بود چنانکه درخبرست من احب شیئا اکثر ذکره وازان
هرگز ملول نشود بلکه بهر وقت که بشنود هزتی وطربی زاید در وپدید آید چنانکه گفته اند شعر
وحدثنی یا سعد عنها فزدتنی * جنونا فزدنی من حدیثك یا سعد *
وتا غایتی ذکر محبوب دوست دارد که اگر در اثنار آن ملامت خود بشنود وازان ملامت
نفرت یابد وگوید شعر اجد الملامة فی هواك لذیذة * حبا لذکرك فلیلمنی اللوام
علامتی دیگر آنکه محبوب را در جمیع اوامر ونواهی طاعت دارد وهرگز قصد مخالفت حکم
او نکند چنانکه رابعه رحمة الله علیها گفته است شعر تعصی الاله وانت تظهر حبه
هذا العمری فی الفعال بدیع * ان کان حبك صادقا لاطعته * ان المحب
لمن یحب مطیع * وسهل عبد الله رحمه الله گفته است المحبة معانقة الطاعة
ومباینة المخالفة * واز رویم رحمه الله پرسیدند که محبت چیست گفت الموافقة
فی جمیع الاحوال واین بیت انشاء کرد شعر ولو قلت لی مت مت سمعا وطاعة
وقلت لداعی الموت اهلا ومرحبا * علامتی دیگر آنکه هرچه اختیار کند نظر او در آن
بطلب رضا محبوب مقصود بود نه برغرضی دیگر چنانکه ابو بکر کتانی رحمه الله گفته المحبة
ایثار المحبوب وشبلی رح گفته المحبة ایثار ما یحب المحبوب ان کوهت مکارهها ما یکره المحبوب
وان احببت وعلامتی دیگر آنکه اندك مراعات محبوب بسیار داند وبسیار طاعت خود اندك چنانکه
قول بایزیدست رحمه الله المحبة استقلال الکثیر منك واستکثار القلیل من

نعم حسین گفت هیهات لا یجتمع محبتان فی قلب واحد علی رضی الله عنه
بگریست اگاه حسین رضی الله عنه گفت یا ابت ما تقول لو انك خیرت بین
قتلی وترك الایمان علی گفت اختار القتل علی ترك الایمان حسین رضی
الله عنه گفت البشری یا ابت فان تلك محبة وهذه شفقة علامتی دیگر انکه هر چه
که بر وعرضه کنند بدان التفات ننماید ونظر از حسن محبوب نگرداند حکایتی مشهور ست که
وقتی شخصی بزنی جمیله رسید واظهار محبت کرد آن زن استخوان را گفت ان وانی
من هو احسن منی وجها واتم جمالا وهی اختی شخص باز نگریست زن تبسم
وتوبیخ او زبان بکشید که یا بطال اذا نظرتك من بعید ظننت انك عارف واذا
قربت وتکلمت ظننت انك عاشق فالآن لست بعارف ولا عاشق علامتی
دیگر انکه وسائل وصول محبوب او دوست دارد ومطیع ومستسلم باشد چه آن محبت وطاعت
عین محبت وطاعت محبوب بود قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
ومن یطع الرسول فقد اطاع الله از نیجاست گفته مجنون شعر اذل لاقال
لیلی فی هواها واحتمل الاصاغر والکبار علامتی دیگر انکه از موانع وصول
محبوب اگر خود فرزند بود بپرهذر باشد چنانکه ابراهیم ادهم رحمه الله وقتی در راه حج با
رفیقی عقد مصاحبت کرد واز جانبین شرط رفت که هر چه از تکرات یکدیگر مشاهده کنند
باز ننوشند چون بکه رسیدند ناگاه عماری مذهب دیدند ودر وی امردی صاحب
جمال نشسته ابراهیم بدو نگریست ونظر مکرر گردانید رفیقش گفت یا ابراهیم الیس قد
عهدنا ان لا یخفی احدنا علی الصاحب شیئا من المخفیات ابراهیم آب
در چشم آورد وگفت ذاك ولدی فارقته وهو صغیر فالان لما رأیته عرفته

آنگاه ذات او را بقبضهٔ قدرت از وی برباید و ببدل آن ذاتی که شایستگی اتصاف
بصفات خود دارد بدو بخشد و بعد ازان صفات او داخل آن ذات بدل یافته شوند
و آنچه گفت علی البدل اشارت بدین معنیست نگفت علی المحب چه مادام تا محب
موجود بود ذات او را شایستگی اتصاف بصفات محبوب نباشد لا لعلل عطایا
الا مطایا و حقیقت فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا الحدیث و معنی تخلقوا
باخلاق الله اینجا محقق گردد و محب بزبان حال گوید انا من اهوی و من اهوی
انا نحن روحان حللنا بدنا فاذا ابصرتنی ابصرته و اذا ابصرته ابصرتنا
و این حال ثمرهٔ محبت و غایت آنست و اگرچه سببش پدید نیست که شعر ان المحبة
امرها عجب و تلقی علیك و ما لها سبب اما علامات آن بسیار ست چه
هر موئی بر اندام محب شاهد عدلست بر صدق محبت او و هر حرکتی علامتی و هر سکونی
امارتی ولیکن مشاهدهٔ آن جز بدیدهٔ محبت نتوان کرد و ما بجهت تمییز صادقان از
مدعیان بعضی ازان برشماریم علامتی ازان آنست که در دل او محبت دنیا و آخرت
نبود چنانکه حق سبحانه و تعالی بعیسی علیه السلام وحی فرستاد و گفت یا عیسی انی اذا
اطلعت علی قلب عبد فلم اجد فیه حب الدنیا و الاخرة ملأته حبی
و در اخبار داؤد است یا داود انی حرمت علی القلوب ان یدخلها حبی
و حب غیری و شاهد که محبت الهی با شفقت بر خلق در یکدل جمع شود و بعضی
را آن شفقت محبت نماید و نشان آنکه شفقت است آن بود که اگر صاحب این دو
وصف را مخیر کنند میان ترک طرفی و ایثار دیگری طرف خلق ترک گیرد چنانکه رسید است
که وقتی حسین بن علی رضی الله عنهما پدر خود را گفت اتحبنی یا ابت پدرش گفت

مجان ذات این شراب اورا قداح ارواح نوش کنند و فضاله وصبابه آن بر قلوب و نفوس
ریزند شعر شربنا وارقنا علی الارض جوعه * وللارض من کاس الکرام نصیب * ارواح
را خفت قلق بخشد و قلوب را خفت شوق و نفوس را خفت طاعت و لذت این شراب در همه اجزاء وجود
اثر کند روح را لذت مشاهده دهد و قلوب الذت مذاکره و نفوس را لذت معامله تا
غایتی که لذت طاعت در نفس بر جمله لذات طبیعی غالب آید و دعاء رسول صلی
الله علیه وسلم اللهم اجعل حبك احب الی من نفسی وسمعی وبصری و
اهلی ومالی ومن الماء البارد اشارت بدین معنی است وعین جام از غایت
صفا و لطافت در رنگ این شراب چنان محو شود که تمیز نماند وصورت وحدت
پدید آید رقت الزجاج ورقت الخمر فتشابها وتشاکل الامر * فکانما خمر و
لا قدح * وکانما قدح ولا خمر * از شبلی رحمه الله پرسیدند که محبت چیست
گفت کاس لها وهج اذا استقر فی الحواس وسکن فی النفوس تلاشت
یعنی همه وجود را محو گرداند و رنگ خود بخشد بشرط آنکه در حال مستقر گردد و زود منطفی
نشود و بر صفت بوارق ولوامع ابو عبد الله قرشی رحمه الله گفته است المحبة
ان یهب کلك لمن احببت ولا تبقی لك منه شیء و ابو علی رودباری
رحمه الله گفته است ما لم تخرج من کلیتك لم تدخل فی حد المحبة وقول
جنید رحمه الله المحبة دخول صفات المحبوب علی البدل من المحب درین
معنی سخنی تمام است چه حقیقت محب رابطه ایست از روابط اتحاد که محب را با
محبوب بندد و جذبه ایست از جذبات محبوب که محب را بخود کشد و بقدر انکه اورا
بخود میکشد از وجود او چیزی محو میکند تا همه صفات اورا اول از و قبض کند و

والمحبة والله الموفق باب دهم در بیان احوال و ختم کتاب و آن مشتملست بر ده فصل

فصل اول در محبت بدانکه مبنای جمله احوال عالیه بر محبت است همچنانکه بنای جمیع مقامات شریفه بر توبت و ازان جهت که محبت محض موهبت است جمله احوال را که مبنی اند بران مواهب خوانند و محبت میل باطنست بمطالعهٔ جمال و آن بر دو گونه است محبت عام اعنی میل قلب بمطالعهٔ جمال صفات و محبت خاص اعنی میل روح بمشاهدهٔ جمال ذات محبت عام ماهی است که از مطالعه صفات جمالی روی نماید و محبت خاص آفتابی که از افق ذات برآید محبت عام نوری که وجود را آرایش دهد و محبت خاص ناری که وجود را پالایش دهد و در محبت عام خذ ما صفا ودع ما کدر و در محبت خاص لا تبقی ولا تذر محبت عام رحیق مختوم ممزوج و محبت خاص تسنیم صرف خالص شعر الحب ان لم یکن صرفا فمشربه * عندی حرام سوی ما کان کاللهب * والحب ان لم یکن صدقا فصاحبه * معذب القلب بین الصدق والکذب محبت عام بسبب ممازجت با اغراض شرابی حامل صفا و کدورت و لطافت و کثافت و خفت و ثقل و محبت خاص بجهت منزه از مخالطت اعلال همه صفا در صفا و لطافت در لطافت و خفت در خفت شعر وکاس قد شربنا بها بلطف * یخال شرابها فیها هواء * وزنا الکاس فارغه وملاءی سنوکان الوزن بینهما سواء * لا بلکه لطافت و خفت این شراب در تلطیف و تخفیف جام اثر کند و کثافت آنرا بلطافت و ثقل آنرا بخفت متبدل گرداند بر مثال روح که چشم را لطافت و خفت بخشد شعر ثقلت زجاجات اتتنا فرغاد حتی اذا ملئت بصرف الراح * خفت فکادت تستطیر بها حوت * دان الجسوم تخف بالارواح

النساء الوطن اتصلت الطمانینة فطوبی لهم وحسن مآب عبارت ازین معنی
است چون رضای بنده لازم رضوان الهی است اتصال رضوان الهی بحل بی
اتصال رضا صورت بندد و ازینجاست قول رابعهؓ با سفیان ثوری رحمة الله علیهما
اما تستحی ان تطلب رضا من لست عنه براض در مقابلهٔ دعای او که اللهم
ارض عنا و مقام رضا مقام واصلانست نه منزل سالکان چنانکه بشر حافی در
جواب سوال فضیل رحمة الله علیهما که الرضا افضل ام الزهد گفت الرضا افضل
لان الزاهد فی الطریق والراضی وصل و چه مقام ورای انکه کسی محل رضای
رحمن آید وکل الصید فی جوف الفراء آنجا که نظر رضا باشد سیئات همه حسنات
شود و عین الرضا عن کل عیب کلیلة ولکن عین السخط تبدی المساویا
و چه حال خوشتر از انکه کسی را هرگز مکروهی نرسد چنانکه امیر المومنین علی رضی الله
عنه گفته من جلس علی بساط الرضا لم ینله مکروه و یحیی معاذ رحمه الله گفته است
یرجع الامر کله الی هذین الاصلین فعل منه بك و فعل منك له فکن راضیا
فیما عمل و تخلص فیما تعمل و سمنون گفته است الرضا بالحق والرضا عنه والرضا
له فالرضا به مدبرا و مختارا و الرضا عنه قاسما و مطیعا و الرضا له الها و
ربا و حال محبت لازم مقام رضا است چه و قتی افعال همه در موقع رضا افتد که
فاعل محبوب بود و کل ما یفعل المحبوب محبوب و رضا و محبت هرگز از بنده مفارقت
نکنند نه در دنیا و نه در آخرت بخلاف خلاف و رجا که در آخرت مفارقت کند و موافق
این قول خبیدست رحمه الله لیس الرضا والمحبة کالخوف والرجا فانهما لا یفارقان العبد فی الدنیا والاخرة لانه فی الجنة لا یستغنی عن الرضا

باتمامش جمع تواند شد وجوابش آنست که حال محض موهبت است از غایت لطافت
ونفوذ در همه اجزای وجود سرایت کند و داعیه طبع را احتمال نماند و مقام مکسب منتفی
لاجرم احتمال ممازجت داعیهٔ طبع تواند بود وچون رضا نتیجهٔ یقین است ویقین وصف
خاص دلست صفت رضا مخصوص بود بقلب وکراهت نفس در ان قادح الا آنکه
دل صاحب یقین بمثابت بحری است زاخرگاه ساکن وگاه مضطرب هرگاه که
ریاح احوال از مهب عنایت الهی قصد وزیدن کنند بحر دل در تموج آید وفضلهٔ
موجی از و بساحل نفس پیوندد و در مجاری طبع روان گردد واثر رضا وطمانینت
بواسطهٔ آن در نفس نیز پدید آید وبصفت قلب متصف گردد و هرگاه که ان ریاح قرار
گیرد بحر قلب از تموج واضطراب بیاراماد وفیض علم یقین وطمانینت روی باجیز
خود نهند واضطراب وکراهت نفس از معاودت نماید گویا دران حال جهالت
که وصف ذاتی نفس است در صورت علم یقین محقق وناپدید میشود ولباس حواس
قلب را بعاریت در نفس می پوشاند و دل باو خطاب میکند که شعر اذا شئت
ان ارضی وترضی وتملک * زمامی ما عشنا معا وعنانیا * الا فارمقی
الدنیا بعینی واسمعی * باذنی فیها وانطقی بلسانیا * ما این بیت بزبان
حال انشاد میکند شعر ومقعد قوم قد مشی من شرابنا * واعمی سقینا ثلثنا
فابصرا * واخرس لم ینطق ثلثین حجة * اذرنا علیه الکاس یوم فاخبرا
وهمچنانکه رضا نفس اثر رضا قلبست رضا قلب اثر رضا رب است هرگاه که نظر
رضوان الهی بدل تعلق گیرد صفت رضا در وپدید آید پس علامت اتصال رضوان
الهی بدل بنده اتصال خود ای بنده بود بدو وکلام سهل عبد الله رحمه الله اذا اتصل

شود کہ رضا بقسمت غیر تعین قسمت است و مقام رضا نہایت مقام سالکان است
توصل بپایۂ رفیع و درجۂ منیع آن ہر دو ندہ مقدور و میسر نہ ہر کرا در ین مقام قدمگاہے
گرامت فرمودند بہشت معجلش رسانیدند چہ روح و فرح کہ از لوازم اہل بہشت است
در رضا و یقین تعبیہ فرمودہ اند چنانچہ در خبرست ان اللہ جعل الحکمۃ الروح
والفرح فی الرضا والیقین و نیز تسمیۂ خازن بہشت برضوان اشارتست بدین
معنے و رضا از یقین تولد کند تا نخست دل بنور یقین منشرح و منفسح نشود و در ان گنجائی
وقائع و حوادث بل سرور و فرح بوقوع آن پدید نیاید چنانکہ ذالنون رحمہ اللہ در تعریف
رضا گفتہ است الرضا سرور القلب عن القضاء و رویم رحمہ اللہ گفتہ است الرضا
استقبال الاحکام بالروح و حارث محاسبی گفتہ است الرضا سکون القلب
تحت جریان الحکم و قول جنید رحمہ اللہ کہ الرضا رفع الاختیار اشارتست باصل
رضا چہ رفع کراہت کہ اصل مقام رضاست نتیجۂ رفع اختیارست و قول ابن عطا
رحمہ اللہ الرضا نظر القلب الی قدیم اختیار اللہ للعبد و انہ اختار لہ الافضل اشارتست
باصل ترک اختیار چہ مطالعہ اختیار کلی و ملاحظۂ افضلیت آن ترک اختیار جزوی
فرماید و ہمچنانکہ منشاء رضا یقین است و انشراح صدر لازم آن منشاء کراہت
شکست و ضیق صدر لازم آن وقتی شبلی رحمہ اللہ در صحبت جنید ح بر زبان کلمۂ لاحول
راند جنید گفت ذا من ضیق الصدر و ضیق الصدر من ترک الرضا بالقضا
شبلی گفت صدقت و کراہت دو قسمت کراہت قلب و کراہت نفس کراہت
قلب ضد رضاست مطلقا و کراہت نفس ضد حال رضا و مقامش و شاید کہ در
خاطری این شبہہ سر بر زند کہ چون حال مقدمہ و اصل او ست چگونہ ضد حال رضا

و در خواب رفت چنانچه غطیط او استماع میکردم چون بیدار شد و برخاست گفتم
در این وقت عجب دارم از استراحت و نوم که چگونه تواند بود شیخ گفت اگر این وقت
را از وقت زفاف فرقی دانی ترا از جملهٔ متوکلان نشمارند و چه کرامتی بزرگست که حق سبحانه
با اهل توکل کرده است و ایشان را بنقد از عذاب تفرقهٔ هموم خلاص داده و هموم ایشان را
همه واحد گردانیده و فکر تدبیر معاش از دل ایشان برداشته وقتی شخصی پیش شبلی رفت
و از کثرت عیال شکایت کرد شبلی گفت ارجع الی بیتک وکل من لیس رزقه
علی الله فاطرده و آمده است که وقتی جماعتی از جنید رحمه الله پرسیدند که اگر ما در طلب
رزق سعی نمایم چگونه باشد جواب داد که اگر میدانید که رازق شما را فراموش کرده است
در طلب رزق سعی کنید گفتند پس در خانه نشینیم و توکل کنیم گفت خدایرا بتوکل خود امتحان
کنید که جز حرمان نصیب نیابید گفتند پس چه حیلت کنیم گفت ترک حیله و در انجیل آمده است
یا ابن ادم لیس من العدل انی لا اطالبك بعمل غدٍ وانت تطالبنی برزق
والله تعالی هو الرازق **فصل دهم در رضا** و رضا عبارتست از رفع کراهت و
استحلاء مرارت احکام قضا و قدر و ازین تفسیر محقق شود که مقام رضا بعد از عبور بر منازل
توکل تواند بود چه لازم نیست که با یقین قسمت سابقه و تو کیل قسام کراهت موجود نباشد
و مرارت احکام در مذاق حلاوت نماید زیرا که در بعضی از ادعیه ماثوره از سید کائنات
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات رسیده است که اللهم انی اسالك ایمانا یباشر
قلبی ویقینا صادقا حتی اعلم انه لن یصیبنی الا ما کتبت لی والرضا بما
قسمت لی مشعرست بدین فرق چه اول یقینی که بدان معلوم شود که بهیچکس نرسد الا
آنچه در ازل برو نوشته اند خواستلاست و آنگاه سوال رضا بران عطف کرده تا معلوم

الی ماذا ادّی بك التصوف جواب داد که الی التوکل آن شخص گفت ولجك
انت بعد تسعی فی عمران باطنك فاین انت من الغناء فی التوکل برویه الوکیل
وطائفه که وجود اسباب در توکل ایشان قادح بنا شد وجود اسباب پردهٔ حال ایشان
بود تا نظر اغیار بران نیاید وایشان در تحت قباب اسباب از نظر غیر مستور باشند
خلق پندارند که ایشان با اسباب اند وایشان بامسبب الاسباب در خلوتخانهٔ وصال
مشغول بتمتع از لذت مسامرات وذوق مناظرات ومحاضرات شعر فبتنا علی
رغم الحسود وبیننا + حدیث کریح المسك شیب به الخمر + حدیث لوان
المیت یوتی ببعضه + لاصبح حیا بعد ما ضمه القبر + فوسّدت کفی
وبت ضجیعه + وقلت للیلی ظل فقد رقد البدر + وصاحب شریعت صلی
الله علیه وسلم بر قوت حال متوکلان فتوی داده است که من سره ان یکون اقوی
الناس فلیتوکل علی الله چه هر که در توکل صاحب یقین وتمکین شود سراو انیچ
عارضی وحادثی متزعج ومتحلحل نگردد چنانکه در حکایتست که وقتی ابوموسی دیلی از
بایزید رحمه الله علیهما پرسید که ما التوکل بایزید گفت ما تقول انت ابوموسی گفت
قال اصحابنا لوان السباع عن یمینك والافاعی عن یسارك ما تحرك لذلك
سرك ابویزید گفت نعم هذا قریب ولکن لوان اهل الجنة فی الجنة یتنعمون و
اهل النار فی النار یعذبون ثم وقع ذلك تمیز بینهما خرجت من حد المتوکلین
ومن جملة المتوکلین وحاتم اصم با ابوتراب نخشبی رحمه الله علیهما وقتی که در بعضی
غزوات حاضر بود حکایت کند که دران حال که قتال با کفار در پیوست واز طرفین
صفوف کشیده شد شیخ خودرا ابوتراب دیدم که بین الصفین نخفت وسر بر سر نهاد

واز حول وقوت خود متخلع گردد چنانکه ذوالنون رحمه الله گوید التوکل ترک تدبیر
النفس والانخلاع من الحول والقوة وسری رحمه الله گوید التوکل الانخلاع
عن الحول والقوة وجنید رحمه الله گوید التوکل ان تکون الله کما لم تکن فیکون
الله لك کما لم یزل وحمدون قصار گوید التوکل هو الاعتصام بالله وسهل عبد الله
رحمه الله گوید اول مقامات التوکل ان یکون العبد بین یدی الله کالمیت
بین یدی الغسال یقلبه کیف اراد ولا یکون له حرکة ولا تدبیر وهمو گوید
کل المقامات لها وجه وقفاء غیر التوکل فانه وجه بلا قفاء یعنی هر مقامی
را بدایتی است واقبالی بمثابت وجه ونهایتی وادباری بمثابت قفا الا توکل را که
همه بدایت واقبالست وهرگز بنهایت وادبار نمیانجامد وگفته اند مراد ازین توکل عنایتی
است یعنی اعتماد بر حسن مشیت قدیمه نه توکل کفایت یعنی اعتماد بر صدق کفالت
وتوکل کفایت داخل بود در توکل عنایت من غیر عکس ومتوکل حقیقی آنست که در
نظر شهود او جز وجود مسبب الاسباب وجودی دیگر نگنجد وتوکل او بوجود وعدم اسباب
متغیر نگردد واین توکل کسی بود که بذروهٔ مقام توحید رسیده باشد وتا رسیدن بدین
مقام متوکل در تصحیح مقام خود تبرک اسباب محتاج بود چه اعتبار وجود آن در توکل
او قادح باشد لاجرم پیوسته در دفع ورفع اسباب کوشد وحال ابراهیم خواص رحمه الله
در تصحیح این مقام تبرک اسباب نیک مشهورست آورده اند که هرگز در مقامی زیادت
از چهل روز اقامت نکردی ودر اخفای حال خود از نظر خلق احتیاط بلیغ نمودی
تا علم خلق بتوکل او سببی از اسباب در قبض نگردد وبیشتر در فلوات ومفاوز تنهائی
بی زادی ومعلومی سفر کردی روزی شخصی از اکابر طریقت بوی رسید پرسید

اهل بدایت وارادت تواند بود و علامت صدق رجا تهیهٔ اسباب وحصولست بمرجو
وآن در دو چیز اند توجه کلی بدو وقطع تعلقات موانع که نفی شرک وعمل صالح در نص کلام
مجید اشارت بدانست آنجا که فرمود که فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا
ولا یشرک بعبادة ربه احدا وهر که بخیری امید وار بود وبر عملی که بدان موصل
باشد مسارعت ننماید اورا مدعی وتمنی خوانند نه صاحب رجا وموافق اینمعنی قول
شاه کرمانیست رحمه الله علامة الرجا حسن الطاعة وخوف ورجا بثابت دو قدم اند
سالکان طریق راکه بدان قطع منازل ومراحل کنند گاهی بقدم خوف از مهالک
وقوف وسکون وفترت میگذرند وگاهی بقدم رجا از ورطات یاس وقنوط راه بدی
برند نه امنی وقراری که علت طلب را شفا دهند ونه یاسی وقنوطی که طمع از وصل قطع
کنند لا معك قرار ولا منك فرار بیان خوف ورجا ورغبت ورهبت قدمی
میزنند ومیگویند شعر اطلت علینا منك یوم غمامة * اضاءت لنا برقا و
ابطی شاشها * فلا غیمها یجلو فییاس لامع * ولا غیثها یاتی فیروی
عطاشها * فصل نهم در توکل مراد از توکل تفویض امرست بتدبیر وکیل علی
الاطلاق واعتماد بر کفالت کفیل ارزاق عمت نعمائه وتقدست اسمائه واین مقام
بعد از رجاست چه معاملهٔ تفویض واعتماد با کسی رود که اول کرم او ملاحظه رفته باشد
وتوکل نتیجهٔ حقیقت ایمانست بحسن تدبیر وتقدیر عزیز علیم وعلی الله فتوکلوا ان
کنتم مؤمنین واین ایمانی بود در درجهٔ یقین که صاحب آن بداند که جملهٔ امور بتقدیر
ومقسوم اند بتقدیر مشیت کامله وقسمت عادله دوران بزیادت ونقصان تغییر
وتبدیلی نه چون این معنی محقق شد علامتش آن بود که زمام تدبیر بقبضهٔ تقدیر سپارد

ما یخاف ودر خبر ست که ان الله یعجب من یاس ابن ادم وقنوطه مع قرب رحمته
منه وآمده است که وقتی اعرابی بحضرت رسالت آمد وپرسید که من یلی حساب الخلق
گفت الله تعالی اعرابی گفت هوا بنفسه رسول علیه السلام گفت نعم اعرابی تبسم
نمود رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که مم ضحکت یا اعرابی اعرابی گفت ان الکریم
اذا قدر عفا واذا حاسب سامح ودر خبر ست که من اصاب ذنبا فعوقب به
فی الدنیا فالله اعدل من ان یثنی عقوبته فی الاخرة علی عبده ومن
اذنب ذنبا فی الدنیا وستر الله علیه فالله عزوجل اکرم من ان یعود
فی شئ قد سترعا وعفی عنه فی الجمله در فضیلت رجا اخبار بسیار وارد است
ولیکن فائدهٔ آن مشروط ست بمازجت ومعاودت باخوف وانچه عبد الله انصاری
رحمه الله در تضعیف مقام رجا گفته است الرجاء ضعف منازل المرید لانه
معاوضة من وجه واعتراض من وجه حکمی مطلق نیست چه شاید که رجا از
نظر بکرم مرجو خیزد نه از نظر بعمل خود ومعاوضه وقتی بود که از نظر بعمل تولد کند وهمچنین
اعتراض نسبت باکسی ممکن بود که مراد وی مخصوص طلبد نه باکسی که موجب رجا
او غلبهٔ تجلی صفت جمال بود ونیز اهل رجا دو طائفه اند طالبان حظ وطالبان حق
هر که رجا او بر نیل حظ دنیوی یا اخروی مقصود بود وخلاف آنرا کاره باشد رجا او
مظنهٔ اعتراض بود امار جا طالبان حق بلقاء او عین موافقت مراد او باشد نه مظنهٔ
اعتراض چه اعتراض طلب مخالف مراد اوست وطلب لقای او مخالف مراد او نه چه
در خبر است که من احب لقاء الله احب الله لقائه وهمانا انچه گفت اضعف
منازل المرید اشارت بدین قید است چه امکان این معاوضه واعتراض در حق

بندد و تبرید او بمقدمهٔ تسخین خوف مفید است و ازان جهت که فائدهٔ رجا تبرید و ترویح است
نسبت بجمال دارد و ازان روی که فائدهٔ خوف تسخین و تبرید تسبت بجلال دارد
واگرنه شرار آتش خوف دلهای فسردهٔ بطالان را بحرارت طلب نضجی دادی و در خامی
قساوت بماندندی واگرنه مروحهٔ رجا ترویح قلوب خائفان کردی از حرارت خوف
بسوختندی لاجرم حکمت ربوبیت در دل مومن خوف و رجا تعبیه کرد تا با امتزاج
هر دو اعتدالی در وی پدید آید و مزاج ایمان مستقیم گردد چنانکه گفته اند لو وزن خوف
المؤمن و رجاءه لاعتدال والخوف والرجاء للایمان کالجناحین للطائر
ولا یکون خائفا الا وهو راج ولا یکون راجیا الا وهو خائف فان موجب الخوف
الایمان وبالایمان رجاء وموجب الرجاء الایمان ومن الایمان خوف
وموافق این سخن وصیت لقمان حکیم است علیه السلام پسر خود را که یا بنی خف
الله خوفا لا تامن فیه مکره وارجه اشد من خوفک پسر ش گفت فکیف
استطیع ذلک ولی قلب واحد لقمان گفت اما علمت ان المومن کذی
قلبین یخاف باحدهما ویرجو بالآخر ابو علی رودباری رحمه الله گفته است
الخوف والرجاء کجناحی الطائر اذا استویا استوی الطیر وتم فی طیرانه و
سهل عبد الله رحمه الله گفته اند الخوف ذکر والرجاء انثی یعنی حقائق ایمان از
ازدواج هر دو و مشیج و مزج فائده هر یک بدیگری تولد کند و انس مالک رضی الله عنه
روایت کند که وقتی رسول صلی الله علیه وسلم بعیادت بیماری رفته بود از و پرسید که
کیف تجدک بیمار گفت اجدنی ارجو الله واخاف ذنوبی رسول علیه السلام
گفت ما اجتمعا فی قلب عبد فی مثل هذا الوقت الا آمنه الله من شر

گوید شعر کن حیث شئت یصل الیک رکانها والارض واحدة وانت لاوحد
ودیگر بار باز گوید شعر یا ناجیا هو منی حد مقترب ✦ کن کیف شئت فانت لنا زجر الدانی
شغلتنی بک عما منک الطلبه ✦ فلست انظر فی وصل وهجران
ودرینمقام اسم ولایت بحقیقت بر شخص اطلاق کنند وحزن وخوف ازو بردارند چه اولیاء
حق را نه خوف بود ونه حزن الا ان اولیاء الله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون
بسبب آنکه مولد وجود هردو طلب حظ است مولد حزن طلب ادراک حظ فائت ومولد
خوف طلب دوام حظ موجود با توقع فوت واین طائفه از طلب حظ گذشته اند وتیر
وظیفهٔ حال ایشان آنست که پیوسته حاضر وقت ونفس باشند وبماضی ومستقبل نیز
نپردازند وخوف از نظر بزمان مستقبل تولد کند وحزن از نظر بزمان ماضی الحزن علی
مافات والخوف مما لم یات ودرین مقام خشیة وهیبت بجای خوف درایند زیرا
حق عظمت الهی لازم ذات گردد وهرگز منفک نشود بخلاف خوف وعلت آنست
که خوف صفت محجوبانست ودرحال شهود محو شود وخشیت وهیبت صفت اهل مکاشفات
ومشاهدات ومعاینات است تا ایشان را بصدمت عزت از مجاسرات ومسامرات
محافظت کند لاجرم لازم ذات ایشان بود والله الموفق **فصل هشتم در رجا**
معنی رجا ارتیاح قلب است بلاحظه کرم مرجو چنانکه عبدالله بن خفیف گفته است
الرجا ارتیاح القلوب بملاحظة کرم المرجو وجنید رحمه الله گفته است
الرجا ثقة الجود من الکریم وبعضی گفته اند الرجا قرب القلب من ملاطفة الرب
وبعضی گفته اند رویة الجمال بغیر الحلال ومعانی این اقوال همه متقارب ودلالت
ایمقام بعد از مقام خوف ازان جهت افتاد که ترویح رجا بعد از تبریح خوف صورت

الابتلاء فقوله اسجد ابتلاء والمراد لا تسجد موسی علیه السلام گفت لو کان الامر کذلک لم انقلبت صورة ملکتک شیطنة ابلیس گفت اما عرفت ان الملکیة والشیطنة عبارتان لا یتغیر الشخص بتغیرهما فذاتی علی حالها محبة ما تغیر وصفها الذاتی بل محبتی کانت مشوبة الی الان بطمع الوصل ورجاء القرب والان قد صفت عن ذلک الشوب فاستوی عندی الوصل والفصل والقرب والبعد وهر چند منتهیان را عاقبت خوف نماند سالکان را در خامی بدایت حال از حرارت خوف تا نضجی پدید نیاید چاره نباشد چنانکه ذوالنون رحمه الله گوید لا یُسقی المحب کاس المحبة الا بعد ان ینضج الخوف قلبه واین چنان بود که دل سالک اول در ضیق خوف عقوبت افتد واز تف حرارت آن نیم نضجی بیابد وبعضی از خامی طمع مراد وکدورت طلب حظوظ ازوی برخیزد وحجاب رقیق گردد واز ورای حجاب رقیق نور جمال صفات درخشیدن گیرد وعکس آن بر دیدهٔ او تابد ومحبت جمال صفات در وپدید آید انگاه خوف عقوبت رخت بربندد وخوف مکر فرو آید ودل نیم پخته در حرارت این خوف افتد ونضج تمام بیابد وبقیت خامی طمع وکدورت طلب حظوظ بکلی ازو در ضیق این خوف ازوی متخلف شود وصفای مطلق پدید آید وحجاب رقیق هم برخیزد وسطوع نور ذات مباشر قلب گردد ودست کرامت اورا خلعت محبت ذات پوشاند واز کسوت وجود ظلمانی ونورانی مانند طلب حظوظ نفسانی وقلبی که بنضج اول وثانی مرتفع شد منخلع گرداند ودامن همتش را از التفات بوجود خود پاک بیفشاند شعر وانی لیعرفونی لذکرک لفظه * کما ینفض العصفور بلله العطر * وانگاه وصل وفراق وقرب وبعد یکسان گردد ویا محبوب بزبان حال

وقد لقی تلقی ولا یغتر بکثرة العلم فلا علم اکثر من علم بلعام بن باعورا کان یحسن الاسم الاعظم ثم لقی ما لقی ولا یغتر برویة الصالحین فلا شخص اصلح من المصطفی ثم لم ینتفع اقاربه واعداءه برویته فالحذر الحذر فالامر عسیر والناقد بصیر وچگونه صاحب حزم ایمن بود از مفاجات سخط الهی وحال انکه صفات ازلی بفعل بنده معلل نباشد چنانکه گفته اند شعر کیف السبیل الی مرضاة من غضبا + من غیر جرم ولا ندری له سببا + وسبب این خوف دو چیز ند محبت الهی وملاحظهٔ مکر وعلامتش هم دو چیز یکی آنکه همه کس از و ترسند چه با خوف او اثری از آثار جلال وهیبت الهی باوی همراه بود من خاف الله یخافه کل شئ دوم انکه او از هیچ چیز نترسد الا از خدای تعالی چنانکه گفته اند الخائف الذی لا یخاف غیر الله واز سهل عبد الله رحمه الله روایتست که وقتی در بادیه میرفتم شخصی را دیدم که از وی خوفی بر من نشست گفتم اجنّی انت ام انسی فقد خوّفتنی جواب داد که امؤمن انت ام کافر فقد شکلتنی گفتم بل مؤمن گفت اسکت فان المؤمن لا یخاف غیر الله وخوف از حق بحقیقت انیست نه خوف عقوبت چه خوف مگر نتیجهٔ محبت حق واجلال اوست وخوف عقوبت نتیجهٔ محبت نفس وانشقاق بر وست وخوف مکر اگرچه نتیجهٔ محبت الهی است ولیکن بطلب حظ قرب وطمع وصل معلولست وساحت محبت از علت بری است چنانکه در حکایت آمده است که وقتی موسی علیه السلام بر طرف طور سینا با ابلیس رسید پرسید که چرا از سجدهٔ آدم ابا نمودی ومستوجب لعنت گشتی ابلیس گفت ظننتک عالما لم تر ان المحبوب قال لی اسجد غیری موسی گفت اما خالفت امر المحبوب ابلیس جواب داد که ما خالفت امرا لایجاب بل امرا

کند بر دو گونه باشد خوف عقوبت و خوف مکر اما خوف عقوبت عوام مؤمنان را بود و سبب
آن دو چیز اند تصدیق وعید و مطالعه جنایت و علامت آن دو چیز اند احتراز و قوع در
جنایت فیما بعد و تعجیل تدارک جنایت ماضی و تسکین حرارت این خوف ملاحظهٔ مواعید
موجبه صورت بندد مانند انچه در خبر آمده است حکایت از رب العالمین که لا اجمع علی
عبدی خوفین ولا امنین من خافنی فی الدنیا امنته یوم القیمه ومن امنتنی
فی الدنیا اخفته یوم القیمه وصاحب این خوف اگرچه ایمان بغیب دارد از اهل محبت
نبود چه خوف او از عقوبت نفس دلیل محبت نفس است و در ولی که محبت نفس بود محبت
الهی نباشد چه سلطان محبت الهی هر کجا که قصد نزول کند غیر را محل اقامت نماند
اما خوف مکر محبان صفات را بود که تعلق با صفات جمالی دارند مانند رافت و رحمت
ولطف و رضا و امثال آن و صفات جلالی مانند غضب و قهر و سخط خائف و محترز باشند
و در صورت لطف جلی از قهر خفی ایمن نباشند و ایما از سوء عاقبت و نداء قطیعه بر
چنانکه در اخبار آمده است لما ظهر علی ابلیس ما ظهر لطفق جبرئیل و میکائیل
علیهما السلام یبکیان زمانا طویلا فاوحی الله تعالی الیهما ما لکما تبکیان
کل هذا البکاء قالا یا رب لا نامن مکرک فقال الله تعالی هکذا کونا لا تامنا مکری
وانچه در حدیث آمده است که راس الحکمة مخافة الله از انست که حکیم هرگز از مکر
متوقع بجهت جرم ایمن ننشیند و بصلاح حال مغرور نشود چه اعتبار بحسن پایان است نه
بصلاح حال واین کلمات از حاتم اصم رحمه الله درین معنی گفته است که ینبغی ان
لا یغتر الانسان بموضع الصلاح فلا مکان اصلح من الجنة ثم لقی آدم علیه
السلام فیه ما لقی ولا یغتر بکثرة العبادة فلا عبادة اکثر من عبادة ابلیس

معاشر الانبیاء اکثر بلاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل واما اصفیا طائفه
باشند که بکلی از تشبثات و تعلقات بقایای نفوس پاک وصافی شده باشند و بر صراط مستقیم
و طریق اعتدال تقیم شده و ایشانرا بخود و هیچ اختیار نمانده و باختیار حق مختار شده و آنچه
پیش آمده از بلا و عافیت و صحت و سقم و غنا و فقر آنرا خواسته و بهیچ طرف میل نکرده
چنانکه بنقل رسیده است که وقتی پیش امیر المومنین حسین رضی الله عنه گفتند ابو ذر
میگوید الفقر احب الی من الغنی والسقم احب الی من الصحة حسین رضی الله عنه
گفت رحم الله ابا ذر اما انا اقول من اتکل علی حسن اختیار الله له فلم تمن
انه فی غیر الحالة التی اختارها الله له **فصل هفتم در خوف** از جمله منازل
و مقامات طریق آخرت یکی خوفست اعنی انزعاج قلب و انسلاخ او از طمانینت امن
بتوقع مکروهی ممکن الحصول و این مقام تالی مقام شکر از انست که نظر شاکر در مقام شکر
مقصور بود بر ملاحظهٔ نعمت الهی که طمانینت امن لازم آنست تا انگاه که از مقام خوف
بملاحظهٔ امکان نزول نقمت و سخط نازله فرود آمد و اورا از طمانینت امن انزعاج کند
و بتوقع سخط ممکن الحصول بمنزلت خوف کشد و نظر جلال بینش با نظر جمال بین قرین گردد
و بر ظاهر صلاح حال اعتماد نکند پیوسته از نوازل قهر و غضب خائف بود آورده اند که
وقتی جبرئیل علیه السلام بحضرت رسالت آمد و اثر خوف بر و ظاهر بود رسول علیه السلام
از کیفیت آن پرسید جواب داد که این خوف نه اکنون حادث است بلکه از آن وقت
باز که دست قهر ازلی در آمد و آن معلم ملکوت را از میان مقدسان و سبحان بیرون
برد و داغ لعنت ابدی بر جبین نهاد و هیچ یک از ما در صوامع قدس قرار خود بر سیر امن
و سکون نشسته است و از وقوع مثل این حال ترسانست و بدانکه خوف از ایمان بغیب تولد

مجید بدین معنی ناطقست که اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور
وبدانکه نعم الهی در دو قسم منحصر ند دنیوی واخروی نعم دنیوی ظاهر ند ونعم اخروی
باطن نعم دنیوی مانند صحت وعافیت ورزق وغنی نعم اخروی مانند ایمان واعمال صالحه
وصبر بر فقر وبلا واهل شکر دو فرقه اند مبطلان ومحقان مبطلان اهل نفوسند وغافلان
که بر نعم ظاهرهٔ دنیوی شکر نگویند وبر نعم باطنهٔ اخروی مانند فقر وبلا روی از حق بگردانند
وآنرا نه نعمت بلکه نقمت شمرند ونص تنزیل در حق ایشان انیست که ومن الناس
من یعبد الله علی حرف فان اصابه خیر اطمان به وان اصابته فتنة
انقلب علی وجهه واما محقان مومنانند که ثواب فقر وتحمل بلا در آخرت بی گمانند
وانرا از اجل نعم شمارند وایشان سه طائفه اند ضعفا واقویا واصفیا ضعفا آنها اند که
اگرچه بنعم اخروی ایمان دارند وبران شکر میگویند ولیکن بسبب ضعف حال وتشبث
صفات نفوس میل بنعم دنیوی زیادت دارند وبران شکر بیش گویند چنانکه بعضے گفته اند
لان اعافی فاشکر احب الی من ان ابتلی فاصبر واما اقویا آنها اند که بقوت
حال وصحت عزیمت ونامج نیران شوق میل بچیزی کنند که بمخالفت نفس باز گردد چه
هرچند اعیان صفات نفوس از ایشان برخاسته باشند ولیکن بسبب بقایای آثار آن از
معاودت ایمن نباشند پس بدین سبب میل بنعم اخروی بیش کنند وبران شکر زیادت
گویند وتزکیهٔ نفس وتربیت خود دران شناسند چنانکه در خبرست ان الله یتعاهد
عبده بالبلاء کما یتعهد الوالد الشفیق ولده ونیز دانند که بلا نعمتی خاص است
که حق سبحانه وتعالی آنرا بخواص بندگان خود دهد چنانچه در خبرست که ان الله تعالی
ادخر البلاء لاولیائه کما ادخر الشهادة لاحبائه وهمچنین در خبرست لمن

بدایت او علم است بوجود نعمت و وجوب شکر بدان و کیفیت ادا هر شکری بر هر نعمتی و نهایتش عمل بر مقتضی دلالت علم چنانکه بداند که اموال و نیوی نعم الهی اند و او با دا شکر آن از منعم مطالب و کیفیت آن صرفست در مصارف شرعیه مانند زکوات و صدقات و عطایا و هدایا و کفران آن امساک باصرف در وجوه معاصی و همچنین بداند که هریک از قوای ظاهره و باطن و جوارح و اعضا نعمتی است و او با استخراج شکری خالص خدایرا ازان مامور و مطالب و بداند که شکر هریک علی التعین چیست مثلا داند که زبان نعمتیست و نطق در و نعمتی و شکر آن تلاوت کلام الهی و ذکر حق و اظهار نعمت او و صدق و نصیحت و کفران آن کذب و بهتان و غیبت و شتیمه و نمیمه و چشم نعمتی است و بینائی در و نعمتی و شکر آن مطالعهٔ ایات قدرت و حکمت الهی از صحائف الواح سموات و ارضین و مشاهدهٔ اسباب شهادت نافعه و تمیز فساد از صلاح و کفران آن نظر بحرمات و مکاره و فضول و گوش نعمتی است و شنوائی در و نعمتی دیگر شکر آن استماع کلام الهی و حدیث نبوی و مواعظ و حکم و کفرانش استماع غیبت و لغو و عقل نعمتی است و شکر آن قبول علوم شرعی و هدایت طرائق خیرات و اصلاح امور معاش و معاد و کفرانش رد علوم ایمانی و مکر و حیلت و کربزی و فکر در توجیه اسباب شر و علم نعمتی است و شکر آن دلالت بر اعمال صالحه و بث و افشار آن با اهل و کفرانش آلت هوا و تفاخر و مبارات ساختن و تعلیم نااهل کردن فمن منع الجهال علما اضاعه و من منع المستوجبین فقد ظلم و علی هذا در جمیع اعضاء و قوی پس هرگاه که بندهٔ این نعمتها و چگونگی شکر هریک معلوم کند بشکر علمی که بدایت شکر است رسیده باشد و هرگاه که بر مقتضای آن عمل کند بشکر علمی که نهایت شکرست رسد و شکر علمی که از جهت سهولت کثیر الوجود است و شکر علمی از جهت عزت قلیل الوجود و قرآن

الا رب ذل ساق للنفس غرة * ویا رب نفس ما لتذلل عوّدت * اذا ما
مددت الکف لمتس الغنی * الی غیر من قال استلونی فشلت * فصل
ششم در شکر ازان جهت که ثمرهٔ صبر جمیل ثواب جزیل است و ادا شکر بر حصول
این نعمت لازم و واجب بمقام شکر تالی بمقام صبر آمد و معنی شکر از روی لغت کشف
و اظهار ست مطلقا و در عرف علما اظهار نعمت منعم بواسطهٔ اعتراف دل و زبان چنانکه
جنید رحمه الله گفته است الشکر هو الاعتراف له بالنعم بالقلب و اللسان اعتراف
قلبی موجب اظهار نعمت بنسبت با نفس شاکر است و اعتراف لسانی بنسبت با دیگران
پس کمال شکر باجتماع هر دو صورت بندد و از عظمات نعم الهی یکی نعمت شکرست که
توفیق ادا آن به بنده ارزانی داشته پس شکر آن هم واجب بود و ادا آن شکر میسر نشود
الا بغزل و غیبت نفس خود و تحیر و استغراق در لجج نعم الهی چنانکه گفته اند الشکر هو الغیبة
عن الشکر و یحیی بن معاذ رازی رحمه گوید لست بشاکر ما دمت بشکر و غایة الشکر العجز
و ذلک ان الشکر نعمة من الله تعالی یجب الشکر علیها و هذا لا یتناهی و در
اخبار داود علیه السلام آمده است که الهی کیف اشکرک و انا لا استطیع ان اشکرک
الا بلغ مرة ثانیة من نعمک پس حق سبحانه بوحی وحی کرد اذا عرفت هذا فقد شکرتنی
و هر که پندارد که بخود شکر حق بانتهای او تواند گفت شکر او عین شرک بود و ستایش محض
تشبیه و این سخن نه رافع قاعدهٔ اجتهاد ست بلکه مراد ازان آنست که با وجود بذل مجهود
در ادا شکر نفس خود را در میان نبیند چنانکه ابو الحسین نوری رحمه الله گوید شعر
ما شکرا انی مجازیک منعما * فشکری و لکن کی یقال له الشکر * و اذکر ایادی
لدیک و حسنک * و اخر ما یبقی علی الشاکر الذکر * و شکر را بدایت است و نهایت

عالم بصیر بود و جمال صبر بعلم و کمال و جمال عقل بعلم و صبر جنید رحمه الله گفته است ان
الله تعالی اکرم المومنین بالایمان و اکرم الایمان بالعقل و اکرم العقل بالصبر
فالایمان دین المؤمن و العقل دین الایمان و الصبر دین العقل و عمر بن عبد العزیز
رضی الله عنه گفته است ما انعم الله علی عبد من نعمة ثم انتزعها منه فعاضه
من انتزع منه الصبر و الا ما عاضه خیرا مما انتزع منه و از شرف صبر است
که جزاء هر چیز بحساب است الا جزای صبر انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب
و ابو الحسن بن سالم رحمه الله گفته است که اهل الصبر هم ثلثة متصبر و صابر و
صبار فالمتصبر من صبر فی الله مرة یصبر و مرة یجزع و الصابر من یصبر
فی الله و الله و لا یجزع و لکن یتوقع منه الشکوی قد یمکن منه الجزع و اما
الصبار فذلک الذی صبر فی الله و الله و بالله فهذا الوقع علیه جمیع
البلاء لا یجزع و لا یتغیر من جهة الوجوب و الحقیقة لا من جهة الرسم و
الخلقة خلیلی لو دارت علی راسی الرحا من الذل لم اجزع و لم اتکلم و هیچ
چیز در عرک نفس و تمزیق او چندان اثر ندارد که صبر چه صابر پیوسته در مکاره بکاش مخالفت
نفس خود را شربت صبری چشاند و عروق منازعت و خشونت استعصا بتجریع آن
از وی نزاع میکند و عاقل آنست که نفس خود را بتجریع مکاره و صبر دران بتدریج متدرج
و متعاد گرداند تا بعد ازان اگر مکروهی صعب حادث شود ازان متاثر و متغیر نگردد و چنانکه
مضمون این ابیات که از ابراهیم خواص نقلست بران دلالت دارد شعر صبرت
علی بعض الاذی خوف کله * و دافعت عن نفسی لنفسی فغرت
و جرعتها المکروهة حتی تذربت * و لولم اجرعها اذا لاشماء زت

سائل گفت لا شبلی گفت الصبر مع الله سائل گفت لا شبلی در خشم رفت و گفت
ویحك ایش سائل گفت الصبر عن الله شبلی از وجد شهقه چنان بزد که آتش
در نهاد حاضران افتاد و فوق همه صبرها صبر بالله است چه حصول آن بقا بعد الفنا
تعلق دارد هرگاه که بنده از خود فانی و بحق باقی گشت صبر اوبل همه اوصافش بخدا بود
و وجود این صبر در همه صبرها که ذکرش تقدیم یافت ممکن است و جعفر صادق رضی الله
عنه در فضیلت این صبر گفته است امر الله تعالی انبیائه بالصبر و جعل الحظ
الاعلی للرسول صلی الله علیه وسلم حیث جعل صبره بالله لا بنفسه فقال
واصبر وما صبرك الا بالله و اشارات مشائخ در صبر بیشتر آنست که بصبر نفس
تعلق دارد چنانکه قول بعضیست الصبر حبس النفس علی المکروه و ابو عبد الله
انصاری رحمه الله گفته است الصبر حبس النفس علی جزع کما من عن الشکوی
و سهل عبد الله رحمه الله گفته الصبر انتظار الفرج من الله و هو افضل الخدمة
و اعلاها و دیگری گفته الصبران تصبر فی الله یعنی حقیقت صبر آنست که در صبر
هم صابر باشد نه منتظر فرج چه انتظار فرج منافی صبر صبرست و در معنی از شبلی رحمه الله این
دو بیت نقلست شعران صوت المحب من الم الشوق + و خوف الفراق یورث
عذرا + صابرا الصبر فاستغاث به الصبر + و صاح المحب بالصبر صبرا
و صبر جوهر عقلست چندانکه عزیزت عقلی کاملتر صبر بیشتر و صورت او قالب علم است
و علم روح او و حیات او بعلم است و قیام علم بدو و مصدر هر دو عزیزت عقل با اول عقل
نباشد علم و صبر نتواند بود تا علم نباشد که بر محل فضیلت صبر دلالت کند صبر جمیل
صورت نبندد و تا صبر نباشد که قابل اشارت علم شود دلالت علم نافع نبود پس کمال

الله علیهم اجمعین ابتلینا بالضراء فصبرنا وابتلینا بالسراء فلم نصبر وصبر نفس
را صبر فی الله گویند واما صبر قلب هم دو گونه است صبر بر مکروه وصبر از مراد اما صبر
بر مکروه یا بر دوام تصفیه نیت بود و اخلاص آن از شائبهٔ نصیب نفس وانرا صبر لله
خوانند یا بر دوام مراقبت و ذکر الله سبحانه وتعالی وآن را صبر علی الله خوانند یا بر التفات
بعالم نفس و اشتغال بتدبیر وسیاست او وآنرا هم صبر لله خوانند وازین صبر بد تا صبر بد
اول بعد المشرقین فرقست چه صبر بد اول وهمچنین صبر علی الله بنسبت با دلی بود که
هنوز از شائبهٔ میل بعالم نفس ومتابعت هوا صافی نشده باشد وصبر بد دوم بنسبت
با دلی که بکلی متوجه عالم قدس گشته باشد وخواهد که عطار بشریت که حجاب دوام مشاهداست
از پیش بردارد واشارت علم بالقار رابطهٔ حیات کالبد که مرکب تکالیف است بتدبیر
مصالح نفس صبر میفرماید واما صبر از مراد بنسبت با صابر اول ودوم صبر از موافقت نفس
ومتابعت هوا بود وآنرا هم صبر بد گویند وبنسبت با صابر سوم از دوام محاضره ومکاشفه
بود وانرا صبر عن الله خوانند واما صبر روح هم دو گونه است یکی صبر بر مکروه وآن صبرست
بر اطراف بصیرت از تحدیق نظر در مشاهده جمال ازلی وانطوار روح در مطاوی حیا
رعایت ادب حضرت شهود را شعر اشتاقة فاذا بدا اطرقت من اجلاله اسلا خیفة
بل هیبة وصیانة لجماله واین صبر را صبر مع الله گویند دوم صبر از مراد واین صبرست
اکتحال بصیرت بنور مشاهدهٔ جمال ازلی در حضرت جلال لم یزلی واین را صبر عن الله
خوانند ودشوار تر صبرها اینست چه درین صبر منازعت با روحست ومنازعت با روح
دشوار تر از منازعت با نفس و قلب وقتی شخصے از شبلی رحمه الله پرسید که ای صبر
اشد علی الصابرین شبلی گفت الصبر فی الله سائل گفت لا شبلی گفت الصبر لله

مقامات در هر مقامی قدم گاهی بود فراخور حال خود و را قدمگاه سالک مثلا در توبت که اول
مقامیست از مقامات سالکان او را قدمگاهی بود که بعد از قطع جمیع منازل و عبور از جمله
مقامات میسر گردد و همچنین در جملهٔ مقامات و هر چند غرض از ذکر مقامات معرفت منازل سالکانست
ولیکن در هر مقامی اشارتی بمرتبهٔ وصل کرده میشود و الله الموفق **فصل پنجم**
در صبر یعنی صبر در عرف حبس مرید است از مراد منهی عنه یا ربط کاره بر مکروه مامور به
و اثبات این مقام فقرا ازان جهت افتاد که از جملهٔ انواع صبر یکی صبر ست بر فقر و صبر
یکی از دو قاعدهٔ ایمانست چنانکه در خبر است الایمان نصفان نصف صبر و نصف
شکر چه هر چه پیش مومن آید از نعمت و بلا داند که نتیجهٔ قضا و قدر الهی و حاصل ارادت و اختیار
حقست پس اگر از جملهٔ مکاره بود بران صبر کند و اگر از جملهٔ ملاذ و محاب بود بران شکر گوید
و صبر سه نوعست صبر نفس و صبر قلب و صبر روح اما صبر نفس دو گونه است یکی صبر از مراد
دوم صبر بر مکروه و صبر از مراد هم بر دو گونه است فرض و نفل فرض صبر ست از محرمات شرعی
که نفس بدان تشوقی دارد و نفل صبر از مکاره چون شبهات و زیادات قولی و نعلی
چه ترک آن از قبیل مستحسناتست چنانکه در خبرست من حسن اسلام المرء ترکه مالا
یعنیه و اما صبر بر مکروه هم دو گونه است فرض و نفل فرض صبر ست بر ادا ر فرائض عبادات
از صلوة و زکوة و صوم و حج نفل را انواع بسیارست مانند صبر بر نوافل عبادات و صبر بر رعایت
اقتصاد و صبر بر کتم و کرامات و احوال و صبر بر خمول و صبر بر مذمت و صبر بر فقر و صبر بر افتقار آن صبر
بر بلا و مصیبت و صبر بر نعمت و عافیت چه صبر بر نعمت تا در مناهی صرف نرود و دشوار تر از صبر بر بلا
و صبر بر عافیت تا در فتنه نیفتد و دشوار تر از صبر بر مصیبت چنانکه سهل عبد الله رحمه الله گفته است
الصبر من العافیة اشد من الصبر علی البلاء و روایتست از بعضی صحابه رضوان

وابوبکر کتانی رحمہ اللہ گوید اذا صح الافتقار الی اللہ صح الغنا باللہ لانہما حالان
لا یتم احدھما الا بالاخر ویحیی بن معاذ رحمہ اللہ گوید الفقر ان لا تستغنی الا باللہ
واسمہ عدم الاسباب کلہا واز شبلی پرسیدند کہ حقیقت فقر چیست گفت ان لا
تستغنی بشئ دون الحق وفقرا محقق چند طائفہ اند طائفہ انکہ دنیا واسباب انرا
ہیچ ملک نبینند اگرچہ در تصرف ایشان بود وہر چہ بدست ایشان آید ایثار کنند
وبدان توقع عوض در دنیا وآخرت ندارند وطائفہ انکہ باین وصف اعمال وطاعات
را اگرچہ از ایشان صادر شود ہم از خود نبینند وملک خود ندانند وبران عوضی چشم
ندارند وطائفہ انکہ باین دو وصف ہیچ حال ومقام ازان خود نہ بینند بلکہ جملہ را لطف
حق وفضل او دانند وطائفہ انکہ باین اوصاف ذات وہستی خود را ازان خود نہ بینند
بلکہ خودی خود را ازان خود نہ بینند ایشانرا نہ ذات بود نہ صفت نہ حال نہ مقام نہ فعل
نہ اثر در دو عالم ہیچ ندارند واین وصف کہ ہیچ ندارند محو فی محو ومحق فی محق شعر
تسترت عن دھری بظل وجودہ * فعینی تری دھری ولیس ترانیا
فلو تسال الایام ما اسمی ما درت * واین مکانی ما عرفن مکانیا
ودرین مقامست انچہ گفتہ اند الفقیر لا یحتاج الی اللہ چہ احتیاج صفت محتاج
بود وقائم بذات او واینجا نہ ذاتست ونہ صفات وہمانا الفقر فخری اشارت بدینمعنی
بود واین فقراست کہ بعضے از صوفیان ورا آن ہیچ اثبات نکردہ اند وصاحب این فقر را
در دو کون ہیچکس نشناسد مگر حق سبحانہ چہ خداوند عالم غیورست خواص اولیا خود را از نظر
اغیار مستور دارد تا غایتی کہ از نظر خود نیز مستور باشند اولیائی تحت قبائی لا یعرفہم
غیری واین فقر مقام صوفیانست ونستہیان نہ مقام سالکان چہ واصل را بعد از عبور

زهد و حقیقتش عدم امکان تملک چه اهل حقیقت بواسطهٔ آنکه جملهٔ اشیارا در تصرف و ملکیت
مالک الملک بیند امکان حوالت مالکیت باغیر روا ندارند و فقر ایشان صفتی ذاتی بود که
بوجود اسباب و عدم آن متغیر نشود اگر تقدیر مملکت عالم جمله در حوزهٔ تصرف ایشان
آید همچنان خود را از تملک آن بری دانند و متر سمان که از حقیقت فقر جز اثری و نشانی
نیافته اند و معنی آن در دل ایشان متجوهر نگشته صفت فقرشان امری عارضی بود
لاجرم بحدوث اسباب متغیر شوند و خود را متملک آن بینند و این طائفه جهت اعتداد بفضیلت
فقر و طلب ثواب اخروی حذر از صورت غنی و تملک پیش ازان کنند که اهل غنی از صورت فقر
و اهل معنی در فضیلت فقر بر غنا و غنا بر فقر سخن نده اند و مذهب صحیح آنست که مبتدیان و
متوسطان فقر از غنا فاضلتر و نسبت با منتهیان هر دو متساوی چه صورت غنا معنی فقر و بحقیقت
آن از ایشان سلب نتوانند کرد چنانکه عبد الله بن جلاء رحمه الله گفته است الفقر ان لا یکون لک فاذا
کان لا یکون لک من حیث لم یکن لک لم تکن له و هر چند صورت فقر و غنا او را یکسان بود صفت
بذل و ایثار صورت غنی بر و باقی نگذرد چنانکه نوری گوید رحمه الله نعت الفقیر السکون عند العدم
والبذل عند الوجود و دیگری گفته که والاضطراب عنه الوجود و از سهل عبد الله
تستری رحمه الله پرسیدند که فقیر صادق کدام بود گفت الذی لا یسال و لا یرد و لا یحبس و چگونه
حبس کند چیزی که بحق از و مستغنی است چه فاقهٔ فقیر جز بحق نباشد ابو علی رودباری
رحمه الله گفته است وقتی ابو بکر وراق رحمه الله از من پرسید که یا ابا علی لم ترک
الفقراء اخذ البلغة فی وقت الحاجة گفتم لانهم مستغنون بالمعطی عن
العطایا گفت چنین است و لیکن مر امعنی دیگر روی نموده است گفتم بیار چیست گفت لانهم
قوم لا ینفعهم الوجود اذ الله فاقتهم و لا یغنیهم الفاقة اذ الله وجودهم

خبرست من رغب فی الدنیا وطال املہ فیہا اعمی اللہ تعالی قلبہ علی قدر ذلك ومن زهد فی الدنیا وقصر املہ فیہا اعطاہ اللہ تعالی علما بغیر تعلم وهدی بغیر هدایة وزهد نتیجهٔ حکمت ازان جهت است که حکیم کسی را گویند که بنای کارها بر اساس محکم نهد وشك نیست که زاهد بجهت اعراض از دنیا فانی ورغبت در آخرت باقی بنای کار خود بر قاعده محکم نهاده است ودر خبرست انما الحکیم هو الزاهد فی الدنیا وهمچنین در خبرست من زهد فی الدنیا اسکن اللہ الحکمة فی قلبہ وانطق بہا لسانہ وسخن لقمان حکیم ست الحکمة النافعة ما تنسیك الدنیا وتذکرك الاخرة وقول شبلی رحمہ اللہ الزهد غفلة لان الدنیا لاشیء والزهد فی لاشیء غفلة وهمچنین قول او لا زهد فی الحقیقة لانہ اما ان یزهد فیما لیس لہ فلیس ذلك یزهد او یزهد فیما هو لہ فکیف یزهد فیہ وهو معہ وعنده فلیس الا صلف النفس و مواساة بحقیقت نه انکار مقام زهد وفضیلت آن ورفع قاعدهٔ اجتهاد ست ولیکن مراد او مقصود او از تحقیر قدر زهد وتصغیر آن در نظر زهاد دفع آفت عجب واعتزاز است تا باعتداد وتعظیم آن مغرور نشوند والا فضیلت مقام زهد از بیان مستغنی است چنانکه گفته اند من سمی باسم الزهد فی الدنیا فقد سمی بالقاب اسم محمود ومن سمی باسم الرغبة فی الدنیا فقد سمی بالف اسم مذموم واللہ الموفق

فصل چهارم در فقر

سالك طریق حقیقت بمقام فقر که عبارتست از عدم تملك اسباب نرسد الا بعد از عبور بر مقام زهد چه اول تا رغبت او از دنیا منصرف نگردد عدم تملك او درست نیاید واسم فقر بر کسی که رغبت دارد بدنیا اگرچه هیچ ملك ندارد عاریت ومجاز بود چه فقر را اسمی است در رسمی وحقیقتی اسمش عدم تملك باوجود رغبت ورسمش عدم تملك باوجود

دنیا و اعراض قلب از اغراض آن و مقام زهد ثالث مقام توبت دور عست چه سالک
طریق حق اول نفس خود را بمقمعهٔ توبت نصوح از توسط و انهماک در مناهی و ملاهی قمع
و منع کند و مجال حظوظ و شهوات بر و تنگ گرداند پس انگاه بمستقلهٔ ورع و تقوی آئینهٔ
دل را از زنگ هوا و طمع روشن و صافی گرداند تا صورت حقیقت دنیا و آخرت کماهی
در و بنماید پس دنیا را در صورت قبیح و فنا مشاهده کند و از وی اعراض نماید و آخرت را در
صورت حسن و بقا مطالعه کند و در وی راغب گردد و حقیقت زهد محقق شود و هر چند
بنسبت با منتهیان صورت ترک و تجرد لازم حقیقت زهد نیست و لیکن بنسبت با مبتدیان
چون صورت ترک و تجرد از لوازم و امارت زهد است بیشتر اقوال مشائخ در تعریف زهد
از جهت تمییز مدعیان از صادقان مشتمل است بر وجوب تمسک املاک و حظوظ قول جنید
رحمه الله الزهد خلو الایدی عن الاملاک و القلوب عن التتبع و قول سری
رحمة الله الزهد ترک حظوظ النفس من جمیع ما فی الدنیا و این زهد عوام است
در درجهٔ اولی و زهد خواص در درجهٔ ثانیه زهد در زهد است و معنی آن صرف رغبت است
از حصول زهد که مستند ان رغبت و اختیار بنده و تطلع نفس اوست بحظوظ اخروی
و این معنی بفنا ارادت و اختیار خود در ارادت و اختیار حق سبحانه درست آید و زهد
اخص خواص در درجهٔ ثالثه زهد به الله است و آن زهدست در دنیا باختیار حق بعد از
فنا اختیار خود و این زهد مخصوصست بانبیا و خواص اولیا و بعضی گفته اند زهد در زهد علم
سبالاست بزهد از جهت استحقار دنیا و بدانکه زهد نتیجه حکمت است و منتج علم و زهد چنانکه
در خبراست اذا رایتم الرجل قد اوتی زهدا فی الدنیا منطقا فاقربوا منه فانه
یلقی الحکمة و در انکه زهد رغبت در دنیا نتیجهٔ جهالت و منتج کوری دلست چنانکه در

الورع ثلثة ورع باللسان وهو السکوت عما لا یعنی وترک الفضول وورع بالارکان وهو ترک الشبهات ومجانبة ما یریبک الی ما لا یریبک وورع بالجنان وهو ترک الهمة الدنیة والضمائر الردیة پس توزع از سنی درست نیاید الا بترک شبهة من حام حول الحمی یوشک ان یقع فیه وبعضے درین احتیاط ببالغت زیادت کردہ اند وگفتہ کہ ورع ترک کل است چہ شاید کہ ظاہر او وجہ شبہتہ در چیزی نماید ومع ذلک مختلط وممتزج بود پس حذر واحتراز ازان یقیناً بترک کل محقق شود شعر ان السلامة عن سلمی وجارتها ان لا تمر علی حال بوادیها وازینجاست قول جنید رحمہ اللہ کہ الورع ترک الکل فان الامور متشابهة از مشائخ بتعلیم وتعریف الہی نہ بعلم ظاہر وجہ حل وحرمت اشیا دانستہ اند چہ نقلست از حارث بن اسد محاسبی رحمہ اللہ کہ بر طرف انگشت وسط اورگی بود کہ چون دست بطعام شبہتہ دراز کردی آن رگ بر جستے وبدان تعریف حرمت طعام بدانستی ونخوردی وسہل عبد اللہ رحمہ اللہ گوید الورع اول الزهد والزهد اول التوکل والتوکل اول القناعة والقناعة اول الرضا وابراہیم خواص رحمہ اللہ گوید الورع دلیل الخوف والخوف دلیل المعرفة والمعرفة دلیل القربة وہمچنانکہ در مقام توبہ بحسب تفاوت اقدام رجال اثبات درجات بعضها فوق بعض کردہ شد در مقام ورع ودیگر مقامات ہمین قیاس می باید کرد چہ در ہر مقام بحسب غلبۂ حال ہر طائفہ را قدم گاہی دیگر است وازینجاست قول شبلی رح الورع ان تتورع ان تشتغل قلبک عن الله طرفة عین **فصل سوم در** زہد بدانکہ زہد از جملۂ مقامات سنیہ ومراتب علیہ است چنانکہ در خبر است کہ من اعطی الزهد فی الدنیا فقد اوتی خیرا کثیرا ومراد از زہد صرف رغبت است از متاع

رحمه الله گفته وقتی در پیش سری رحمه الله رفتم و او را متغیر یافتم سبب آن پرسیدم گفت امروز
جوانی از در در آمد و پرسید که ما التوبة گفتم التوبة ان لا تنسی ذنبك جوان گفت نه چنین است گفتم
پس چیست گفت التوبة ان تنسی ذنبك جنید گوید من گفتم الامر عندی ما قاله الشاب پرسید
که چرا گفتم لان ذکر الجفا فی الحال الصفاء جفاء و انابت درجه ایست از درجات توبت فوق درجهٔ
اول ابرهیم ادهم رحمه الله گفته است اذا صدق العبد فی توبته صار منیبا لان الانابة ثانیة
درجة التوبة و ابو سعید قرشی رحمه الله گفته است المنیب الراجع عن کل شیء یشغله
عن الله الی الله تعالی بعضی گفته اند الانابة الرجوع منه الیه لا من شیء غیره فمن رجع
من غیره الیه ضیع احد طرفی الانابة و شیخ الاسلام رحمه الله گوید المنیب من لم یکن
له مرجع سواه فیرجع الیه من رجوعه ثم یرجع من رجوع رجوعه فیبقی شجاه صفا
له قائما بین یدی الحق متفرقا فی عین الجمع و انابت بدین تفسیر عبارت بود از
درجهٔ علیا توبه و الله الموفق **فصل دوم در ورع** بدانکه اصل دین و قاعدهٔ اسلام
ورع است چنانکه در خبرست ملاك دینکم الورع و ورع در اصل توقی نفس است از وقوع
در مناهی چنانکه در خبرست حکایة عن الله تعالی ادما افترضت علیك تکن من
اعبد الناس و انته عما نهیتك تکن من اورع الناس و اقنع بما رزقتك تکن
من اغنی الناس و ورع از ان جهت دوم مقام توبهست که وقایهٔ نفس است از وقوع در منهی
بعد از ترك آن بی تقدم توبه متصور نگردد و اگر تورع از منهی قبل الوقوع فیه تقدیر تقدیر
کنم شك نیست که این مقام فوق مقام توبت بود از ان منهی لان الصحیح خیر من
المجبر و بعضی ارباب احتیاط گفته اند ورع ترك شبهات و فضولست قولا و فعلا ظاهرا
و باطنا و اگرچه ظاهر شرع در ان رخصت داده است چنانکه ابو بکر شبلی رحمه الله گفته است

لکن لا ذنب له وتبدیل سیئات بحسنات اولئك یبدل الله سیئاتهم حسنات و
اختصاص بدعوات حملهٔ عرش فاغفر للذین تابوا و علامت توبت دو چیزست قدم بر قامت
وتعجیل تدارک آن چنانکه در خبرست اعظم الذنوب عند الله استصغار الذنوب و تاخیر
التوبة و شبلی رحمه الله گفته است تاخیر التوبة من اعظم المعاصی فانه اذا قال اللهم
اتوب الی سنة بعدها انی اعصی الله الی سنة و آنچه در پیش اشارتی رفت که توبت
رجوعست از معصیت باطاعت مجملی است که تفصیل آن درجات دارد درجهٔ اول توبهٔ
عمال و آن رجوعست از اعمال فاسده باعمال صالحه درجهٔ دوم توبهٔ زهاد و آن
رجوعست از رغبت اندرون بدنیا یا بی رغبتی ازان درجهٔ سوم توبت اهل حضور و آن
رجوعست از غفلت باحضور درجهٔ چهارم توبت متخلقان و آن رجوعست از اخلاق سیئه
باخلاق حسنه درجهٔ پنجم توبت عارفانست و آن رجوعست از رویت حسنات خود باحق
اهل معرفت هرگاه که حسنه بخود اضافت کنند ازان توبه کنند و آن توبه واجب دانند
واز فعل خود بفعل حق باز گردند و اینجاست قول رویم رحمه الله التوبة ان تتوب من
التوبة یعنی اگر توبه را که از حسنات است از خود بینی ازان توبت توبت کنی و با توبت
حق گردی و توبت خود را از اثر توبت او بینی ثم تاب علیهم لیتوبوا درجهٔ ششم توبت
توبت موحدان و آن رجوعست از ماسوی حق باحق چنانکه ابو الحسین نوری رحمه الله
گفته است التوبة ان تتوب عن کل شئ سوی الله اهل توحید هرگاه که نظر بغیر کنند
آنرا گناه دانند و ازان توبت واجب شمرند و در ضمن این نظر فنای وجود خود لازم بینند
شعر نقلت وما ذنبت قالت محبیة + وجودك ذنب لا یقاس بها ذنب + و درین
مقام که وجود تائب محو و فراموش گردد ذنوب او که تابع وجودست چگونه باقی ماند جنید

یومئذ تعرضون لا تخفی منکم خافیه و مراقبت آنست که در جمیع حرکات و سکنات ظاهر و خطرات و نیات باطن حق سبحانه را بر خود رقیب و مطلع بیند تا همچنانکه در ظاهر از افعال معاصی پرحذر بود و شرم دارد در باطن از خطرات مذمومه محترز بود و شرم دارد و ظاهر و باطن او در توبت مستقیم شود و بر مقصود از اشارت افمن هو قائم علی کل نفس بما کسبت عمل کرده باشد و اما ارکان پنجگانه که بنای توبت بر آنست و تحققش بدان یکی ادای فرائض است دوم قضای مافات سوم طلب حلال چهارم رد مظالم پنجم مجاهدت و مخالفت بالنفس اما ادای فرائض آنست که هر فرضی که بر و متوجه میشود از مامورات و منهیات شرعی در اوقات و ساعات متجدده بدان قیام مینماید و اما قضای مافات آنکه هر چه از و فوت شده باشد در زمان ماضی آنرا قضا کند و اما طلب حلال تصفیهٔ مطعم و مشرب و ملبس است از شوائب حرمت و شبهه چه تصفیهٔ آن در تصفیهٔ باطن اثری عظیم دارد و شریعت بر التزام آن الزام فرموده است که طلب الحلال فریضة بعد الفریضه و اما رد مظالم ابرار ذمه است از حقوق دیگران و جبر کسر ظلم و تعدی تدارک و تلافی پس اگر مظلمه از قبیل اموال بود باز گرداند و اگر از قبیل جنایات بود مانند قتلی یا جرحی یا ضربی یا شتمی یا غیبتی یا نمیمتی بقصاص یا دیت یا استحلال ذمت خود را ازان بری گرداند و اما مجاهدت و مخالفت بالنفس ریاضت و آنست بلجام ازمالوفات و قمع از شهوات یا بر ترک لذات طبیعی معتاد و متمرن گردد و بتذکار مالوفات محرمه که بظاهر ازان منتهی و منزجر شده باشد و توبت کرده متلذذ نگردد و ظاهر و باطن او در توبه مستقیم شود و بر ادای مامورات و ترک منهیات صابر و راضی گردد و نتائج توبه چهار چیز است محبت الهی که ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین و تمحص ذنوب التائب بما لذ

گفته است من استحسن شیئا من افعاله فی حال ارادته فسدت علیه ارادته
الا ان یرجع الی ابتدائه فروض نفسه ثانیا ومن لم یزن نفسه بمیزان
الصدق فیماله وعلیه لا یبلغ مبلغ الرجال وابو سلیمان وارانی رحمه الله گفته
ما استحسنت من نفسی عملا فاحتسبته وامارعایت انست که پیوسته ظاهر و
باطن خود را از قصد مخالفت ومیل بدان محافظت نماید وحراست کند چه همچنانکه
معصیت ذنب ظاهر است تلذذ از تذکار ان بعد از ترک ذنب باطنست پس پیوسته
باید که رعایت ظاهر و باطن کند ودر ازالت تلذذ از تذکار ذنب سترک سعی نماید واگر
بکلی زائل نشود باید که انکار آن در دل دارد چه انکار درین موضع در کفارت ذنب
موثر بود از سهل عبد الله رحمه الله پرسیدند که چه گوئی در حق کسی که از چیزی توبه کند
وبعد ازان چون یاد آن چیز در دل او بگذرد یا انرا بیند یا ذکر آن شنود حلاوتش پیدا شود
گفت الحلاوة لطبع البشریه ولا بد من الطبع ولیس له حیلة الا ان یرفع قلبه الی
مولاه بالشکوی وینکر بقلبه ویلزم نفسه الانکار ولا یفارقه ویدعو الله تعالی
ان ینسیه ذلك ویشغله بغیره من ذکره وطاعته وان غفل عن الانکار طرفة
عین اخاف علیه ان لا یسلم ویعمل الحلاوة فی قلبه ولکن سم وجد ان الحلاوة
یلزم قلبه الانکار ویحزن ویحول فانه لا یضره واما محاسبه آنست که پیوسته متفقد و متفحص
احوال وافعال نفس خود بود ومواقفات ومخالفات را که روز بروز بل ساعت
بساعت از وصادر می شود حصر واحصا میکند وبزیادت ونقصان آن بر کیفیت
حال خود واقف می شود نقلست از عمر رضی الله عنه که گفته است که حاسبوا
انفسکم قبل ان تحاسبوا وزنوا قبل ان توزنوا وتزینوا للعرض الاکبر علی الله

و دران ده فصلست **فصل اول در توبه** اساس جمله مقامات و مفتاح جمیع خیرات
و اصل همه منازلات و معاملات قلبی و قالبی توبه است آلودگان الواث ذنوب
را جز آب سطهر او پاک نگرداند و متعسان بحر معاصی را جز سفینه او بساحل نجات
نرساند امیر المومنین علی رضی الله عنه گفته است العجب ممن یقنط و معه النجاة
پرسیدند که وما النجاة گفت التوبة والاستغفار و چون سبب خلاص نفس از
مهالک ذنوب توبه است تقصیر و تسویف دران ظلم بود بر نفس خود و من لم یتب
فاولئك هم الظالمون و معنی توبه شرعا رجوعست از معصیت الله سبحانه باطاعت
او و ابو یعقوب سوسی رحمه الله گفته است التوبة من کل شئ ذمه العلم الی ما
مدحه العلم و حصول مقام توبت نصوح موقوفست بر تقدم سه حال و مقارنت
چهار مقام و مداخلت پنج رکن اما احوال سه گانه که بروی متقدم اند یکی تنبیه است
دوم زجر سوم هدایت اما تنبیه حالیست که در بدایت توبت بدل فرود آید و او را از
خواب غفلت برانگیزاند و بضلالت طریق و غی خود بنیاگرداند و این حال را یقظ نیز خوانند
و زجر حالیست که او را از اقامت و سکون بر ضلالت و غی ازعاج کند و بر طلب طریق
مستقیم انگیزاند و هدایت حالیست که بر وجدان طریق مستقیم دلالت کند بر مثال مسافری
که گمراه شده باشد در سر راه خفته ناگاه دلیلی بر سر وی رسد و او را بیدار گرداند و از پی راه بقصد
راه برخیزد و باراه آرد و اما مقامات چهار گانه که مقارن مقام توبت اند و معاون آن یکی رویت
عیوب افعال است دوم رعایت سوم محاسبت چهارم مراقبت اما رویت عیوب افعال آنست که در هیچ
فعل از افعال خود بنظر استحسان ننگرد بلکه آنرا معیوب و ناتمام بیند و چگونه معیوب
نباشد افعال مبتدیان و حال آنکه از شوائب حظوظ خالی نباشد ابو عبد الله سنجری

شر و وشر و وگرد و دوگاه شر و د بصحبت ذلول ذلول شود و تاثیر صحبت مردم در بعضی
بمشاهده و معاینه از بیان مستغنی است چه بطریق تجربه معلوم است که دوام نظر بمحزون
حزن نتیجه دهد و دوام نظر بمسرور سرور و گفته اند لقاء الاخوان تلقاح یعنی بواطن
اهل صحبت باکتساب اوصاف از یکدیگر متلقح گردد و صورت وحدت نتیجه دهد چه هر صحبت
که بنا بر آن بر محبت ذاتی و تالیف الهی بود و لکن الله الف بینهم بجائی رسد در موافقت
و عدم مخالفت و اکتساب اوصاف یکدیگر که کثرت بوحدت انجامد و تعدد و اشخاص در
صورت وحدت بمثابت اعضاء یک شخص گردد چنانکه در خبرست الا ان مثل المؤمنین
فی توادهم و تحابهم و تراحمهم کمثل الجسد اذا اشتکی عضو منه تداعی سائره
بالسهر و الحمی و هم در خبرست المؤمن للمؤمن کالبنیان یشد بعضه بعضا و هر
صحبت که تخم آن محبت ذاتی بود ثمرهٔ آن همه خیر و صلاح باشد و ظلم ازان دور بود و
لیکن باین معنی در عزت بمثابت کبریت احمرست و اگر ممکن بودی که خلق عالم همه بدین
صفت متصف گشتندی احتیاج بتعدیل معدلی نیفتادی و ازینجا گفته اند لو تحاب
الناس و تعادلوا المحبة لاستغنوا بها عن العدالة و دیگری گفته است العدالة
خلیفة المحبة و چون جامع میان اهل محبت رابطهٔ حقست محبت ایشان بایکدیگر
عین محبت الهی بود و استیناس شان باهم محض استیناس باحق بخلاف تودد و تالف اهل
فساد و شر بایکدیگر که جامع میان ایشان رابطهٔ طبع و هواست و نتیجه صحبت شان همه وحشت و خلاف
الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین و صحبت و تالف اهل فساد و شر بایکدیگر
چنین نتیجه دهد و صحبت و تالف صوفی با جنس خود بظاهر و باطن بود و با غیر جنس بمجرد ظاهر چنانکه گفته اند
الصوفی مع غیر الجنس کاین باین و مع الجنس کاین معاین **باب نهم در بیان مقامات**

کالملح فی الطعام واین فائده وقتی صورت بندد که اعتدال واقتصاد دران رعایت
کنند والاضرر و فساد ازان لازم آید چنانکه یکی از علما فرزند خود را تعلیم کرده است که
اقتصد فی مزاحك فالافراط فیه یذهب البهاء ویجری علیك السفهاء و
ترکه یغیظ الموانسین ویوحش المخالطین ودیگری گفته است المزاح مسلبة
البهاء مقطعة الاخاء وبعضی درفرق میان مزاح ومداعبه گفته اند المداعبة لا
یغضب جدة والمزاح ما یغضب جدة واعتدال درمزاح کسی آسان دست دهد
که حال او میان خوف ورجا وقبض وبسط متوسط ومعتدل بود **فصل** وهم در تودد
وتالف ازجملهٔ اخلاق کریمه واوصاف شریفه یکی تودد وتالف است هرچند در نهاد
مردم این خلق تمامتر خیر وسعادت در وتمامتر وبیشتر چنانکه در خبر ست المؤمن الف
مالوف ولاخیر فیمن لا یالف ولا یؤلف وعزلت ووحدت که محمود ست بنسبت
با اشرار وارذال ست والا تالف وصحبت با اخیار اشرف مطالب واعز مارب ست چه
هر صاحبی از مصحوب خود بطریق صحبت هرچه برو غالب بود از خیر وشر اکتساب کند
پس اهل خیر وصلاح بواسطهٔ مخالطت وممازجت نفوس وارواح او صاف خیر از یکدیگر
اکتساب کنند وچگونه صحبت آدمی را که اشرف والطف موجودات ست تعدی وتاثیری
نباشد ودر جمادات ونباتات وحیوانات که خسیس وکثیف اند مقارنت وصحبت را تاثیر
است چنانچه آب وهوا را که بمقارنت اراضی فاسده وجیفه متعفنه فاسد ومتعفن شوند
وبمقارنت اراضی صالحه وریاحین طیبه بکیفیت صلاح وطیب متکیف گردند وچنانکه
نباتات وزروع که مجاورت ومقارنت عروق زائده فاسد شوند وتنقیه وتنحیه آن
صلاحیت یابند وچنانکه حیوانات که بمقارنت بایکدیگر خوی یکدیگر گیرند گاه ذلول بصحبت

بتلك وهمچنین وقتی عجوزه از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که فردا حال عجائز چگونه
باشد گفت هیچ عجوزه در بهشت نرود عجوزه دلتنگ شد رسول صلی الله علیه وسلم گفت
غم مخور که فردا در بهشت عجائز را جوان گرداند و این آیت بخواند انا انشاناهن انشاء
فجعلناهن ابکارا عربا اترابا عجوزه ازین سخن بغایت شاد شد و انس بن مالک رضی
الله عنه گفته است وقتی رسول علیه السلام با من چنین خطاب کرد یا ذا الاذنین
و شخصی بوده بدوی نام او زاهر بن حرام گاه گاه پیش رسول صلی الله علیه وسلم
آمدی و بهر وقتی طرفه اوردی بهدیه روزی رسول صلی الله علیه وسلم در بازار دید نه
سیگذشت او را دید که متاعی میفروخت از پس او درآمد و بازوهای او بگرفت چون باز
نگریست و رسول را علیه السلام بدید دستهای ویرا بوسه داد رسول علیه الصلوة
والسلام گفت من یشتری هذا العبد منی گفت اذن تجدنی کاسدا یا رسول الله
رسول صلی الله علیه وسلم گفت ولکنك عند الله لبیب و صهیب رضی الله عنه روایت
کند که روزی در پیش رسول رفتم و دریک چشم رمدی داشتم رسول علیه السلام خرما
میخورد و مرا گفت تو نیز بخور چون پاره بخوردم گفت تاکل من التمر وبك رمد گفتم
یا رسول الله اتعاکل بالجانب السلیم رسول علیه السلام بخندید و آداب صوفیان
در مزاح آنست که از جادهٔ صدق انحراف ننمایند تا بکذب مواخذ نشوند چنانکه در خبر
است که ان الله تعالی لا یواخذ المزاح الصادق فی مزاحه وهم در خبر ست
اما انی لا امزح ولا اقول الا حقا و الفاظ موحش بکار ندارند و از غیب و محالات
و هر چه بر سخافت عقل دلالت کند اجتناب واجب دانند و هر گاه که مزاح و مداعبت
مشتمل برین ادب بود مضر نباشد بلکه مفید بود چنانکه بعضی گفته اند المزاح فی الکلام

فصل نهم در تلاطف و نزول باطباع مایع ارباب عزائم که اکثر اوقات
و اغلب ساعات ایشان در عزیمت صرف وجد محض گذرد و گاه گاه از جهت ترویح
قلوب بر سبیل اغماض نفوس را در مساوح رخص تسریح دهند تا بداعیه و فراح و نزول
باطباع از کلال و ملال بر هند و در رعایت اعتدال و محافظت قدر حاجت در ان خلقی
شریفیست و درست نباید الا از کسی که در مقام حریت متمکن بود و از پایهٔ طباع خلق
ترقی کرده و اوقات مصلحت نزول باطباع و حد و قدر آن دانسته و در رعایت تواسته
و اکثار آن همگنان را خصوصاً اهل بدایات و مریدان را که نفوس ایشان از بقایا جنوح و جموح
منسلخ نگشته باشند و قلوب بر دقایق صفات نفس وقوف نیافته بغایت مکروه است
و صوفیان را که نفوس ایشان در تحت سیاست علم متهور شده باشد و سلس القیاد گشته
و بقایا رهوا ازان برخاسته روا بود که بجهت ترویح قلب خود یا تالیف قلوب دیگران
در وقت خود بقدر حاجت از اوج عزیمت بحضیض حضضت نزول کنند و طریق
مزاح و مداعبت با اصحاب یا اهل و یا با ولد مسلوک دارند و در ان اقتدا نمایند
بخلق رسول علیه الصلوة والسلام با اصحاب و اهل و ولد امیر المومنین علی رضی الله
عنه گفته است کان رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس الرجل من اصحابه
اذا کان مغمومًا بالمداعبة و از عائشه رضی الله عنها پرسیدند کیف کان
رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا خلا فی البیت گفت الین الناس و اشاشا
ضحاکًا و هم عائشه رضی الله عنها روایت کند که رسول علیه السلام روزی در خانه
با من گفت یا تا در مشی وسعی با همدیگر مسابقت نمائیم یکبار مسابقت نمودیم و سبق
من بردم دیگر بار مسابقت نمودیم و رسول علیه السلام سبق یافت پس گفت هذه

طلق وان تفرغ من دلوك فی اناء اخیك از جملهٔ مکارم اخلاق تازه روئی و
بشاشت وصوفی همیشه بشاش وهشاش بود چه بسبب دوام اکتحال بصیرت
او بمطالعهٔ جمال ازلی وملاحظهٔ کمال لم یزلی همواره امداد فیض قدسی بدل وجانش
متصل بود واثر نضارت وجدان در سیمای وی ظاهر حتی که اثر نضارت نعیم
فردای قیامت بر صفحات وجوه ایشان واضح ولائح بود که تعرف فی وجوههم نضرة
النعیم امروز اهل تصوف اند که ایت وجوه یومئذ مسفرة ضاحکة مستبشرة
گویا در شان ایشان نازل است ونص وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة
پنداری وصف خاص ایشانست نضارت وجوه ایشان اثری است از آثار نظر عرفان
وهشاشت وبشاشت ایشان نوری از انوار وجدان وتخلق بدین خلق با خاص
وعام واهل وناهل بکار دارند واز برای طلب سلامت ووقایت عرض نه بجهت
نفاق وریا با نفوس شریرهٔ تازه روئی هرچند نه از سر محبت بود اظهار کنند چنانچه عائشه
رضی الله عنها روایت کند که وقتی مردی بدر خانه آمد ومن در خدمت رسول علیه السلام
نشسته بودم اجازت خواست که در اید رسول علیه السلام گفت بئس ابن العشیرة
او بئس اخ العشیرة چون دستوری داد ودر آمد تبازه روئی ونرم سخنی پیش آمد من ازان
تعجب نمودم چون بیرون رفت ازان حال پرسیدم رسول صلی الله علیه وسلم گفت
یا عائشه ان من شر الناس من اکرمه الناس لبذعة الناس اتقاء فحشه ودر معنی ارتضای
رضی الله عنه این ابیات نقل است ؎ لما عفوت ولم احقد علی احد ۔ ارحت
نفسی من هم العداوات ۔ انی احیی عدوی عند رویته ۔ لادفع الشر
عنی بالتحیات ۔ واظهر البشر للانسان ابغضه ۔ کانه حاشا قلبی صدیق

معامله اوست باحق سبحانه اقتضا آن کند که خلق را در هیچ حال در ذات خود فاعل و مؤثر و متصرف
نداند بلکه ایشانرا وسائط و روابط مشیت و قدرت حق بیند و منشار عفو حقیقی این نظرست
چه کسی بخود فعلی و اثری ندارد حوالت اساءت با ونکنند و بعضی از متصوفه چون وجود
وسائط را سبب تخلق بصفت عفو بینند بر ایشان منت ننهند بلکه منت پذیرند و در مقابله
آن احسان کنند چنانکه یوسف بن حسین رحمه الله گوید وقتی با ذوالنون رحمه الله گفتم
باکه صحبت دارم گفت من اذا مرضت عادك واذا اذنبت تاب لك واین بیت انشا
کرد شعر اذا مرضنا اتینا کم نعودکم * وتذنبون فنأتیکم فنعتذر * وچون در مقابله
ذنوب باعتذار قیام نماید بطریق اولی معاذیر ایشانرا پذیرد و بذکر آن تشویر و تخجیل ایشان
نماید و درین معنی گفته اند شعر اقبل معاذیر من یاتیك معتذرا * ان بر عندك فیما
قال وقرا * فقد اطاعك من ارضاك ظاهره * وقد اجلك من یعصیك مستترا
وازان جهت که افعال ایشان معلل بغرضی نبود و در ازار جفا و فا نکنند و در مقابله بدی
نیکی چنانکه در خبرست احسن الی من اساء الیك وسفیان ثوری رحمه الله گوید
الاحسان ان تحسن الی من اساء الیك فان الاحسان الی المحسن متاجرة
کنقد السوق خذ شیئا وهات شیئا وحذیفهٔ یمانی روایت کند از رسول صلی الله
علیه وسلم لا تکونوا امعة یقولون ان احسن الناس احسنا وان ظلموا ظلمنا و
لکن وطنوا انفسکم ان احسن الناس ان تحسنوا وان اساؤا فلا تظلموا و
در خبرست که لیس الواصل المکافی ولکن الواصل الذی اذا قطعت رحمه وصلها
فصل هشتم در بشر و طلاقت وجه روایتست از خواجه کائنات علیه افضل
الصلوات کل معروف صدقه وان من المعروف ان تلقی اخاك بوجه

آدم اذکرنی حین تغضب اذکرک حین اغضب وارض بنصرتی لک فان نصرتی لک خیر من نصرتک لنفسک وآمده است که وقتی رسول صلی الله علیه وسلم بجماعتی از جوانان بگذشت که سنگهای گران از زمین برمی داشتند پرسید که این چیست گفتند حجر الاشداء گفت الا اخبرکم باشد من هذا رجل کان بینه وبین اخیه غضب فاتاه فغلب شیطانه وشیطان اخیه وغضب ومارات صفت شیطانست همچنانکه حلم ومدارا صفت رحمن در حدیث آمده است که رسول صلی الله علیه وسلم ابو هریره را گفت احتمل الاذی عمن هو اکبر واصغر منک فاذا فعلت ذلک باهی الله والملائکة بک وسخن عیسی علیه السلام است که احتملو من السفیه واحدة تربو عشرة وفضیل عیاض رحمه الله گفته است مداراتک وان کانت فی مجاری الظاهر مع غیرک فهی تحقیق الباطن مع نفسک فان فیها مصلحة دینک ودنیاک وبیان مداراة ومداهنه ظاهرا التباسی هست واما باطنا فرق آنست که مداهنه احتمال اذیت خلق است در امر دینی ومداراة احتمال اذیت است در امر دنیوی چنانکه سهل عبد الله تستری رحمه الله گفته است المداراة هی الاحتمال فی امر الدنیا والمداهنة هی الاحتمال فی امر الدین والله الموفق

فصل هفتم در عفو واحسان عفو آنست که از بدی درگذاری واحسان آنکه در مقابل بدی نیکی بکار داری واز جملهٔ مکارم اخلاق عفو واحسانست چنانچه در خبرست ان من مکارم الاخلاق ان تعفو عمن ظلمک وتصل من قطعک وتعطی من حرمک وهم در خبرست لیس عبد یظلم مظلمة یعفو عنها الا اعزه الله بنصره وصوفی را تخلق بدین دو خلق از لوازم احوالست چه حقیقت معنی توحید که راس المال

وازان غل وغش تولد کند وامثال این عوارض از نفس صوفی دور بود چه صوفی صاحب یقین بنور توحید جملهٔ حوادث را از حق سبحانه بیند وبدان راضی بود لاجرم باطن او از امارت غضب ایمن باشد وحزن وغم وغل وغش از وی منتفی بود ورسول صلی الله علیه وسلم از منشار روح وراحت وحزن وهمچنین خبر داد که ان الله تعالی جعل الروح والراحة فی الرضا والیقین وجعل الهم والحزن فی الشك والسخط وچگونه غل وغش در دل صوفی مجال یابد ومنشار آن که محبت دنیا است ازوی منتفی بود دل غضب وی وقتی پدید آید که از هتک حرمات الهی چیزی مشاهده کند چنانکه موسی علیه السلام وقتی بحضرت عزت مناجاتی کرد که الهی من اهلك گفت یا موسی هم المتحابون فی الذین یعمرون مساجدی ویستغفرون بالاسحار والذین اذا ذکرت عندهم قدسونی ومجدونی والذین اذا استحلت محارمی غضبوا واستقاموا علی طریقة شریعتی واوامری واقوال وافعال صوفی همه موزون بود بمیزان شرع هرگز شتم وفحش از زبان وی بیرون نیاید بلکه آنرا عین حدث وخبث داند ابن عباس رضی الله عنهما گفته است الحدث حدثان حدث من فرجك وحدث من فیك بعضے گفته اند لان اتوضاء عن کلمة خبیثة احب الی من ان اتوضاء من طعام طیب وغضب شعبه ایست از آتش دوزخ هرکه در وی آتش غضب فروخته شود بنقد در عذاب معجل بود در حدیث آمده است که ان الغضب جمرة من النار الم تر الی حمرة عینیه وانتفاخ اوداجه فمن وجد ذلك فان کان قائما فلیجلس وان کان جالسا فلیضطجع وصاحب قوت آنست که در وقت غضب نفس خود را از طیش وحرکت نگاهدارد وخدای را یاد کند مکتوبست در انجیل که یا ابن

بمعنی عدم التفات باغنیا از تواضع بهتر چنانکه گفته اند ما احسن عطف الاغنیاء
علی الفقراء واحسن من ذلک بتیه الفقراء علی الاغنیا و در خبرست اذا رایتم
المتواضعین من امتی فتواضعوالهم واذا رایتم المتکبرین فتکبروا علیهم و
تواضع نعمتیست که بر آن هیچکس حسد نبرد همچنانکه کبر بلائیست که هیچکس بر صاحب آن
رحمت نکند چنانکه لقمان حکیم گفته التوضع نعمة لا یحسد علیها والکبر محنة لا یرحم
علیها والعز فی التواضع فمن طلبه فی الکبر لم یجده فصل ششم در حلم
و مدارات حلم عبارتست از کظم غیظ و احتمال اذیت خلق خدا برانه از سر عجز و در خبرست
که من کظم غیظا وهو یستطیع ان ینفذه دعاه الله تعالی علی رؤس
الخلائق یوم القیمة حتی تخیره فی ای الحور اء شاء و همچنین در خبرست که رسول
صلے الله علیه وسلم روی باصحاب کرد و گفت ایعجز احدکم ان یکون کابی ضمضم
گفتند یا رسول الله ابو ضمضم چه کردی گفت کان اذا اصبح قال اللهم انی تصدقت
الیوم بعرضی علی من ظلمنی فمن ضربنی فلا اضربه ومن شتمنی فلا اشتمه و
من ظلمنی فلا اظلمه ونفس همواره از کسی که بر عکس مراد او بود منزعج گردد و طیش و
نفور در و پدید آید و خواهد که بغیظ غضب او را از خود دور گرداند و ازان جهت خون دل
در ثوران آید پس اگر مغضوب علیه را فوق خود داند و بروی امضاء غضب تواند خون
دل از ظاهر بشره روی بباطن نهد و در دل جمع گردد و حزن و غم ازان تولد کند و صفرت
لون دلیل آن باشد و اگر او را تحت خود داند و تواند که بروی غضب براند خون دل
بر جوشد و عروق و شرائین ازان منتفخ گردد و اثر حمرت بروی پدید آید و بضرب و شتم و امثال
آن ظاهر شود و اگر او را مقابل خود بیند خون دل متردد گردد میان انقباض و انبساط

از خلق در آسائش بود و از ینجاست قول شیخ الاسلام رحمه الله من ظفر بکنز التواضع والحکمة یقیم نفسه عند کل احد مقداراً یعلم انه یقیمه ویقیم کل احد علی ما عنده من نفسه ومن رزق هذا فقد استراح وارا احم وما یعقلها الا العالمون وتواضع عین عزتست چه عزت صراطیست ممتد بر مهن نار کبر وضعت که تواضع عبارت از انست کبر وعزت بر دیدهٔ قاصر ناظران ملتبس نماید ولیکن بیان ایشان فرقی تمامست ویکی وقتی با حسن بن علی رضی الله عنهما گفت ما اعظمك فی نفسك گفت لست بعظیم ولکنی عزیز وکبر وعظمت خاص صفت حقست هرکه با او منازعت کند دران شکسته شود چنانکه در حدیث است الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی واحدا منهما قصمته از امیر المومنین علی رضی الله عنه نقل است که وقتی یکی تکبری اگفت اولك نطفة مذرة واخرك جیفة قذرة وانت فیما بین ذلك تحمل العذرة فبقیم الکبر و درینمعنی گفته اند شعر کیف یزهو من رجیعه + ابد الدهر ضجیعه وبعضے گفته اند من عرف کوامن نفسه + لم یطمع فی العلو والسرف + ویسئلك سبیل التواضع + فلا تخاصم من یذمه + ویشکر الله لمن حمده + وفضیل بن عیاض گفته است من رای لنفسه قیمه فلیس له فی التواضع نصیب وتواضع با خلق چنان پسندیده بود که خاص خدایرا باشد بدان معنی که ایشانرا مظاهر آثار قدرت وحکمت الهی بیند نه ازان روی که بدیشان طمع واحتیاج دارد واز سر منقصت وسکنت پیش ایشان تذلل نماید چه این معنی را ضعة خوانند نه تواضع در خبرست طوبی لمن تواضع من غیر منقصة وذل فی نفسه من غیر مسکنة وهم در خبرست من تواضع لغنی لاجل غنائه فقد ذهب ثلثا دینه ودرین موضع فقرا کبر

دارد چنانکه در خبرست که ان من راس التواضع ان ابتدء بالسلام علی من لقیت
وترد علی من سلم علیك وان ترضی بالدون من المجلس وان لا یحب المدحة
والتزکیة والبر ومراد از ترک ترفع وتوقع آنکه خود را با خلق در محل فوق مرتبهٔ که مستحق
آنست نیارد بلکه توقع رعایت حق مرتبهٔ خود از ایشان هم ندارد وحقیقت تواضع رعایت
اعتدال است میان کبر وضعت وکبر عبارتست از تصور فوقیت وترفع نفس از درجهٔ که
مستحق آن باشد وضعت عبارت از تضییع حق او وضعش در مرتبهٔ که دون حق او باشد
واین رعایت موقوف بر حد اعتدال مقامی بغایت عزیز الوجودست وتصور آن مزلهٔ
اقدام چه مادام تا در نفس از بقایای وجود وصفات آن اثری مانده باشد بطرف کبر مائل
بود وقدر خود را ورای مرتبهٔ داند که مستحق آن باشد لاجرم چون مشائخ طریقت این علت
را در نفس پوشیده یافتند از بهر معالجه واخراج آن از وی بیشتر اقوال ایشان در تواضع
آنست که بر معنی ضعت دلالت دارد واگر چنانچه در نفس جموح از حد اعتدال وجنوح بطرف
کبر متر شف نبودی ومحتاج تداوی نگشتی وبمنزلت خود راضی شدی مشائخ مریدان را بطرف
ضعت میل نفرمودندی وبیشتر ارباب سلوک در بدایت ظهور سلطان حال از ارتوای و
استلائی که مولد سکر بود خالی نباشد ونفوس ایشان بجهت استراق سمع وصفت کبر و
اعجاب ظاهر گردد وفریاد انا ولا غیری ومن مثلی ولیس کمثلی از نهادشان سر بر زند
پس ببالغه نمودند مشائخ در تواضع تا غایتی که بحد نصفت انجامد از بهر دفع این علت و
رفع این آفت است تا مگر بحد اعتدال نزدیک شوند ورعایت این اعتدال بنسبت با شخص
متواضع وتصور او در خود تواند بود والا بنسبت با خلق وتصور ایشان در حق او وخود
باید که خلق را با خود وخود را با خلق در ان مرتبه فرو آرد که تصور ایشانست تا خلق از و داد

مستعد نزول حال رضا گشت ابو سلمان دارانی گفت القناعة من الوضا کما ان الورع من الزهد و در فضیلت قناعت همین قدر خاصیت کافی بود که شخص را از قید طمع و ذل توقع ازاد گرداند چنانکه بنان رحمه الله گفته العبد حر ما قنع والحر عبد ما طمع دیگری گفته است اطعت مطامعی فاستعبدتنی ولو انی قنعت لعشت حرا و قناعت در امور دنیوی پسندیده است نه در امور اخروی چنانکه ابو بکر وراغ گفته است العاقل من دبر امر الدنیا بالقناعة والتسویف ودبر امر الاخرة بالحرص والتعجیل **فصل پنجم در تواضع** و آن عبادتست از وضع نفس خود با حق در مقام عبودیت و با خلق در مقام انصاف و وضع نفس با حق در مقام عبودیت یا با نقیاد اوامر و نواهی بود یا بقبول تجلیات صفات یا با فنا روجود در تجلی ذات و انقیاد اوامر و نواهی و در نفس تواضع مبتدیانست و قبول تجلیات صفات در قلب با فنا، شیت خود در مشیت حق تواضع متوسطان و قبول تجلی ذات در روح با فنا، وجود خود در وجود مطلق تواضع منتهیان واما وضع نفس در مقام انصاف با خلق یا بقبول حق بود بر عایت حقوق یا بترک ترفع و توقع و مراد از قبول حق آنست که در مناظرات و محاورات هرگاه که حق از طرف دیگری مشاهده کند با او طریق مکابرت نسپرد و بلکه بوجه انصاف و تسلیم پیش آید و هرچند درین حال ظاهرا با خلق تواضع نماید باطنا بحقیقت با حق نموده باشد و ازینجاست قول فضیل بن عیاض رحمه الله التواضع ان تخضع للحق وتنقاد له وتقبله ممن قاله وتسمع منه و اشارت حدیث صحیح که ان الله تعالی اوحی الی ان تواضعوا ولا یبغی بعضکم علی بعض بدین معنی است و مراد از رعایت حقوق آنکه حقوق ایشان فرو نگذارد بلکه بر حقوق خود مقدم

احدا من وعلیها فی صحبته وذات یده من ابن ابی قحافة ولو کنت متخذا
خلیلا لاتخذت ابابکر خلیل وهمچنین گفت ما نفعنی مال کمال ابی بکر فصل
چهارم در قناعت وآن عبارت است از وقوف نفس بر حد قلت وکفایت قطع
طمع از طلب کثرت وزیادت وهر نفس که بدین صفت متصف شد وبدین خلق تخلق
گشت خیر دنیا وآخرت وگنج غنا وفراغت بدو مسلم داشتند وراحت ابدی وعز سرمدی
نصیب او گردانیدند در حدیث آمده است بروایت جابر که القناعة مال لاینفد وهم
در خبر است که ما قل وکفی خیر مما کثیر والهی وغنا که عبارت از عدم احتیاج است
گویا کسوتیست بر قدر قناعت دوخته چه احتیاج از صاحب قناعت بسبب قصر
طمع بر موجود وقطع نظر از معدوم صورت نبندد وشعر اذا شئت ان تستغنی المال
منفقا + علی شهوات النفس فی زمان العسر + فسل نفسک الانفاق من
کنز صبرها + علیک وارفاقا الی زمن الیسر + فان فعلت کنت الغنی
وان ابت + فکل ممنوع بعدها واسع العذر + ذوالنون مصری گفته است
من قنع استراح من اهل زمانه واستطال علی اقرانه وبشر بن حارث گفته
است لولم یکن فی القناعة الا الیمع بالعز لکفی صاحبه ودر تفسیر این آیت که
فلنحیینه حیوة طیبة گفته اند مراد ازین حیات طیبه قناعتست وچگونه قانع را
حیات طیبه نباشد وحال آنکه منغص عیش ومکدر حیات جز طلب فضول وزواید
واهتمام تحصیل آن نیست واین معنی از صاحب قناعت مسلوب وبحکم آنکه قناعت
سبب نفاذ عیش است بآسانی امیر المومنین علی کرم الله وجهه انرا بسیف قاطع
نسبت کرد که القناعة سیف لاینبو وقناعت مقدمهٔ رضاست هر که قانع شد

نمودند در حال آن وحشت برخاست و باطنها بصفا رخود باز گشت با حسنین گفتند
ضرورت آنست که تو مسابقت جوئی و پیش حضن روی که او را بجهة کبر سن بر تو این حق
متوجه است حسینین توقف نمود تا حسن سبق گرفت پس حسینین گفت یا اخی ما تخلفت
عنك تكبرا عليك ولكني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اذا
اهجر رجلان فيسبق احدهما الى الاخر مصلحا كان سابقا الى الجنة فاحببت
ان اوترك بدرجات الجنة و يوسف حسين رازی گفته من برای نفسه ملكا
لا يصح منه الايثار لانه برى نفسه احق بالشى برويته ملكه انما الايثار ممن
لا يرى الاشياء كلها الا للحق فمن وصل اليه فهو احق به فاذا وصل شى من
ذلك اليه برى نفسه وهذه فيه بدامانة يوصلها الى صاحبها ويؤديها
اليه و هیچ خلق آن نورانیت ندارد که سخا و ایثار و هیچ خلق آن کدورت و ظلمت ندارد
که بخل و امساک تا غایتی که اگر شخص بود که مستجمع خصال ذمیمه بود و سخاوت در و
موجود باشد نور صفت سخا ظلمت دیگر صفات ذمیمه او را بپوشاند و بر عکس این بخل
همه صفات حمیده را بپوشاند و سلوک طریق تصوف کسی را آسان دست دهد که در
غریزت او سخاوت مفطور بود و در لوح استعداد او آیه ایثار مسطور و صوفی محقق عارف
مدقق که قدم او در عالم توحید راسخ بود هر چند در عطائی که واسطهٔ آن دست او بود خود را
درمیان نه بیند ولکن در عطای که دست دیگری واسطهٔ آن بود بعد از مشاهدهٔ مسبب
که منعم مطلق است و ادار شکر او واسطه را نیز که سبب او بود هم اثبات کند و از منت
پذیرد و اثبات واسطه در صرف توحید او قادح نبود و در همین بصدد رسالت افتد
انما يدك از ابو بکر رضی الله عنه در بذل مال منت قبول کرد و گفت ما من الناس

مکرر شد والی در خشم رفت و گفت چندین نوبت آمدی و شفاعت مقبول نیفتاد
همچنان طریق شفاعت مسلوک میداری جواب داد که بر ما گفتن است و بر تو شنیدن
ما کار خود میکنیم تو اگر خواهی کار خود بکن و اگر خواهی نه والی را این سخن کارگر آمد و از آن حال
پشیمان شد و جملهٔ حاجات را که مسموع نداشته بود قضا کرد و در خبر است که من واسی
اخاله بمال او جاه او کلمة طیبة حشر یوم القیمة مع النبیین والصدیقین والشهداء
و طائفه بحیوة نیز ایثار کنند چنانکه مشهور ست که وقتی جمعی از منکران پیش خلیفه بقبیح حال
متصوفه کردند و ایشان را بکفر و زندقه منسوب گرانیدند و عمر و سعایت بجائی رسانیدند
که خلیفه بقتل ایشان اجازت داد و هر که از ایشان معروف و مشهور بود الا جنید که
بفقه و دیانت تمیزی داشت همه را بجهة ضرب قاب حاضر کردند ابو الحسن نوری از
ایشان در پیش آمد گفتند چرا درین باب مبادرت نمیجوئی گفت او ثر علی انفسهم
حیوة ساعة در حال این خبر بدار الخلافه رسانیدند و قتل ایشان در توقف داشت
خلیفه را این سخن شگفت آمد و بخلاصی فرمان داد و طائفه بحظوظ اخروی ایثار کنند
و دنیا را آن محل ننهند که با آن ایثار کنند چنانکه در حکایت است که وقتی دو یار بودند
که میان ایشان عقد خلت و مواخات موکد بود روزی بهم رسیدند یکی از ایشان بر
عادت معهود اظهار بشر و طلاقت و تازه روئی نکرد آن یار دیگر بر او انکار نمود جواب داد
که ای برادر شنیدم که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفته است چون دو مسلمان بیکدیگر
رسند صد جزء رحمت بر ایشان نزول کند از وجود مخصوص بود بیکی که تازه روتر بود بدین
سبب خواستم که تازه روئی تو زیاده باشد تا رحمت تر بیشتر بود آورده اند که وقتی میان
امامان حسن و حسین رضی الله عنهما در سخن نزاع افتاد و وحشتی پدید آمد چون مهاجرت

وانس مالک روایت کند که وقتی بولیمه از ولایم رسول الله صلی الله علیه وسلم حاضر
بودم که در انجا نه گوشت بود نه نان پس معلوم شد که تکلف عین تخلف است از حقیقت
صدق گفته اند که التصوف ترک التکلف **فصل سوم** در بذل و مواساة از جمله مکارم
اخلاق یکی بذل است اعنی اعطاء خیر و آن بر چند نوع است اول انکه در مقابلهٔ
بذل دیگر افتد و آنرا مکافات خیر خوانند دوم انکه بر سبیل ابتداء افتتاح بود با توقع مکافات
و آنرا مساخره خوانند و این هر دو قسم مرتبهٔ عوام است سوم انکه بر سبیل ابتداء بود بی
توقع مکافات و آنرا ایثار خوانند و این قسم مرتبهٔ خواص است چهارم انکه در مقابلهٔ سیئه
بود و آنرا احسان خوانند و این قسم مرتبهٔ اخص الخواص است و اهل ایثار چند طائفه
اند طائفه بمال ایثار کنند چنانکه یوم النضیر رسول الله صلی الله علیه وسلم روی بانصار
کرد و گفت اگر خواهید که بمهاجر در غنیمت مشارک باشید اموال و دیار خود با ایشان
مقاسمه کنید والا غنیمت خاص مهاجر را بود و اموال و دیار خاص شما را انصار
گفتند قسمت کنیم اموال و دیار با ایشان و غنیمت خاص ایشانرا مسلم داریم آیة آمد
کریوثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و طائفه بجاه ایثار کنند چنانکه وقتی
یکی از مشائخ پیش والی زمان قبولی تمام داشت و گاه گاه بعضی از ارباب حاجت
بجهت قضاء حوائج توصل و توسل بجاه او جستندی و او قضاء حاجت ایشانرا پیش
آن والی تردد کردی عاقبت والی ملول شد و با خود عقد عظیمت بست که من بعد سخن
شیخ در باب شفاعت مسموع ندارد شیخ بر عادت معهود روزی بشفاعت مستشفعی
نزدیک او رفت او مسموع نداشت و چون باز گشت در راه صاحب حاجتی پیش آمد
و او را بشفاعت باز گردانید همچنان مقبول نداشت تا چند نوبت مثل این صورت

اصل وهو الاول والاخلاص فرع وهو تابع پس هرگاه که نفسی بکمال صدق
متخلق گردد چنانکه ظاهر و باطن او بایکدیگر متساوی شوند اسم صدیقی بر و افتد و فروع
اخلاق حسنه ازوی منشعب گردد و اصول صفات ذمیمه ازوی منتزع شود صدق
حدیث پدید آید و کذب و افترا و بهتان برخیزد و انصاف و نماید و دعوی متواری شود
و وفا بجای خلاف وعد بایستد و وفاق بجای نفاق بنشیند و غش بصفا و خیانت
بامانت مبدل گردد و حریت ثابت شود و تکلف برخیزد و بیان صدق و تکلف ازان
جهت منافاتست که تکلف یا در قول بود بزیادتی تملق و ثنا و اظهار محبت زائد بر انچه
در دل باشد یا در فعل بزیادتی تواضع و تحیت و انفاق زائد بر قدر وسع و این معنی میان
صدقست و تکلیف در جمیع افعال قولاً و فعلاً مذمومست چنانکه در خبرست اللهم اغفر للذین
یدعون الاموات امتی ولا یتکلفون الا انی بریئ من التکلف وصالحوا
امتی وقتی بعضی از صحابه بزیارت سلمان رضی الله عنه رفتند و سلمان نان جو و نمک
پیش آورد یکی از ایشان گفت با این نمک سعتر بهتر بودی حالی سلمان برخاست و مطهره
خود بیرون برد و پیارهٔ سعتر گرو کرد و بیاورد تا با نمک بخورند چون فارغ شدند آنکه تمنی
سعتر کرده بود دست بهر داشت که الحمد لله الذی قنعنا بما رزقنا سلمان گفت اگر
تو قناعت داشتی مطهره من گرو نبودی و درین حال انچه کرد و گفت از تقدم ما حضر و
جواب قائل عین صدق و محض ترک تکلف بود قولاً و فعلاً و در حدیث آمده است که روزی
جماعتی از اخوان بزیارت یونس علیه السلام رفتند یونس نان پارهٔ چند جوین و شتی
تره که کشته بود پیش آورد و گفت لولا ان الله تعالی لعن المتکلفین لتکلفت لکم
و گفته اند اذا قصدت الزیارة فقدم ما حضر واذا استزرت فلا یبقی ولا تذر

حتی ربما احتاج قبل انقضاء العام وکان یخصف النعل ویرقع الثوب ویرقع ای
لم یکن ینزع الثوب عن بدنه الا بعد بلاه واصلاحه بالوقاع کما هو داب الفقراء ویخدم
فی مهنة اهله ویقطع اللحم معهن وکان اشد الناس حیاء واکثرهم تواضعا والله الموفق
فصل دوم در صدق بدانکه تحلی بحلیهٔ صدق وتخلق بدان صفت از جملهٔ مکارم اخلاق است
ورسول صلی الله علیه وسلم بران تحریض فرموده است که علیکم بالصدق فانه یهدی
الی الجنة ومراد از صدق فضیلتی است راسخ در نفس آدمی که اقتضا توافق ظاهر وباطن وتطابق
سر وعلانیهٔ او کند احوالش موافق نیات باشد واعمال مطابق احوال انچنانکه نماید باشد ولازم بود
که انچنانکه باشد نماید چه ممکنست که حقیقت اخلاص بر کتمان بعضی از احوال باعث شود ودر صدق ممکنست
چه ریا اظهار خیرست در نظر غیر وشاید که دران اظهار صادق بود ولیکن مخلص نباشد وعلامت صادق
آنست که اگر تقدیر اسرار وعلانیهٔ گردد وخلق عالم بیکبار بر حال او مطلع شوند تغیر و
شرمسار نگردد وعلامت صدق محبتش آنکه دعوی محبت برود وشوار آید وخلاف مراد آسان
وعلامت کذب آنکه برعکس این بود چنانچه ذوالنون رحمه الله گفته است شعر

قد یقین مذبذبین حیاری ❊ نطلب الصدق ما الیه سبیل
فدعاوی الهوی یخف علینا ❊ وخلاف الهوی علینا ثقیل

وصدق درجهٔ ثانی نبوت است وجملهٔ سعادت دینی ودنیوی نتایج ازدواج صدق
ونبوت اند اگر صدق نبودی که حامل نقطهٔ نبوت گشتی نتیجهٔ ابناء غیب بحصول نپیوستی
پس بنا رهمه خیرات بر قاعدهٔ صدق بود وحقیقت صدق اصلیست که فروع جملهٔ
اخلاق واحوال پسندیده ازان متفرع ومنشعب اند چنانکه ابو جعفر خلدی رحمه الله از
جنید رحمه الله پرسید که میان صدق واخلاص هیچ فرق هست گفت بلی اصدق

وجود حسن خلق در نفس چنان تعبیه است که وجود نحل و خاصیت حلاوت خرما در
او و شک نیست که آن خاصیت در و مفروغ عنه است و تبدیل انجا بخاصیت حموضت
ترنج مثلا ممکن نه و لیکن خاصیتی که در و بفعل است غیر آن خاصیت است که در و بالقوه
است و تبدیل او بدین ممکن بواسطه سعی و کسب و از رسول علیه السلام پرسیدند چه چیز است
که مردم بران بیشتر بهشت روند گفت تقوی الله و حسن الخلق و نقلست از حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بروایت ابی الدرداء رضی الله عنه که ما من شی یوضع فی المیزان
اثقل من حسن الخلق و ان صاحب حسن الخلق لیبلغ به درجة صاحب الصوم
والصلوة و عبد الله بن مبارک حسن خلق را تفسیر کرده است و گفته که هو بسط الوجه
و بذل المعروف و کف الاذی و بروایت عائشة رض از رسول صلی الله علیه وسلم رسیده است
مکارم الاخلاق عشرة تکون فی الرجل و لا تکون فی ابنه و تکون فی الابن و لا
تکون فی ابیه و تکون فی العبد و لا تکون فی سیده یقسمها الله تعالی لمن اراد
به السعادة صدق الحدیث و صدق الباس و ان لا یشبع و جاره و صاحبه
جائعان و اعطاء السوال و المکافات بالصنائع و حفظ الامانات و صلة
الرحم و التذمم للصاحب و اقراء الضیف و راسهن الحیاء و در تمامی حدیث
ابی الدرداء که ذکرش سبق یافت آمده است و کان من اخلاق رسول الله علیه
السلام انه کان اسخی الناس لا یبیت عنده دینار و لا درهم و ان فضل و لم یجد
من یعطیه و یاتیه اللیل لا یاوی الی منزله حتی یتبراء منه و لا ینال من
الدنیا اکثر مما یکون قوت عامه من ایسر ما یجد من التمر و الشعیر و یضم ما عدا
ذلک فی سبیل الله لا یسئل شیئا الا یعطی ثم یعود الی قوت عامه فیوثر منه

ایشان از حقایق اخلاق جز آثار و رسوم نباشد و متخلق نشوند الا ببعضی و متخلق موحد بجمیع حقائق اخلاق متخلق و متصف باشد و هریک از اخلاق حسنه بمثابت دری ست که متخلقان بدان در بهشت روند چنانکه در خبرست که ان الله مائة وسبعة عشر خلقا من اتاه الله واحدة منها دخل الجنة و مجمع و مخزن جمیع اخلاق ذات الهی است هرکرا خلقی ازان بخشیده اند رقم خیر و سعادت بر وی کشیده اند که الاخلاق مخزونة عند الله واذا اراد الله بعبد خیرا منحه منها خلقا و اما منشا اخلاق سیئه یا خبث طینت و فساد جبلت بود یا سوء عادت و تعدی شر صحبت و مردم را ظاهریست که انرا بشریت خوانند و باطنی که آنرا آدمیت خوانند و بشریت را صورتیست که آنرا خلق گویند و آدمیت را صورتیست که انرا خلق خوانند و فردا که آدمیانرا در محشر جمع کنند و حقایق از حجب التباس مکشوف شوند و بواطن ظاهر گردند ایشانرا در صور اخلاق حشر کنند پس اگر نعوذ بالله در صفات بهیمی و اخلاق سبعی مانده باشند در صور بهائم و سباع شان بر انگیزند وقتی معاذ بن جبل رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم استفسار این آیت کرد که یوم ینفخ فی الصور فتاتون افواجا گفت نعم یا معاذ یحشر امتی یوم القیمة علی عشرین صفا الحدیث بطوله وازان صفوف بعضی را فرمود که در صورت حیّات و عقارب حشر کنند و بعضی را در صورت قرده و خنازیر و بعضی را در صورت کلاب وجیف و علی هذا و طائفه بر اند که همچنانکه تغییر خلق ممکن نیست که لا تبدیل لخلق الله تغییر خُلق هم ممکن نیست چنانکه در خبرست فوغ ربکم من الخلق والخلق والرزق والاجل و طائفه دیگر بر اند که تبدیل اخلاق ممکنست والا شرع بتحسین آن که حسنوا اخلاقکم امر نفرمودی و مذهب صحیح اینست والا سعی و مجاهدت را هیچ فائده نبودی و

عادت یا عقل یا ایمان یا توحید اما طهارت طینت سبب اخلاق حسنه چنان بود که نفس
در اصل جبلت طهارتی از خبث طبیعت یافته باشد و از وی در مبدأ طفولیت و عنفوان
صبی بی زحمت تکلیف آثار حسن خلق از صدق و امانت و ایثار و شفقت و غیر آن
ظاهر و باهر بود و هر روز در تضاعف و تزاید و تاثیر این سبب ماتند بود بمجموع طهارت
نطفه پدر و مادر و غذا و شیر و حسن اخلاق مرضعه یا بعضی ازان و اما سبب حسن عادت
بدان طریق بود که نفس بواسطهٔ تربیت ابرار و ملازمت صحبت اخیار بنقوش آثار خیر نقش
گردد و هیات اخلاق حسنه بواسطه مکرر مشاهده آن در وی مرتسم در راسخ شود و عروق
صفات ذمیمه و اخلاق سیئه از وی مستاصل و منتزع گردد و اما سببیت عقل چنان بود که
کسی بنور عقل میان خیر و شر و تمیز کند و بحسن اخلاق مهتدی گردد و اراوت آن در دل
او پدید آید و تبکرار تصور آن هیاتی چند پسندیده در نفس او ارتسام یابد و اما سببیت ایمان
چنان بود که کسی بحجت ایمان بآخرت اعتقاد ترتب ثواب کند بر اخلاق حسنه و بوجود عقاب
در اخلاق سیئه تصدیق نماید و بر خیر حریص گردد و از شر منزجر شود و اما سببیت توحید چنان
بود که سالک بعد از انکه تجلی ذات او را از خود فانی گرداند و بحق واصل دل او عرش ذات
شود و نفس او مظهر صفات از بحر ذات جداول صفات و نعوت در مجاری صفات نفس
در جریان آیند و تخلق باخلاق الهی محقق شود و ورا این هیچ خلق دیگر نیست هر که بدین مقام
رسید منزلتی یافت که فوق آن منزلتی نبود و کمال این منزلت رسول را بود علیه الصلوٰة
والسلام که بخطاب وانك لعلی خلق عظیم مخاطب شد و بعد از و بحسب مناسبت
واندازهٔ قرب خواص امت او را نصیبی ازان کرامت شد و از حضرت رسالت این اشارت
آمد که تخلقوا باخلاق الله و فرق میان این متخلق و دیگر متخلقان آنست که نصیب

وباید که سحور بکار دارد و در تاخیر آن و تعجیل فطور بکوشد که در خبرست که تسحروا فان
فی السحور برکة و هم در خبرست که ان احب عبادی الیّ اعجلهم فطورا پیش
از نماز بآب یا شیرینی افطار کند و بعد از طعام سنت است که آنرا بصلوة یا تلاوت یا
ذکر بگذارد چنانکه در خبرست اذا بیوا طعامکم بالذکر و هرگاه که کسی برین شرائط ملازمت
نماید فائدهٔ صوم او را حاصل گردد و صوم از جملهٔ معظمات ارکان اسلامست و نظر
بعموم حکم جملهٔ مردمانرا صوم رمضان فرضست و اما اهل خصوص و متصوفه را در جمیع ایام
بران مداومت نمودن لازم قضیهٔ حالست الا وقتی که مانعی علمی یا حالی افتد حکایت
از رویم رحمه الله که وقتی یکوچهٔ از کوچهای بغداد در میانهٔ روز میگذشتم تشنه شدم و از
در خانه آب خواستم ناگاه دختری بیرون آمد کوزه نو پر از آب سرد بر کف چون مرا
در زی متصوفه دید گفت صوفی در شب با لنهاد و کوزه از سر تعنت بر زمین زد و
بشکست من از ان حال شرمسار شدم و نذر کردم که هرگز بروز افطار نکنم و اما زکوة
و حج که از جملهٔ ارکان اسلام اند و وجوب آن مشروط بمال و استطاعت و طالبان
و سالکان طریق حق که اهل ترک و تجریدند و مقصود ازین مختصر ذکر احوال ایشانست
ازین شرط مبرا و معالاجرم در بیان زکوة و حج و کیفیت آن شروعی نرفت بخلاف صوم
و صلوة و اقرار که تعلق بنفس دارد اگر سالکی بر سبیل تطوع کرد حج گزارد و در تعلم مناسک آن
با دیگر کتب رجوع نماید باب هشتم در اخلاق و دران ده فصل است فصل اول
در بیان حقیقت خلق لفظ خلق عبارت است از هیاتی راسخ در نفس که مبدا صدور
افعال خیر یا شر گردد بسهولت و مبادی افعال خیر را از جملهٔ اخلاق حسنه خوانند و
مبادی افعال شر اخلاق سیئه و منشا را اخلاق حسنه یا طهارت طینت بود یا حسن

الکاذبة وهم در خبرست که انما الصوم جنة فاذا کان احدکم صائما فلا یرفث
ولا یجهل فان امرء شاتمه فلیقل انی صائم صوم امانتی است الهی پیش بنده
چنانکه در خبرست که الصوم امانة فلیحفظ احدکم امانته و محافظت آن جز برعایت
ظاهر و باطن و ضبط جوارح و جوانح صورت نبندد و چه هرگاه که عضوی از اعضا بر
خلاف اشارت علم تصرفی کند در ان امانت خیانت کرده باشد یعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور دیگر آنکه در حالت صوم خاطر باهتمام رزق از جهت افطار متعلق
ندارد بلکه پیش از وقت افطار طعامی از غیب پدید آید بجهت افطار ذخیره نکند و بکسی
ندهد که در وقت بدان محتاج بود چه ادخار معلوم از ضعف یقین و اتهام رزاق تولد
کند و ازین جهت گفته اند المعلوم مشوم و اگر کسی در روز برنا معلومی که از غیب فتوح
شود افطار کند بهتر از انکه در صوم از بهر افطار معلومی معد و مهیا دارد پس اگر با وجود
توکل و ترک معلوم بر صوم ملازمت نماید نور علی نور بود دیگر آنکه اگر در میان جماعتی متوکلان
خواهد که روزه گیرد باید که باذن ایشان بود تا خاطر شان بفطور او متعلق نباشد و پریشان
نبود اگر چیزی از غیب فتوح شود از بهر وی ذخیره کنند الا وقتی که ضعیف الحال
باشد یا ضعیف البنیه و در افطار شرط آنست که از طعام حلال خورد و بسیار تناول
نکند چه هرگاه که در صوم بوقت افطار انچه در ایام افطار بدفعات تناول کردمی
بیک دفعه تناول کند فائدهٔ صوم که قهر نفس و منع اوست از اتساع در
خطوظ فائت گردد بلکه کدورت و ثقل زیادت شود و چون نفس را در طعام که قوتیر
مالوفی است بر حد ضرورت بدارد و از استکثار مانع شود اثر آن در دیگر احوال او از
کلام و منام و غیر آن سرایت کند و در جمیع اقوال و افعال بر حد ضرورت بایستد

شیخ ابو السعود رحمة الله علیهما حکایت کند که از وی شنیدم که گفت اصبح کل یوم واجب ما الی الصوم فتقضی الحق تعالی علی محبتی الصوم بفعله فاوافق الحق فی فعله و فرقه آنند که حال و علم در ایشان معتدل بود و ایشان متصرف در هر دو گاهی اختیار صوم کند و بعوارض ننگرند یا بجهت سیاست نفس خود یا بجهت دیگران چنانکه شیخی بسبب تربیت و سیاست نفس جوانی که مصاحب او بود سالها روزه گرفت تا آن جوان بدو نگرد و بسیرت او اقتدا نماید و متادب گردد و گاهی اختیار افطار کند یا بجهت رفق و تعطف با نفس خود یا بجهت موافقت اصحاب و اختیار ایشان در هر دو حال از اختیار حق بود پس هر یک ازین فرق سه گانه طریقت مناسب او

فصل دهم در شرائط و اداب صوم و افطار

شرط معظم صوم آنست که بنا رش بر قاعدهٔ اخلاص بود و بشائبه ریا و آمیخته نباشد و ما دام تا صاحب صوم در مقام اخلاص تمکن نیافته باشد تا نتواند در کتمان آن کوشد و حال خود را از نظر خلق پوشد دیگر انکه اعضا و جوارح را بقید علم و حراست حال مضبوط و محروس دارد و همچنانکه بطن و فرج را از طعام و شراب و جماع محافظت نماید چشم را از نظر بحرمات و مکاره و فضول رعایت کند و گوش را از استماع اصوات محرمه و غیبت و لغو و لهو و ریا و زبان را از کذب و غیبت و نمیمت و شتم و فحش و لغو و فضول و دست و پای را از تصرفات فاسده و سعی نامشروع نگاه دارد تا فائدهٔ صوم که عبارتست از ترک لذات و شهوات و فطام نفس از مالوفات و معهودات بانطلاق و اتساع او در طریق مخالفات باطل نگردد و مضمون این حدیث که کم من صائم لیس له من صیامه الا الجوع و العطش در حق او صادق نشود و در خبر است که خمس یفطرن الصائم الکذب و الغیبة و النمیمة و النظر بالشهوة و الیمین

مالوف وهرگاه که نفس بر دوام صوم معتاد شود صوم عادت او گردد وبتعاقب وتتابع
صوم وافطار پیوسته در مخالفت بود وطائفه بر صوم ایام شریفه اقتصار نموده اند آن
روز عرفه است وعاشورا وعشر اول ذی الحجه وعشر اول از محرم ورجب وشعبان بحسب
سنین واول شهر واوسط وآخر آن وایام البیض یعنی سیزدهم وچهاردهم وپانزدهم از
هر ماهی بحسب شهور وپنجشنبه ودوشنبه آدینه وطائفه بروز امساک نموده اند وپیش از غروب
افطار کرده تا هم مقصود که تجویع نفس است حاصل بود وهم اعجاب ویت صوم مندفع شود
وشیخ الاسلام رحمه الله بر اختیار این طریق انکار نموده است وگفته اگر مراد صاحب این طریق
آنست که برویت صوم متمتع شود وسبب بگردد گاه بود که برویت عدم تمتع برویت صوم
متمتع گردد وهمچنان محذور که اعجاب بست باقی بود پس طلب خلاص ازین آفت بمخالفت علم وجود
بامکان وقوع آن بدین سبب وانباشد وفی الجمله مشائخ در اختیار صوم سه فرقه اند فرقه اانند
که علم شان بر حال غالب بود وبعوارض احوال مبالات ننمایند وبرنیتی که دارند در
صوم ثابت قدم باشند وفرقه انان که حال شان بر علم غلبه دارد وهر روز که برخیزند
بر موجب اشارت علم در دل ایشان اختیار صوم بود ودراثنار آن هرگاه که سببی از غیب
سانح شود چون احضار طعامی وحضور جماعتی که موافقت ایشان فضیلت بینند
بر مقتضای سلطنت حال از اختیار وارادت خود باختیار وارادت حق سبحانه و
تعالی منسلخ نشود چنانچه جنید رحمه الله که علی الدوام بنیت صوم برخاستی و
هرگاه که بعضے از اخوان حاضر شدندی با ایشان افطار کردی وگفتی لیس فضل
المساعدة مع الاخوان باقل من فضل الصوم وتخلیص نیت فضیلت موافقت
از داعیهٔ شهوت نفس کاری مشکلست همه کس را ازان سلم نگردد وشیخ الاسلام از

الا اعضاء عن العبادة و عائشه رضی الله عنها گفته است ادبوا قرع باب الملکوت یفتح لکم گفتند ادامت آن چگونه کنم گفت بالجوع و العطش و یحیی بن زکریا علیهما السلام وقتی ابلیس را دید که می آمد با دامی چند پرسید که این چیست گفت این دامهاء شهوات اند که بدان بنی آدم را صید میکنم پرسید که هیچ ازان دامها بنام من می یابی گفت نه الا آنکه شبی که سیر بخوری و بدان سبب تر از صلوة و ذکر متثاقل و متقاعد گرداند یحیی علیه السلام گفت لاجوم انی لا اشبع ابدا ابلیس جواب داد که لاجوم انی لا انصح احدا ابدا و یحیی معاذ رازی گفته است اشبع فهر فی النفس یردها الشیطان و الجوع فهر فی الروح یردها الملئکة و یلتزم الشیطان من کل جائع نائم فکیف اذا کان قائم و یعانق الشیطان شبعان قائم فکیف اذا کان نائما پس طالبان صادق که تمسک بعروة وثقی عزیمت جویند باید که چند رخصت اقتصار ننمایند و از صوم تطوع بهرهٔ تمام بردارند و احوال مشائخ دران مختلف و متفاوت است طائفه در سفر و حضر بدان مداومت نموده اند و تمسک بدین حدیث کرده که من صام الدهر ضیقت علیه جهنم هکذا و عقد تسعین یعنی او را در دوزخ هیچ جای نبود و طائفهٔ آنرا مکروه داشته اند بدلالت این خبر که از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند کیف من صام الدهر جواب داد که لا صام و لا افطر و طائفه اول این صوم دهر را که مکروه است تاویل کرده اند بصومی که متناول عیدین و ایام تشریق بود و حرمت آن از محل نزاع دور ست و طائفه صوم داودی اختیار کرده اند و فضیلت آن ازین خبر که افضل الصیام صومی اخی داود کان یصوم یوما و یفطر یوما استفاده نموده و وجه فضیلت این صوم آنست که مراد از صوم مخالفت نفس است و نظام او از عادت

وباید که اگر در دعوات خواهد که ضمیر جمع استعمال کند گاهی که با جماعت باشد ملاحظه نماید
واگر همه نتواند بعضے که خواهد بخواند والله الموفق فصل نهم در فضیلت صوم واختلاف
احوال صوم جمله حسنات را ثواب معین است وغایت آن تا هفتصد پیش نه الا صوم که ثواب
ان معین نیست وحق سبحانه وتعالے آنرا بخود اضافت کرده است وضامن جزای آن شد چنانکه
در حدیث ربانی آمده است که کل حسنة بعشر من امثالها الی سبعمائة ضعف
الا الصیام فانه لی وانا اجزی به وصبری که اجر آن بغیر حساب است گویا حصه است
از نوع مخصوص بصوم بل صورتی دران قالب ریخته وازین جهت در تفسیر انما یوفی
الصابرون اجرهم بغیر حساب گفته اند مراد ازین صابران صائمانند ودر خبر است
الصبر نصف الایمان والصوم نصف الصبر ولفظ صوم در اصل لغت موضوع است
از برای مسماک مطلقا ودر عرف شریعت عبارت است از امساک مقید بطعام وشراب ووقاع
از طلوع فجر تا غروب آفتاب مقرون بنیتی معین ومطلق امساک از طعام فضیلتی بزرگ است
خصوصا مقید بحکم شرع چه منع جمله شهوات ومنشا جمیع مخالفات استلا از طعام است ذوالنون
مصری رحمه الله گفته است ما اکلت حتی شبعت ولا شربت حتی رویت الا
عصیت الله او هممت بمعصیته وبتقلیل طعام دل صافی گردد وهوا بمیرد و
نور علم فزایش گیرد چنانکه بشر حافی گفته است رحمه الله الجوع یصفی الفواد ویمیت
الهوی ویورث العلم الدقیق ودر خبر است ما ملاء ادمی وعاء شرا من بطنه
وفتح موصلی رحمه الله گفته است صحبت ثلثین شیخا کل یوصینی عند مفارقتی
ایاه بترک عشرة الاحداث وقلة الاکل ولقمان حکیم رحمه الله پسر خود را نصیحت
اکل فرموده است وگفته اذا ملئت المعدة نامت الفکرة وخرست الحکمة وقعدت

بما یتولی به عبادك الصالحین انا عبدك وابن عبدك ناصیتی بیدك جار فی حكمك
عدل فی قضاءك نافذ فی مشیتك ان تعذب فاهل ذلك انا وان ترحم فاهل ذلك
انت فافعل اللهم یا مولائی یا الله یا رب ما انت له اهل ولا تفعل اللهم یا رب یا الله ما انا
له اهل انك اهل التقوی و اهل المغفرت یا من لا یضره الذنوب و لا ینفعه المغفرة هب لی
ما لا یضرك واعطنی ما لا ینقصك ربنا افرغ علینا صبرا وتوفنا مسلمین وتوفنی
مسلما والحقنی بالصالحین انت ولینا فاغفرلنا وارحمنا وانت خیر الغافرین
ربنا علیك توكلنا والیك انبنا والیك المصیر ربنا اغفرلنا ذنوبنا واسرافنا
فی امرنا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الكافرین ربنا اتنا من لدنك
رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا ربنا اتنا فی الدنیا حسنة وفی الاخرة
حسنة وقنا عذاب النار اللهم صل علی محمد وارزقنا العون علی الطاعة
والعصمة من المعصیة وافرغ الصبر فی الخدمة وایزاع الشكر علی النعمة
واسالك حسن الخاتمة واسالك الیقین وحسن المعرفة بك واسالك المحبة
وحسن التوكل علیك واسالك الرضا وحسن الثقة بك واسالك حسن المنقلب
الیك اللهم صل علی محمد وعلی ال محمد واصلح امة محمد اللهم ارحم امة محمد
اللهم فرج عن امة محمد فرجا عاجلا ربنا اغفرلنا ولاخواننا الذین سبقونا
بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین امنوا ربنا انك غفور رحیم اللهم
اغفرلی ولوالدی ولمن توالدا وارحمهما كما ربیانی صغیرا واغفرلاعمامنا
وعماتنا واخوالنا وخالاتنا وازواجنا وذریاتنا ولجمیع المومنین والمومنات
والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات یا ارحم الراحمین و یا خیر الغافرین

اخشی لک ما سواک نسألک تمام النعمۃ بتمام التوبۃ ودوام العافیۃ بدوام
العصمۃ واداء الشکر بحسن العبادۃ اللھم انی اسألک برکۃ الحیوۃ وخیر الحیوۃ
واعوذبک من شر الحیوۃ وشر الوفاۃ واسألک خیر ما بینھما احینی حیوۃ
السعداء حیوۃ من لحنت بقائہ وتوفنی وفاۃ الشھداء وفات من لحنت لقائہ
یا خیر الرازقین واحسن نوابین واحکم الحاکمین وارحم الراحمین ورب العالمین
اللھم صل علی محمد وعلی ال محمد وارحم لما خلقت واغفر لما قدرت وطیب
ما رزقت وتمم ما انعمت وتقبل ما استعملت واحفظ ما استحفظت ولا تھتک
ما سترت فانہ لا الہ الا انت استغفرک کل لذۃ بغیر ذکرک ومن کل راحۃ
بغیر خدمتک ومن کل سرور بغیر قربک ومن کل فرح بغیر مجالستک ومن
کل شغل بغیر معاملتک اللھم انی استغفرک من کل ذنب تبت الیک منہ
ثم عدت فیہ اللھم انی استغفرک من کل عقد عقدتہ لک ثم لم اوف بہ اللھم
انی استغفرک من کل نعمۃ انعمت بھا علی فقویت بھا علی معصیتک اللھم انی
استغفرک من کل عمل عملتہ فخالطتہ ما لیس لک اللھم انی اسألک ان تصلی
علی محمد وعلی ال محمد واسألک جوامع الخیر وفواتحہ واعوذبک من جوامع
الشر وفواتحہ وخواتمہ اللھم احفظنا فیما امرتنا واحفظنا عما نھیتنا واحفظ
لنا ما اعطیتنا یا حافظ الحافظین ویا ذاکر الذاکرین ویا شاکر الشاکرین
بحفظک حفظوا وبذکرک ذکروا وبفضلک شکروا یا غیاث یا مغیث یا
مستغاث یا غیاث المستغیثین لا تکلنی الی نفسی طرفۃ عین فاھلک
ولا الی احد من خلقک فاضیع اکلانی اکلۃ الولید ولا تخل عنی وتولنی

اللہم انی فقیر فاغننی اللہم انی ضعیف فقوّنی رضاک ضعفی وخذ الی الخیر
والھدایۃ بناصیتی واجعل الاسلام منتہی رضائی اللہم انت عالم الخفیات
رفیع الدرجات ذو العرش تلقی الروح من امرک علی من تشاء من عبادک
غافر الذنوب وقابل التوب شدید العقاب ذو الطول لا الہ الا انت الیک المصیر
یا من لا یشغلہ سمع عن سمع ولا تشتبہ علیہ الاصوات ویا من لا تغلطہ
المسائل ولا تختلف علیہ اللغات ویا من لا یتبرم بالحاح الملحین اذقنی برد
عفوک وحلاوۃ رحمتک اللہم انی اسالک من خیر ما تعلم واعوذبک من
شر ما تعلم واستغفرک لما تعلم ولا اعلم وانت علام الغیوب اللہم انی اسالک
ایمانا لا یرتد ونعیما لا ینفد وقرۃ عین الابد ومرافقۃ نبیک محمد علیہ السلام
واسئلک حبک وحب من احبک وحب کل عمل یقربنی الی حبک اللہم بعلمک
الغیب وقدرتک علی خلقک احینی ما کانت الحیوۃ خیرا لی وتوفنی اذا
کانت الوفاۃ خیرا لی اسالک خشیتک فی الغیب والشہادۃ وکلمۃ العدل فی
الرضی والغضب والقصد فی الغنی والفقر ولذۃ النظر الی وجہک والشوق
الی لقائک واعوذبک من ضراء مضرۃ ومن فتنۃ مضلۃ اللہم اقسم لی من خشیتک
ما تحول بہ بیننا وبین معصیتک ومن طاعتک ما تدخلنا بہ جنتک ومن الیقین
ما تہون بہ علینا مصائب الدنیا اللہم امتعنا بحواسنا بقوتنا ما احییتنا واجعلہ
الوارث منا واجعل ثارنا علی من ظلمنا وانصرنا علی من عادانا ولا تجعل
مصیبتنا فی دیننا ولا تجعل الدنیا اکبر ہمنا ولا مبلغ علمنا ولا تسلط علینا
من لا یرحمنا اللہم ارزقنا حزن خوف الوعید وسرور رجاء الموعود حتی تجد
لذۃ ما نطلب وخوف ما منہ نہرب اللہم الیس وجوہنا منک الحیاء واملاء قلوبنا بک فرحا واسکن فی نفوسنا من
عظمتک وذل جوارحنا لخدمتک واجعلک احب الینا مما سواک واجعلنا

فتنة المحيا والممات واعوذ بك من الصم والبكم والجنون والجذام والبرص
وسائر الاسقام والاوجاع والآلام اللهم انى اعوذ بك من زوال نعمتك ومن
تحول عافيتك ومن فجأة نقمتك ومن جميع سخطك اللهم انى اسئلك الصلوٰة
على محمد واله واسالك من الخير كله عاجله واجله ما علمت منه وما لم اعلم
واسالك الجنة وما قرب اليها من قول وعمل واعوذ بك من النار وما قرب
اليها من قول وعمل واسألك ما سألك عبدك ونبيك محمد صلى الله عليه
وسلم واستعيذك مما استعاذك منه عبدك ورسولك ونبيك محمد صلى الله عليه
وسلم واسئلك ما قضيت لى من امر ان تجعل عاقبته رشدا برحمتك يا ارحم
الراحمين يا حى يا قيوم برحمتك استغيث لا تكلنى الى نفسى طرفة عين واصلح
لى شانى كله اللهم انك تعلم سرى وعلانيتى فاقبل معذرتى وتعلم حاجتى
فاعطنى سؤلى وتعلم ما فى نفسى فاغفر لى ذنوبى انه لا يغفر الذنوب الا انت
اللهم انى اسألك ايمانا يباشر قلبى ويقينا صادقا ليس بعده كفر حتى اعلم انه لن يصيبنى
الا ما كتبته لى وارزقنى الرضا بما قسمت لى يا ذا الجلال والاكرام اللهم يا
هادى المضلين ويا راحم المذنبين ومقيل عثرات العاثرين ارحم عبدك
ذا الخطر العظيم والمسلمين كلهم اجمعين واجعلنا مع الاحياء المرزوقين الذين
انعمت عليهم من النبيين والصديقين والشهداء والصالحين آمين رب
العالمين اللهم استر عوراتى وآمن روعاتى واقلنى عثراتى اللهم احفظنى
من بين يدى ومن خلفى وعن يمينى وعن شمالى ومن فوقى ومن تحتى واعوذ
بك ان اغتال من تحتى اللهم انى ضعيف فقوّنى اللهم انى ذليل فاعزنى

ما سکن فیہما اللہ الواحد القہار اصبحنا علی فطرۃ الاسلام وکلمۃ الاخلاص وعلی
دین نبینا محمد صلی اللہ علیہ وسلم وملۃ ابینا ابراہیم حنیفا مسلما وما کان
من المشرکین رضیت باللہ ربا وبالاسلام دینا وبمحمد صلی اللہ علیہ وسلم
نبیا اللہم انت ربی لا الہ الا انت خلقتنی وانا عبدک وبن عبدیک وانا علی عہدک
ووعدک ما استطعت اعوذ بک من شر ما صنعت ابوء بنعمتک علی وابوء بذنبی
فاغفر لی فانہ لا یغفر الذنوب الا انت اللہم انی اسالک خیر ہذا الیوم وخیر
ما فیہ واعوذ بک من شر ہذا الیوم وشر ما فیہ واعوذ بک من شر طوارق
اللیل والنہار ومن بغتات الامور وفجاءت الاقدار ومن شر کل طارق یطرق
الا طارقا یطرق منک بخیر یا رحمن الدنیا والاخرۃ ورحیمہما اعوذ بک ان
ازل واذل او اضل او اضل او اظلم او اظلم او اجہل او یجہل علی عز جارک
وجل ثناءک ولا الہ غیرک وتقدست اسماءک وعظمت آلاءک اعوذ بک من شر ما یلج
فی الارض وما یخرج منہا وما ینزل من السماء وما یعرج فیہا اعوذ بک من
حدۃ الحرص وشدۃ الطمع وسورۃ الغضب وسنۃ الغفلۃ وتعاطی الکافۃ
اللہم انی اعوذ بک من مباہاۃ المکثرین والازراء علی المقلین وان اظلم
او اخذل مظلوما وان اقول فی العلم بغیر علم او اعمل فی الدین بغیر یقین
اعوذ بک من ان اشرک بک وانا اعلم واستغفرک لما لا اعلم اعوذ بعفوک من
عقابک واعوذ برضاک من سخطک واعوذ بک منک لا احصی ثناء علیک
انت کما اثنیت علی نفسک اللہم انی اعوذ بک من علم لا ینفع وقلب لا یخشع
ودعاء لا یسمع اللہم انی اعوذ بک من فتنۃ الدجال وعذاب القبر ومن

الدعا مخ العبادة وفرمان قدیم که ادعونی استجب لکم وبعضی سکوت را بر دعا
ترجیح داده ودر ضمن دعا نوعی از شکایت وعدم رضا بقضا واختیار اراوت خود بر اراوت
حق درج دیده وآنرا ترک ادب دانسته وحق صریح ومذهب صحیح آنست که مطلقا هیچ یک
را بر دیگر تفضیل نیست الا بقیدی وآن آنست که دعا ازمانیست خاص که دران زمان
دعا فاضلتر وآن وقتی بود که بنده در دل خود رغبتی صادق وانشراحی وانقیاد
واستیناسی بدعا مشاهده کند وسکوت را آوانی است معین که دران آوان سکوت
فاضلتر وآن وقتی بود که بنده در دل خود هیبتی وتحرجی وانقباضی واحتشامی در
دعا یابد واز ادعیهٔ فاضلهٔ معتبره که اعتماد را بشاید وبر نقل آن از حضرت رسالت
وثوقی باشد آنست که شیخ ابوطالب مکی رحمه الله در کتاب قوت القلوب ایراد کرده
است وشیخ الاسلام در عوارف از انجمله قسمی منتخب آورده ودرین مختصر ازان منتخب بندی
وسطری انتخاب کرده شد تا عباد ونساکه در اعقاب صلوات خصوصا صلوة صبح بدان
تمسک جویند واز انجمله انچه میخواهند میخوانند وآن اینست اللهم انت السلام ومنك
السلام واليك يعود السلام فحينا ربنا بالسلام وادخلنا دار السلام
تباركت ربنا وتعاليت ياذا الجلال والاكرام اللهم هذا خلق جديد فافتحه
على بطاعتك واختمه لى بمغفرتك ورضوانك وارزقنى فيه حسنة تقبلها
منى وزكها وضعفها لى وما عملت فيه من سيئة فاغفره لى انك غفور رحيم
ودود اللهم اجعل اول يومنا هذا لنا صلاحا واوسطه فلاحا وآخره نجاحا
اللهم اجعل اوله رحمة واوسطه نعمة وآخره تكرمة اصبحنا واصبح الملك
لله والعظمة والكبرياء لله والسلطان والجبروت لله والليل والنهار و

ناسکان

و دو رکعت دیگر اول با اوائل سورة البقرة تا وما کانوا مهتدین و الهکم اله واحد تا القوم یعقلون
و پانزده بار قل هو الله احد و دوم بآیة الکرسی و آمن الرسول و پانزده بار قل هو الله احد
و اگر بدو رکعت طویله مواصلت کند بهتر باشد و چون فرض عشا و دو رکعت سنت بعد
ازان بگزارد و بامنزل و خلوتگاه خود رود و پیش از انکه بنشیند چهار رکعت بسوره لقمن و
یس و حم الدخان و تبارک الملک بگزارد و اگر تخفیف طلبد بجای آن آیة الکرسی و آمن
الرسول و اول سورة الحدید و آخر سورة الحشر بخواند و بعد ازان یازده رکعت بگزارد و بصان
از سورة الطارق بخواند تا خیر و ترنکند الا وقتی که بعادت انتباه از نفس خود واثق بود چه تاخیر
درین حال افضل باشد و چون خواهد که بخسپد باید که بر طهارت بود و ذاکر بر هیاتی که ذکرش
تقدیم رفت و چون از خواب در آید و خواهد که بتهجد برخیزد بر وصف مذکور بدان قیام
نماید و ممکن که بعضے از کوته نظران که بصیرت ایشان بمطالعهٔ جمال کمال ادب
اکتحال نیافته باشد تعمیر اوقات را بمحافظت اوراد و وظیفهٔ عبادت و نساک شمرند و
ارباب منازلات و اصحاب مواصلات را بدان زیادت احتیاج نبینند و نداند که هر که
در طلب و محبت حق صادق بود علامتش آن باشد که صرف اوقات خود در استغراق
در معاملات و طاعات او بسیار نداند و ملول نشود چه محبت صادق هر وقت که فرصت
سعادت ملاقات و امکان دولت مناجات با محبوب خود بیابد و در حضرت او مجال
تضرعات و تملقات و اتساع زمین بوس و خدمت حاصل کند غایت امانی و نهایت
کامرانی خود شناسد و مایعرفها الا الغافلون ای العاشقون فصل هشتم در ادعیهٔ ماثوره
از نبی علیه السلام و الصلوة علما در حقیقت دعا و سوال و سکوت و امساک ازان و تفصیل
یکے بر دیگر اختلاف کرده اند بعضے فضیلت دعا بر سکوت نهاده بنا بر نص حدیث که

بگوید استغفر الله وصد بار لا اله الا الله الملک الحق المبین وصد بار اللهم
صل علی محمد وعلی ال محمد وصد بار استغفر الله العظیم الذی لا اله الا هو
الحی القیوم واسئله التوبة وصد بار ماشاء الله لا قوة الا بالله العلی العظیم
الذی لا اله الا هو الحی القیوم واسئله التوبة وصد بار ماشاء الله لا قوة الا بالله
هر روز یکبار در اول روز و یکبار در آخر روز بگوید اللهم انت خلقتنی وانت هدیتنی
وانت تطعمنی وانت تسقینی وانت تمیتنی وانت تحیینی انت ربی لا رب لی
سواک ولا اله الا انت وحدک لا شریک لک ویکبار بگوید ماشاء الله لا قوة الا
بالله ماشاء الله کل نعمة من الله ماشاء الله الخیر کله بید الله ماشاء الله لا
یصرف السوء الا الله ویکبار بگوید حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب
العرش العظیم وپیش از غروب باید که وضو ساخته باشد و مستعد اقبال شب گشته و
مستقبل قبله نشسته وپیش از غروب مسبعات عشر بخواند و تسبیح و استغفار میکند تا
آفتاب فرو رود انگاه والشمس و والليل ومعوذتین بخواند وچون اذان مغرب بشنود
واجابت کند دعای مذکور بخواند وبجای اقبال نهارک وادبار لیلک بگوید اللهم هذا
اقبال لیلک وادبار نهارک ومیان اذان واقامت دو رکعت سنت سبک بگزارد چه وقت
او ضیق است ودر اول قل یا ایها الکافرون بخواند ودر دوم قل هو الله وانگاه تجدید شهادت
کند وبگوید مرحبا بملائکة اللیل مرحبا بالملکین الکریمین تا آخر چنانکه ذکرش سبق یافت
پس عشا مین مواصلت کند در مسجد تا میان اعتکاف ومواصلت جمع کرده باشد و
اگر سلامت دین وکمال اخلاص وجمعیت دران زیادت بیند که بازاویهٔ خود رود و در والبود
واز جملهٔ نمازها که میان مغرب وعشا گزارد دو رکعت بسورة البروج والطارق بگزارد

عریض آغاز نهد و برو غلبه کند و قساوت در پدید آرد و باید که پیش از زوال بساعتی بیدار
شود و بترتیب طهارت برخیزد چنانکه وقت استوا وضو ساخته باشد و برابر قبله نشسته
و بذکر تلاوت مشغول شده و چون وقت زوال درآید و آفتاب از حد استوا بگردد چهار رکعت
نماز زوال بیک سلام بگزارد و بدان مستعد و متاهب صلوة ظهر گردد و بعد ازان سنت
ظهر بگزارد و بجهت فرض منتظر جماعت نشیند و بتسبیح و استغفار مشغول شود و اگر دعائی
که میان فریضه و سنت صبح آمده است بخواند پسندیده بود و چون از صلوة ظهر فارغ شود
فاتحه و آیة الکرسی بخواند و تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل بروجه مذکور بتقدیم رساند و اگر تواند
که آیات و ادعیه که ذکرش سبق یافت بعد از صلوة صبح اینجا بخواند فضلی عظیم و خیری جسیم
بود و میان ظهر و عصر باعمال صالحه بر ترتیب سابق احیا کند و این شغل کسی راست که او را
در دنیا هیچ شغل نبود و وقت خود را بکلی در عبادت حق صرف کرده باشد و چون وقت
عصر درآید چهار رکعت سنت مقدم دارد و در اول او از زلزلت بخواند و در دوم والعادیات
و در سوم القارعه و در چهارم الهیکم التکاثر و چون فرض عصر بگزارد در زمان صلوة نوافل نماند الا گاه
وقت باذکار و تلاوت بود و درین وقت اگر صحبت عالمی زاهد مزهد در دنیا دست دهد که
از مشکوة انفاس او اقتباس انوار فوائد کند و بر ترک دنیا و دوام طاعت و رغبت و عزیمتش
بیفزاید اینچنین صحبتی از انفراد و ملازمت نوافل صالحه و چون از منزل بیرون خواهد آمد بگوید بسم الله
ماشاء الله حسبی الله ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم اللهم الیک خرجت وانت
اخرجتنی و فاتحه و معوذتین بخواند و هر روز میان عصر و مغرب باید که صد بار بگوید لا الٰه الا الله
وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر و صد بار سبحان الله والحمد
لله ولا الٰه الا الله والله اکبر و صد بار سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم و

یا ایها الکافرون وآیة الکرسی وسبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة
الا بالله العلی العظیم واللهم صل علی محمد وعلی ال محمد وسلم واللهم اغفر لی ولوالدی ولجمیع المؤمنین
والمؤمنات واللهم افعل بی وبهم عاجلا واجلا فی الدین والدنیا والاخرة ما انت له اهل ولا تفعل
بنا یا مولایا ما نحن له اهل انک غفور حلیم جواد کریم رؤف رحیم وچون ازان فارغ شود
همچنان بتسبیح واستغفار وتلاوت مشغول می باشد تا انگاه که آفتاب باندازهٔ رمحی طالع
شود ووقت اشراق درآید پس نماز اشراق بروجهی که ذکرش تقدیم یافت بگزارد بعد ازان
اگر مهمی از اشغال دینوی دارد بجهت نفس خود یا عیال بدان قیام نماید واگر سبحانه
اورا توفیق فراغت ارزانی داشته باشد شکرانهٔ آن نعمت را دوام اشتغال بعبادت
وطاعت حق غنیمتی بزرگ شمرد وبر عمل وطاعت مداومت نماید بی فتوری تا وقت
صلوة ضحی درآید ونماز چاشت بگزارد پس اگر هنوز قدرت بر عمل دارد وکلالتی در
نفس نیابد همچنان بر حال خود در اعمال مجد بود والا ساعتی بخواب آسایش دهد
واعمال دو قسم اند ظاهره چون صلوة وتلاوت وذکر وباطنه چون محاضره ومراقبه
ومحاسبه وترتیب اعمال چنانست که تا ممکن بود میان اعمال ظاهره وباطنه جمع کند و
اول صلوة را مقدم دارند پس تلاوت پس ذکر بشرط حضور دل ومراقبهٔ باطن واگر
جمع ممکن نبود بسبب کلالت وملالت از عملی ظاهر بر عمل باطن که مراقبه ومحاضره است
اکتفا نماید ومراقبه آنست که حق سبحانه را بر خود رقیب ومطلع بیند واین معنی عین ذکر
بل حقیقت اوست اگر از مراقبه هم عاجز آید ووساوس وهواجس غلبه کند باید که نفس را
ساعتی بخواب استراحت دهد تا از کلال وتعب برآساید ودیگر بار با نشاط ورغبت
روی بعمل آرد والا نفس از سر کلال وملال با دل بحدیث پراگنده درآید وشکایت

عوارف

بر ذکر و تلاوت بی قصوری و فتوری و ملازمت استقبال قبله غایت جهد مبذول داشته
و طالبان و صادقان را بدان وصیت فرموده و چون وظیفهٔ دعا بتقدیم رسانیده باشد
اولی چنان بود که هم در مسجد بر قرار مستقبل قبله بنشینند و بر انواع اذکار و تلاوت مداومت
کنند و سخن نگویند تا وقت آنکه نماز اشراق بگزارد بشرط آنکه جلوس در آن موضع مظنهٔ آفتی
و تشویشی نباشد و از اسباب فتور اعمال و قصور احوال خالی بود والا با مسکن و خلوتگاه
خود رجوع کند و از سر حضور بر صفت مذکور بودی که دارد مشغول شود تا آفتاب برآید
روایتست از رسول علیه السلام لان اقعد فی مجلس اذکر الله فیه من صلوة
الغداة الی طلوع الشمس احب الی من ان اعتق اربع رقاب و افتتاح
بآیات کلام مجید کند اول فاتحه بخواند پس اول سورة البقره تا هم المفلحون و الهکم اله
واحد تا لقوم یعقلون و آیة الکرسی تا هم فیها خالدون و لله ما فی السموات و الارض
تا آخر سورة البقره و شهد الله تا ان الدین عند الله الاسلام و قل اللهم مالک الملک
تا بغیر حساب و ان ربکم الله تا و من المحسنین و لقد جارکم رسول تا آخر سوره و قل ادعوا
الله تا آخر و ان الذین امنوا تا آخر سورة الکهف و ذالنون اذ ذهب مغاضبا تا خیر
الوارثین فسبحان الله حین تمسون تا آخر و کذلک تخرجون و سبحان ربک رب العزة تا
آخر و لقد صدق الله تا آخر و اول سورة الحدید و هو علیم بذات الصدور و آخر سورهٔ
حشر از لو انزلنا تا آخر پس سه بار سبحان الله و سی و سه بار الحمد لله و سی و سه بار الله اکبر و
یکبار لا اله الا الله وحده لا شریک له تا کل شئ قدیر تا مجموع صد بود و بعد ازان تا نزدیک
طلوع بر تلاوت و انواع اوراد و اذکار مداومت نماید و انگاه آغاز مسبعات عشر کند
و آن ده ذکرست هر یکی را هفت بار بخواند فاتحه و معوذتین و قل هو الله احد و قل

والحمد لله والصلوة والسلام علی رسول الله اللهم اغفرلی وافتح لی ابواب
رحمتك وچون فرض بجماعت بگزارد وسلام بازدهد ده بار بگوید لا اله الا الله وحدهٔ
لاشریك له له الملك وله الحمد یحیی ویمیت وهوحی لایموت بیده الخیر و
هو علی کل شی قدیر پس بگوید لا اله الا الله وحده صدق وعده ونصر عبده
واعز جنده وهزم الاحزاب وحده لا اله الا الله اهل النعمة وله الفضل و
له الثناء الحسن لا اله الا الله ولا نعبد الا ایاه مخلصین له الدین ولو کره
الکافرون پس نود ونه نام بخواند وچون فارغ شود بگوید اللهم صل علی محمد عبدك
ونبیك ورسولك النبی الامی الصادق وعلی آل محمد صلوة تکون لك رضا
ولحقه اداءً واعطه الوسیلة والمقام المحمود الذی وعدته واجزه عنا ما
هو اهله واجزه عنا افضل ما جزیت نبیا عن امته وصل علی جمیع اخوانه
من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین اللهم صل علی سیدنا
محمد فی الاولین وصل علی سیدنا محمد فی الاخرین وصل علی محمد فی
الملاء الاعلی الی یوم الدین اللهم صل علی روح محمد فی الارواح وصل
علی جسد محمد فی الاجساد وجعل شرائف صلواتك ونوامی برکاتك و
رافتك ورحمتك وتحیتك ورضوانك علی محمد عبدك ونبیك ورسولك
ودست بردارد واز ادعیهٔ ماثوره مرویه از نبی علیه السلام که بعد ازین فصلی مفرد در ذکر
آن ایراد خواهد رفت انچه خواهد بخواند وارباب معاملات واصحاب منازلات این وقت
را بغایت عزیز ومغتنم داشته اند وبنا عمارت اوقات وساعات نهار بر محافظت
ورعایت آن نهاده ودر احکام این قاعدهٔ معتبره بنفی نفاس وترک کلام ومداومت

حربا لاعدائك وسلما لاوليائك نحب بحبك الناس ونعادي بعداوتك
من خالفك من خلقك اللهم هذا الدعاء منى ومنك الاجابة وهذا الجهد وعليك
التكلان وانا لله وانا اليه راجعون ولاحول ولاقوة الا بالله العلى العظيم
اللهم ياذا الحبل الشديد والامر الرشيد الهى اسئلك الامن يوم الوعيد
والجنة يوم الخلود مع المقربين الشهود والركع السجود والموفين بالعهود
انك رحيم ودود وانت تفعل ما تريد سبحان من تعطف بالعز وقال به سبحان
من لبس المجد وتكرم به سبحان من لا ينبغى التسبيح له سبحان ذى الفضل والنعم
سبحان ذى الجود والكرم سبحان الذى احصى كل شئ بعلمه اللهم اجعل
لى نورا فى قلبى ونورا فى سمعى ونورا فى بصرى ونورا فى شعرى
ونورا فى بشرى ونورا فى لحمى ونورا فى دمى ونورا فى عظامى ونورا
بين يدى ونورا من خلفى ونورا عن يمينى ونورا عن شمالى ونورا من فوقى
ونورا من تحتى اللهم زدنى نورا واعطنى نورا واجعل لى نورا برحمتك يا
ارحم الراحمين پس جهت جماعت قصد مسجد كند وچون از خانه بيرون خواهد رفت
بگويد رب ادخلنى مدخل صدق واخرجنى مخرج صدق واجعل لى من
لدنك سلطانا نصيرا ودر راه مسجد اين دعا بخواند اللهم انى اسالك بحق
الراغبين اليك وبحق السائلين عليك وبحق ممشاى وخروجى هذا اليك
فانى لم اخرج اشرا ولا بطرا ولا رياء ولا سمعة وخرجت اتقاء سخطك وابتغاء
مرضاتك واسئلك ان تنقذنى من النار وان تغفر لى ذنوبى انه لا يغفر الذنوب الا
انت وچون در مسجد رود پاى بر سجاده نهد پاى راست پيش نهد وبگويد بسم الله

حق والميزان حق والحساب حق والقصاص حق والكتاب حق والشفاعة حق
واشهد ان الساعة آتية لاريب فيها وان الله يبعث من في القبور اللهم اني اوردك
هذه الشهادة ليوم حاجتي اليها اللهم احطط بها وزري واغفر بها ذنبي و
ثقل ميزاني واوجب لي بها امانی ونجاوزعني برحمتك يا ارحم الرحمين
پس دو رکعت نماز سنت فجر بگزارد وبقل یاایها الکافرون وقل هو الله احد وچند بار کلمۂ
تسبیح واستغفار بر زبان براند وبگوید استغفر الله لذنبي سبحان الله بحمد ربي
پس بگوید اللهم صل على محمد وعلى ال محمد اللهم اني اسئلك رحمة من عندك
تهدي بها قلبي وتجمع بها شملي وتلم بها شعثي وترد بها الفتي وتصلح بها ديني
وتحفظ بها غايبي وترفع بها شاهدي وتزكي بها عملي وتبيض بها وجهي
وتلهمني بها رشدي وتعصمني بها من كل سوء اللهم اعطني ايمانا
صادقا ويقينا ليس بعده كفر ورحمة انال بها شرف كرامتك في الدنيا
والاخرة اللهم اني اسئلك الفوز عند القضاء ومنازل الشهداء وعيش
السعداء ومفارقة الاعداء والنصر على الاعداء اللهم اني انزل بك حاجتي
وان قصر رائي وضعف عملي وافتقرت الى رحمتك واسالك يا قاضي
الامور ويا شافي الصدور كما تجيرني من بوار اليهود ان تجيرني من عذاب
السعير ومن دعوة الثبور ومن فتنة القبور اللهم ما قصر عنه رائي وضعف
فيه عملي ولم تبلغه نيتي وامنيتي من خير وعدته احدا من عبادك
او خير انت معطيه احدا من خلقك فاني ارغب اليك فيه واسالكه
يا رب العالمين اللهم اجعلنا هادين مهديين غير ضالين ولا مضلين

باز دہد و بگوید اللہم صل علی محمد و علی ال محمد و اجعل حبک احب الاشیاء الی و
خشیتک اخوف الاشیاء عندی و اقطع عنی حاجات الدنیا بالشوق الی
لقائک واذا اقررت اعین اھل الدنیا بدنیاھم فاقرر عینی بعبادتک واجعل
طاعتک فی کل شی منی یا ارحم الراحمین و اما نماز چاشت ہشت رکعت بتانی
بگزارد و در میان ہر دو رکعت زمانی توقف کند و بیست و پنج بار بگوید سبحان اللہ والحمد
للہ ولا الہ الا اللہ واللہ اکبر و در دو رکعت ازان والشمس و ضحیھا و والضحی بخواند
و اما صلوۃ زوال چون آفتاب از استوا روی بزوال نہد چہار رکعت نماز بیک سلام
بگزارد و بقدر جزوی یا دو جزو از قرآن در ان بخواند **فصل ہفتم در توزیع اوقات**
بر اوراد طالب مجتہد باید کہ پیش از طلوع فجر وضو ساختہ باشد و مستقبل قبلہ در انتظار
صلوۃ صبح نشستہ و چون بانگ نماز شنود مؤذن را بموافقت اجابت کند و ہمانچہ
او گوید اعادت نماید الا در حیعلتین کہ گوید لا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم
و چون بآخر رسد بگوید اللہم رب ھذہ الدعوۃ التامۃ والصلوۃ القائمۃ ات محمدا
الوسیلۃ والفضیلۃ والدرجۃ الرفیعۃ وابعثہ المقام المحمود الذی وعدتہ
انک لا تخلف المیعاد و در ہر اذانی این ادب رعایت کند و در اذان صبح زیادہ برین
بگوید اللہم ھذا اقبال نہارک وادبار لیلک واصوات دعاتک واغفر لی
ولوالدی ولجمیع المومنین والمؤمنات برحمتک یا ارحم الراحمین و
چون صبح آغاز دمیدن کند بگوید تجدید شہادت را کہ مرحبا بالملکین الکریمین الکاتبین
الکبار حکما اللہ فی صحیفتی انی اشہد ان لا الہ الا اللہ واشہد ان محمدا
رسول اللہ واشہد ان الجنۃ حق والنار حق والصراط حق والسوال

سلام باز دهد این دعا بخواند اللهم انی اصبحت لا استطیع دفع ما اکره ولا املک
نفع ما ارجو واصبح الامر بید غیری واصبحت مرتهنا بعملی فلا فقیر افقر
منی اللهم لا تشمت بی عدوی ولا تسوء بی صدیقی ولا تجعل مصیبتی
فی دینی ولا تجعل الدنیا اکبر همی ولا مبلغ علمی ولا تسلط علی من لا یرحمنی
اللهم انی اعوذ بک من الذنوب التی توجب النقم ومن الذنوب التی تزیل
النعم بعد ازان دو رکعت دیگر بگزارد بنیت استعاذه از شر آن روز و آن شب و در رکعت
اول قل اعوذ برب الفلق و در دوم قل اعوذ برب الناس بخواند چون سلام باز دهد این
دعا بخواند اللهم انی اعوذ باسمک وکلمتک التامة من شر السامة والهامة
واعوذ باسمک وکلمتک التامة من شر عذابک ومن شر عبادک واعوذ
باسمک وکلمتک التامة من شر الشیطان الرجیم اللهم انی اعوذ باسمک
وکلمتک التامة من شر ما یجری به اللیل والنهار ان ربی الله الذی لا اله
الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم پس دو رکعت دیگر بگزارد بنیت
استخاره وطلب خیر در جمیع احوال و اقوال و افعال و در اول قل یا ایها الکافرون بخواند
و در دوم قل هو الله و چون سلام باز دهد این دعا بخواند اللهم انی استخیرک بعلمک
واستقدرک بقدرتک واسالک من فضلک العظیم فانک تقدر ولا اقدر
وتعلم ولا اعلم وانت علام الغیوب اللهم اجعل فی کل قول وعمل اریدنی
هذا الیوم خیرا لی فی دینی ومعاشی ومعادی وعاقبة امری واصرف
عنی شر هذا الیوم واقدر لی الخیر حیث کان پس دو رکعت دیگر بگزارد بنیت طلب
خصوص محبت الهی و در اول اذا وقعت الواقعه بخواند و در دوم سبح اسم و چون سلام

کید الشیطان و مطردة للداء عن الجسد و هم در خبرست که من صلی باللیل حسن وجهه بالنهار و اقل استحباب آنست که قیام شب از سدسی کمتر نباشد و از جمله اسباب یاری دهنده بر قیام شب یکی آنست که نزدیک غروب شب را تجدید وضو استقبال کند و مستقبل قبله بنشیند منتظر نماز و بانواع اذکار خصوصا تسبیح و استغفار مشغول شود دیگر آنکه بین العشاءین بصلوة یا تلاوت یا ذکر مواصلت کند تا آثار کدورت مخالطت باخلق و مطالعهٔ احوال و سماع کلام ایشان که بروز در باطن حادث شده باشد بزداید چه در خبرست که علیکم بالصلوة بین العشائین فانها تذهب بملاغاة النهار و تهذب آخره و رسول علیه السلام در جواب سوال از تفسیر قوله تعالی تتجافی جنوبهم عن المضاجع گفت هی الصلوة بین العشائین دیگر آنکه بعد از صلوة عشا سخن نگوید خصوصا از سر غفلت و کلام فضول تا طراوت نوری که بمواصلت عشائین حاصل شده باشد زائل نگردد دیگر آنکه بعد از عشا تجدید وضو کند چه در این وقت وضو را در تمیز قیام شب اثری تمام ست دیگر خفت معده از طعام و اقتصار تناول طعام بذکر حق سبحانه و تعالی تا ثقل طعام و کدورت آن از قیام شب مانع نگردد دیگر آنکه بوقت خواب بر طهارت باشد و آب وضو و معد مرتب دارد تا نفس را برخاستن از خواب آسانتر بود دیگر آنکه بعد از نماز چاشت قیلوله کند تا کلالت قوای نفس بدان مندفع شود و بر قیام شب معاونت نماید و اما صلوة اشراق اول دو رکعت از سر حضور و تانی بگزارد و بنیت شکر نعمتهای حق سبحانه که دران شبانروزی بوی رسیده و در رکعت اول بعد از فاتحه آیة الکرسی بخواند و در دوم امن الرسول و لله نور السموات و الارض تا والله بکل شی علیم و چون

پس اولی چنان بود که ثلثی خواب کند و نصفی برخیزد و سدسی در آخر شب بخسپد یا نصف
از اول بخسپد و ثلثی برخیزد و سدسی در آخر بخسپد یا سدسی از اول بخسپد و سدسی از آخر
و وجه ثلث در میانهٔ شب برخیزد آمده است که داود علیه السلام گفت که یارب انی
احب ان اتعبد لك فای وقت اقوم فاوحی الله تعالی الیه یا داود لم تقم
اول اللیل ولا آخره فانه من قام اخره نام اوله ومن قام اوله نام اخره و
لکن قم وسطه حتی تخلو بی واخلو بك وارفع الی حوائجك فیکون القیام
بین نومین وبعضی از مشتاقان وتعطشان بوده اند که از غایت شوق وتعطش
اوقات شب را مستغرق قیام گردانیدند چنانکه شیخ ابوطالب مکی رحمه الله در کتاب
قوت القلوب ازین طائفه چهل کس را از تابعین برشمرده است که ایشان نماز بامداد
بوضوء عشا بگاه گزارده اند واین حال کسی را مسلم بود که او را ضرری برساند که نفس او
از سر نشاط وشدت ذوق لذت احیاء شب بطاعت تواند کرد والا بتکلیف وتکلف انجامد
ونفس را الدت عبادت نماند بلکه ازا کاره وباغض شود چنانچه در خبرست که لا تشادوا
هذا الدین فانه متین فمن تشاده یغلبه ولا تبغض الی نفسك عبادة الله
وهمچنین در خبرست که لا تکابدوا اللیل ووه روزگار رسول صلی الله علیه وسلم زنی
بود به همه شب در نماز بودی وهرگاه که خواب بروی غلبه کردی خود را بر ریسمان دراویختی
تا خواب مندفع گردد واین خبر بحضرت رسالت رسانیدند از ان نهی فرمود وگفت لیصل
احدکم من اللیل ما تیسر فاذا غلبه النوم فلینم فی الجمله مواظبت نمودن بر قیام
شب باندك وبسیار فضیلتی تمام دارد چه در خبرست که علیکم بقیام اللیل فانه مرضاة
لربکم ودهو داب الصالحین قبلکم ومنهاة عن الاثم وملقاة للوزد ومذهب

والعظمة والجلال والقدرة اللهم لك الحمد انت نور السموات والارض انت قيام السموات
والارض ومن فيهن ومن عليهن انت الحق ومنك الحق ووعدك الحق
ولقاءك حق والجنة حق والنار حق والنبيون حق ومحمد صلى الله عليه وسلم
حق اللهم لك اسلمت وبك امنت وعليك توكلت وبك خاصمت واليك
حاكمت فاغفر لي ما قدمت وما اخرت وما اسررت وما اعلنت و
ما انت اعلم به مني فانت المقدم وانت المؤخر لا اله الا انت اللهم ات
نفسي تقويها وزكها انت خير من زكاها انت وليها ومولاها اللهم اهدني
لاحسن الاعمال والاخلاق لا يهدي لاحسنها الا انت واصرف عني
سيئها لا تصرف عني سيئها اسئلك مسئلة اليائس الفقير وادعوك دعاء
الذليل فلا تجعلني بدعائك رب شقيا وكن بي رؤفا رحيما يا خير المسؤلين
ويا اكرم المعطين ويا ارحم الراحمين و در رکعت اول بعد از فاتحه بخواند ولو انهم
اذ ظلموا انفسهم جاؤك فاستغفروا الله تا آخر آیت و در رکعت دوم ومن يعمل
سوءا او يظلم نفسه ثم يستغفر الله الآية وچون سلام باز دهد چند بار استغفار کند
پس بنماز تهجد مشغول شود و دو رکعت سبک بآیت الکرسی وامن الرسول بگزارد پس
دو رکعت دراز بگزارد و بتدریج هر دو رکعت که بعد ازان گزارد کوتاه میگرداند تا هشت
رکعت تمام کند واگر بر قیام شب معتاد بود و بانتباه در وقت تهجد واثق اولی چنان
بود که نماز وتر بعد از تهجد بگزارد و مستحب است که نصفی از شب یا ثلثی یا دو ثلث بصلوة
تهجد مشغول شود چنانکه خطاب عزیز باصدر رسالت علیه السلام درین معنی وارد شد
که یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا نصفه او انقص منه قلیلا او زد علیه

صلوة مسنونه وصلوة جنازه واما صلوات مسنونه هم دو نوع اند موقته وغیر موقته وآن نماز
است اما موقته یا راتبه بود یا غیر راتبه راتبه آنست که بر فرضی مرتب باشد وغیر راتبه آنکه
بر فرضی مرتب نباشد وراتبه پنج اند بر عدد فریضه راتبهٔ صبح وآن دو رکعت نماز سنت پیش
از فرض وراتبهٔ ظهر وآن شش رکعتست چهار پیش از فرض ودو بعد ازان وراتبهٔ عصر
وآن چهار رکعتست پیش از فرض وراتبهٔ مغرب وآن دو رکعت است بعد از فرض وراتبهٔ
عشا وآن سه رکعتست بعد از فرض دو شفع ویکی وتر پس عدد روایات با عدد فرایض مطابق
وموافق بود واما غیر راتبه چهار اند تهجد وصلوة اشراق وصلوة ضحی وصلوة زوال اما صلوة
تهجد هشت رکعتست در میان شب هر که از خواب بیدار آید واو را بآن آنست که چون از خواب
برخیزد پیش از آنکه لوح خاطر بصورت فکری یا ذکری که بغیر حق تعلق دارد مصور ومنقش
گردد صورت ذکر الهی وفکر در الای تمثنا هی او نقش نگین دل او گردد چه اندرون بنده
در حال بیداری از خواب خالی وصافی بود از جملهٔ نقوش وباطهارت فطرت اولی گشته
پس هر گاه که بذکر حق سبحانه وتعالی مصور شود نور فطرت او بر قرار بماند ودر صلوة تهجد طرایق
طروق نفحات الهی موسع ومنقی گردد وبر زبان براند که الحمد لله الذی احیانا بعد ما
اماتنا والیه النشور وعشر آخر از آل عمران بخواند وبترتیب وضو برخیزد تا بنور ذکر وتلاوت
ودعوا ثر ظلمت ذکر ورت خواب که امری طبیعی است مرتفع شود وبعد از وضو نخست دو
رکعت نماز تحیت وضو بگزارد ودر عقب تکبیر دعا استفتاح که در فتح ابواب فتوحات غیبی بیت
موثر است بخواند وپیش از تکبیر در قیام بگوید الله اکبر کبیرا والحمد لله کثیرا وسبحان
الله بکرة واصیلا سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر واین کلمات
را بعدد واده بار مکرر بگوید پس بگوید الله اکبر ذو الملک والملکوت والجبروت والکبریاء

والعظمة

بینند و دران حال نیت خروج از صلوٰۃ و سلام بر حاضران از ملائکہ و مومنان جن و انس
در خاطر آرد و لحظہ توقف کند دیگر بارہ بتانی روی بجانب چپ گرداند و سلامی دیگر
باز دہد و ازین ہیات و حرکات و سکنات و اقوال و افعال کہ در صورت صلوٰۃ یاد کردہ شد
بعضے فرائض اند و بعضی سنن و تفصیل آن در فصل تالی بیاید انشاء اللہ تعالیٰ فصل
ششم در فرائض صلوٰۃ و سنن آن فریضہ صلوٰۃ آنست کہ صحتش بران
موقوف بود و سنت آنکہ کمالش بدان تعلق دارد و فرائض دو نوع اند شرائط و ارکان
شرائط خارج از صورت صلوٰۃ باشند و ارکان داخل آن اما شرائط چہار اند یکے
طہارت بدن و لباس و مصلی دوم ستر عورت سوم علم بدخول وقت صلوٰۃ موقتہ چہارم
استقبال قبلہ الا در حال شدت خوف و التحام قتال یا در نوافل سفر بر راحلہ و اما
ارکان شانزدہ است نیت و تکبیر احرام و قیام در فرائض اگر بقدرت بود و قراءۃ فاتحہ و
رکوع طمانیت دران و رفع از رکوع و اعتدال دران و سجود و طمانیت دران و جلسہ بین السجدتین و طمانیت
دران و جلوس خیر و تشہد دران و صلوٰۃ بر نبی صلی اللہ علیہ وسلم و سلام اول و بعد ازین ہر چہ در
فصل سابق یاد کردہ شد از ہیات قولی و فعلی و در صلوٰۃ ہمہ سنن اند و صلوات بعضی مفروضات اند کہ بندہ
بترک آن معاقب بود و بفعل آن ثواب و بعضی مسنونات کہ بترک آن عقاب لازم نشود و بفعلش
ثواب حاصل گردد و صلوٰۃ مفروضہ یا موقتہ باشد یا غیر موقتہ و موقت پنج اند یکی صلوٰۃ
صبح و وقت آن از اول طلوع فجر ثانی است تا طلوع آفتاب دوم صلوٰۃ ظہر و وقت آن
از زوال آفتاب تا انگاہ کہ سایہ ہر چیز مثل آن شود سوم صلوٰۃ عصر و وقت آن آخر ظہر است
تا غروب آفتاب چہارم صلوٰۃ مغرب و وقت آن از غروب آفتاب است تا ذوال شفق احمر
عشا و وقت آن از آخر مغرب است تا اول صبح و غیر موقتہ سہ اند قضا فریضہ فائتہ

شوند و تذلل و تواضع شعار حال ایشان بود و در این دو طائفه از مکاشفات سر سجود طائفه باشند که بهمت اتساع وعا و علو و اتصاف بقا بعد از فنا انس و هیبت در ایشان جمع بود بقلب و نفس متواضع و متذلل باشند و علت آن مشاهدهٔ نار هیبت جلال و بهجت و سر تستر و تمنع و سبب آن مطالعهٔ نور انس جمال پس سر از سجود بر دارد و تکبیر بگوید و راست بنشیند بر پای چپ و پای راست بر دارد چنانکه انگشتان آن برابر قبله باشند و دستها بزانو نهند بی تکلفی در ضم و تفریج آن و بگوید رب اغفرلی وارحمنی واهدنی واجبرنی وعافنی واعف عنی دیگر بار بسجود رود و بر وصف مذکور و چون سر از سجود بر آرد اگر دیگر باره برخواهد خاست از برای جلسهٔ استراحت بنشیند و بیک برخیزد و در تشهد اخیر بر زمین نشیند نه بر پای چپ و دستها نزدیک سر زانو بر ران نهد بشرط آنکه انگشتان دست راست باکف فراهم گیرد الا انگشت مسبحه انگشت دست چپ کشوده دارد از کف و بگوید التحیات المبارکات الصلوات الطیبات لله سلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته سلام علینا وعلی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله اللهم صل علی محمد وعلی ال محمد وارحم محمدا وال محمد وبارک علی محمد وعلی ال محمد کما صلیت وبارکت وترحمت علی ابرهیم وعلی ال ابراهیم انک حمید مجید اللهم اغفرلی ما قدمت وما اخرت وما اسررت وما اعلنت و ما انت اعلم به منی فانت المقدم وانت الموخر لا الا انت وچون در تشهد بالا الله رسد انگشت مسبحه بر دارد و او را بجانب یمین میل دهد و در اخر تشهد تحلیل عقد احرام را سلام باز دهد و روی بجانب راست گرداند چنانکه اهل یمین را روشن

لما اعطیت ولا معطی لما منعت ولا راد لما قضیت ولا ینفع ذا الجد منک الجد
و بعد ازان اگر در رکعت ثانیه بود از فرض صبح یا در وتر نیمهٔ آخر رمضان دعاء قنوت بخواند
اللهم اهدنا فیمن هدیت وعافنا فیمن عافیت وتولنا فیمن تولیت وبارک
لنا فیما اعطیت وقنا شر ما قضیت انک تقضی ولا یقضی علیک انه لا یذل
من والیت ولا یعز من عادیت تبارکت ربنا وتعالیت صل علی محمد اشرف
الانبیاء المدیک رب اغفر وارحم وانت خیر الراحمین و پیش از اعتدال در
قیام نشاید که بسجود رود که در خبرست که لا ینظر الله الی من لا یقیم صلبه بین الرکوع
والسجود پس بسجود رود و در حال رفتن تکبیری بگوید و اول اعضاء اساتل بر زمین نهد
پس اعالی یعنی اول سر و انو بر زمین نهد پس دست پیش پیشانی و بینی و در سجود چشمها کشوده
دارد و نظر بسر بینی کند و هر دو کف دست برسمه برصلی نهد و سر استخوان میان هر دو دست دارد
و دستها را برابر دوش بر زمین نهد و مرفق بر پهلو باز نهد و انگشتان را بر قبله دارد و بهم پیوسته و ساعد بر زمین
نگستراند و سه بار بگوید سبحان ربی الاعلی و بحمده و اگر ده بار بگوید تمام تر بود پس بگوید اللهم لک سجدت و بک
امنت ولک اسلمت سجد وجهی للذی خلقه وصوره وشق سمعه و
بصره فتبارک الله احسن الخالقین و در حال سجود طائفه نفس خود را بیند در حضرت
حق سبحانه وتعالی بر خاک فنا افتاده و طائفه از اهل کشف و عیان در حال سجود بحقیقت
فنا موصوف شوند و وجود جملهٔ کائنات علوی و سفلی در نور شهود ذات واحد محو بیند بر مثال
محو شدن سایه در نور آفتاب و خود را بیند در فضای فنا بر حاشیهٔ ردای عظمت الهی در سجود
آمده و این طائفه بسبب فنا از هیبت عظمت ذات متاثر نشوند لاجرم در عین انس
باشند منخلع از لباس تذلل و تواضع مجرد و طائفهٔ اول بسبب بقیهٔ وجود از هیبت عظمت متاثر

متفرق بود و در ایشان مجموع کی مطالعهٔ معانی ظاهره از عالم ملک و آن خاص قوت
نفس بود تا بجای حدیث وی بایستد دوم ملاحظهٔ معانی باطنه از عالم ملکوت و آن
خاص قوت قلب باشد تا او را از التفات بعالم ملک مانع باشد سوم مشاهدهٔ عظمت
متکلم از عالم جبروت و آن خاص قوت روح باشد تا او را از التفات باسوی الله نگاه دارد
و بجای رسد که روح در بحر شهود چنان غرق شود که مصلی از احساس غائب گردد چنانکه در
حکایتست که روزی مسلم بن یسار در مسجد بصره نماز میگزارد ناگاه ستونی بیفتاد چنانچه جملهٔ
اهل بصره از افتادن آن خبر یافتند و او در مسجد از ان واقعه بیخبر بود و همچنین آمده است که
شیخ علی بن سهل الصوفی الاصفهانی رحمه الله وقتی در خانه نماز میگزارد و یکی از کنیزکان
او ناگاه در چاه افتاد و اهل خانه فریاد برآوردند چنانچه از همسایگان مشغلهٔ آنجا جمع شدند
و او را از چاه برکشیدند و شیخ از ان حادثه خبر نداشت تا وقتی که از نماز فارغ شد و چون از
قرائت فارغ شود باید که زمانی قرار گیرد و آنگاه برکوع رود و باید که در رکوع قامت را نیک
خمیده دارد و گردن و پشت راست بکشد و هر دو کف دست با کشادگی انگشتان بر سر
هر دو زانو نهد و نگذارد که زانو خمیده گردد و نصف اسفل بر حالت قیام مستقیم دارد و
نظر پیش قدم کند و چون در رکوع قرار گیرد سه بار بگوید سبحان ربی العظیم و بحمده
و اگر ده بار بگوید تمام تر بود پس بگوید اللهم لک رکعت و لک خشعت و بک اللهم و لک اسلمت
خشع لک سمعی و بصری و عظمی و مخی و عصبی و هر گاه همت بران مقصور دارد
که این معانی اوصاف ذات او شوند و چون سر از رکوع برآرد بگوید سمع الله لمن حمده
و چون راست بایستد بگوید ربنا لک الحمد ملء السموات و ملء الارض و ملء ما شئت
من شئ بعد اهل الثناء و المجد حق ما قال العبد و کلنا لک عبد لا مانع

فطر السموات والارض حنیفا مسلما وما انا من المشرکین ان صلوتی ونسکی
ومحیای ومماتی لله رب العالمین لاشریک له وبذلک امرت وانا من المسلمین
ودر مقدمه تلاوت برین قدر اگر مجال تطویل نباشد در فرائض اقتصار کند ومجال بود
بعد از خواندن آیت توجه دعاء استفتاح بخواند بگوید سبحانک اللهم وبحمدک تبارک
اسمک وتعالی جدک ولا اله غیرک اللهم انت الملک لا اله الا انت ربی وانا عبدک ظلمت
نفسی واعترفت بذنبی فاغفرلی ذنوبی انه لا یغفر الذنوب الا انت واهدنی لاحسن
الاخلاق فانه لا یهدی لاحسنها الا انت وصرف عنی سیئها فانه لا یصرف عنی سیئها الا انت
لبیک وسعدیک والخیر کله بیدیک والشر لیس الیک انا بک والیک تبارکت
وتعالیت استغفرک واتوب الیک اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله
الرحمن الرحیم وفاتحه وسورهٔ که خواهد بعد ازین بخواند میان فاتحه وآن سوره اگر امام
باشد زمانی توقف کند واین دعا آهسته بخواند اللهم باعد بینی وبین خطایای کما
باعدت بین المشرق والمغرب ونقنی من الخطایا کما نقیت الثوب الابیض
من الدنس اللهم اغسل خطایای بالماء والثلج والبرد واگر تنها نماز گزارد واین
دعا پیش از فاتحه بخواند وباید که در تلاوت وغیر آن نیک حاضر باشد وانچه از الفاظ
قرآن بر زبان میراند معانی آنرا از سر حضور تدبیر مینماید تا نطق لسان که ترجمان دل است
حاکی نطق دل باشد چه اعتبار بنطق دل است نه بنطق زبان شعر ان الکلام لفی الفواد
وانما جعل اللسان علی الفواد دلیلا پس اگر نطق لسان حاکی وترجمان نطق دل
نباشد مصلی نه متکلم بود بطریق مناجات با حق سبحانه ونه مستمع بطریق فهم از دو از اهل
حضور تمام وارباب قرب در استماع کلام الهی مستجمع سه حال باشند که آن هر سه در دیگران

الذباب علی نقطه العسل فاذا کبر اطلع الملک علی قلبه فاذا کان فی قلبه
شئ اعظم من الله عنده فیقول له کذبت لیس الله تعالی اکبر فی قلبک کما
تقول فینثور من قلبه دخان یلتحق بعنان السماء فیکون حجابا لقلبه عن الملکوت
فیزداد ذلک الحجاب صلابة ویلتقم الشیطان قلبه فلا یزال ینفخ فیه وینفث
ویوسوس الیه ویزین حتی ینصرف من صلوته ولا یعقل ما کان فیه واول
اعمال صلوة بل افضل آن تکبیر احرام است چنانکه جنید رحمه الله گوید لکل شئ صفوة
وصفوة الصلوة التکبیر الاولی وسبب آنست که تکبیر اول موضع نیت است ونیت
جان عملست وهرگاه که نیت خدایرا بود وازشوائب علل صافی وخالص باشد حکم آن
بر اجزاء عمل ریخته شود واگر در عمل خلل افتد بواسطهٔ القاء شیطان وسهو ونسیان
زیادت تاثیری ندارد چنانکه ابو نصر سراج از ابن سالم رحمه الله علیهما نقل کرده
است که النیة بالله لله ومن الله والافات التی تدخل فی صلوة العبد بعد
النیة التی هی لله وبالله من العدو نصیب العدو وان کثر لا یودن بالنیة التی هی
لله وبالله وان قل وبعد از تکبیر واسال بدین باید که دستها بر پیش گیرد میان سینه
وناف ودست راست بر چپ نهد وانگشت مسبحه ووسطی بر ساعد چپ بگشاید وبسه
انگشت دیگر طرفین سر ساعد بگیرد سر در پیش افگند ونظر بموضع سجود دارد وچنان بایستد
که قامتش منتصب ومستقیم باشد وسرهای زانو هیچ انطوا وخمیدگی نبود وبین القدمین
بمقدار چهار انگشت کشوده دارد واعتماد بر قدمین یکسان کند ویک پای بر نگیرد وهر دو
قدم بیکدیگر باز ننهد چه در شریعت ضغن یعنی یک پای برداشتن وصفد یعنی هر دو قدم
بهم پیوستن نهی فرموده است وچون برین هیات بایستد بگوید وجهت وجهی للذی

سنتیست آن است که در مقدمه آن اگر فرض بود اقامت بتقدیم رساند و در عموم صلوات الا در نوافل سفر بر راحله شرطست که بقالب استقبال قبله کند و بقلب استقبال صاحب قبله و از شر وساوس شیطانی و هواجس نفسانی پناه باحضرت ربانی برد و آهسته در خود قل اعوذ برب الناس بخواند و هر دو دست برآرد چنانکه هر دو کف برابر هر دو دوش باشد و هر دو انگشت سترگ نزدیک هر دو نرمهٔ گوش و سر بهای انگشتان برابر هر دو گوش تا شروع در ادای صلوة معینه را در دل علی التعیین بیارد و اگر بلفظ نیز براند تا متیسر بود مثلا در نماز صبح بگوید اصلی فرض هذا الصبح و باستقرار نیت در دل دستها فرو گذارد و بگوید الله اکبر چنانکه اول تکبیر او ارسال بدین منطبق بود و اخر آن بر آخر وی و نیت مقارن تکبیر باشد و در الله مدی رعایت کند و در ضم ها الله مبالغه ننماید و میان بار اکبر و رای او الفی زیادت نکند و او را مجزوم گرداند و در ارسال بدین از نقض احتراز نماید تا بر هیات وقار و خشوع بود و در حال تکبیر باید که شناسد کبریا حق بود و علامتش آنکه خلق در نظر او حقیر و صغیر نمایند و التفات باطلاع ایشان بر حال خود ندارد تا در زمرهٔ صادقان آید و در قسم کذب بروی نگشند چه در خبرست که ان المؤمن اذا توضأ للصلوة تباعد عنه الشیطان فی اقطار الارض لانه یتاهب للدخول علی الملك فاذا کبر حجب عنه ابلیس و یضرب بلیته و یذهب سوادك لا ینظر الیه و واجهه الملك الجبار بوجهه و اذا قال الله اکبر اطلع الملك الجبار فی قلبه فاذا راه لیس فی قلبه اکبر من الله عز وجل یقول صدقت الله تعالی فی قلبك اکبر کما تقول و یتشعشع من قلبه نور یلحق بملکوت العرش و یکشف له بذلك النور ملکوت السموات و الارض و یکتب له حشو ذلك حسنات و ان الغافل الجاهل اذا قام الی الصلوة احتوشته الشیاطین کما یحتوش

نماید و داند که حاضر کدام حضرت خواهد شد و پیش کدام پادشاه خواهد رفت امام زین العابدین علی بن الحسین رضی الله عنهما هرگاه که در صلوة خواستی رفت رنگش متغیر گشتی چنانچه او را باز نشناختندی سبب آن از وی پرسیدند جواب داد که اتدرون بین یدی من اریدا قف و حسن بصری رحمه الله گفته است ماذا یغر علیک من امر دینک اذا هانت علیک صلوتک و بدانکه صورت صلوة و معنی آن نقد و نقاوهٔ اعمال و صفاوت احوالست و عمده دین و زبدهٔ یقین و کفارت خطیات و مذهب سیئات که الصلوة کفارا للخطایا فاقرأوا ان شئتم ان الحسنات یذهبن السیئات ذلک ذکری للذاکرین و طائفه از اهل غرور دران غلط کرده اند و پنداشته که مراد و مقصود ازان جز مراقبه و حضور نیست و حصول این غرض موقوف بر صورت صلوة نه و بنا برین خیال محو رسوم احکام و رفض حرام و حلال گردد و نعوذ بالله من الضلال و طائفه دیگر از اهل قصور و فتور بعد از ادار فرائض انکار فضل نوافل کرده اند و باندک روحی که از احوال یا بنا اهمال نوافل اعمال روا دارند و این طائفه هرچند از صورت ضلال ایمن و سالم اند و لیکن بسبب ضعف حال در تحت قصور مانده اند و ندانسته که اعمال قوالب و صور احوالند و احوال ارواح و معانی آن و کمال وجود هریک بدیگری منوط و مربوط و ما دام تا علاقه بشریت و رابطهٔ صورت درمیان بود بنده را از مراعات آن چاره نبود و همچنانکه اعیان وجود هریک را خاصیتی است مخصوص بدو که در دیگری نتوان یافت همچنین در صورت صلوة خاصیتی است مخصوص بدو که در دیگر اذکار نتوان یافت بلکه در تحت هیاتی از هیات نماز خدائرا سری و حکمتی است که در غیر آن نتوان یافت و اهل وجدان بطریق ذوق حال لذت آنرا دریابند و الله الموفق

فصل پنجم در کیفیت ادای صلوة و هیئت آن چون کسی خواهد که در صلوة شروع کند

تم تلف کما یلف الثوب المخلق فیضرب بها وجه صاحبها واز مهام محافظت بر صلوة
یکے آنست که پیش از شروع دران دل خود را از اشتغال باموردنیوی هرچه پیش آید باشد خاطر
وتوزع باطن وتفرق هموم بود فارغ ومجموع گرداند تا در صلوة حاضر بود که چه میگویند وچه
میخوانند وست غفلت نباشد تا خطاب لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا
ما تقولون درحق او متوجه نبود وازین جهت در حدیث آمده است اذا حضر العشاء و
العشاء فقدموا العشاء وفی الجمله هرچه مغیر مزاج باطن بود از نهیات اعتدال جمعیت باید
قبل الصلوة آنرا زائل گرداند در خبرست که لا یدخل احدکم فی الصلوة وهو مقطب
ولا یصلین احدکم وهو غضبان ودیگر آنست که پیش از وقت باید که وضو ساخته باشد
ومستعد آن شده دیگر آنکه در تقدیم سنت بر فریضه اهمال روا ندارد تا اگر اثری از آثار کدورت
تفرقه بجهت مخالطت باخلق وصرف بعضی از اوقات در ضروریات عادات باندرون
او راه یافته بود ببرکت نور سنت برخیزد وباطن صلاحیت صلوة ومناجاة یابد
وطریق هبوب نفحات الهی ونزول برکات نامتناهی در فریضه موسع گردد دیگر آنکه ترک جماعت
نکند چه در خبرست که تفضل صلوة الجماعة علی صلوة الفذ بسبع وعشرین درجة وسبب
آنست که نفوس ابواسطه اجتماع امتزاجی واختلاطی بایکدیگر پدید آید چنانکه اگر رابطه آن
جمعیت قوت گیرد باتحاد انجامد ونفوس ازیکدیگر متعاضد ومتناصر شوند بمثابت تعاضد
وتناصر اعضای یک شخص پس همه یکی باشند ویک همه بنابراین اگر یکی از ایشان در نهایتی از نهایات صلوة
غافل ومقصر بود دیگری حاضر وکمل اثر حضور حاضر حکم غفلت غافل زائل گرداند وصلوة ناقص او حکم
کامل یابد وبدین اهتمام خاطر بر رعایت استعداد وتاهب تکمیل صلوة بیشتر بود وتعظیم وتفخیم شان صلوة در دل زیاده
باشد وبجهت آن فواید وعواید صلوة بیشتر حاصل بود پس باید که بقلت مبالات وعدم اکتراث دران شروع

ربوبیت برنعت اخلاص وادب ومضمون فاتحه برین معانی مشتملست چه طلب هدایت
صراط مستقیم دعائیست مصدر بثنا حضرت الوهیت واخلاص عبودیت وتصدیر
دعا بثنا وعبودیت از سر اخلاص کمال ادبست ودعا برنعت ادب مستجاب نجم ادب طلبا
ذوق حضرت صلوة را حرمی عظیم بیند از حرمهای الهی که دو باب دارد یکی مدخل وآن
باب تکبیر احرام است دوم مخرج وآن باب تسلیم است ودران حرم پادشاه عالم را چندین
بارگاه ومواقف در هر بارگاهی جلوهٔ دیگر کرده ودر هر موقفی تنزلی دیگر نهاده تا دوستان
واشنایان چون از باب تکبیر درآیند اول در بارگاه قیام از جلوهٔ کبریا بادشاه محظوظ شوند
ونزل ببساط مکالمت ومشاهدت بردارند وانگاه ببارگاه رکوع آیند وجلوهٔ عظمت بیابند و
نزل تواضع وخضوع بردارند وعلی هذا در جمیع هیآت تا آنگاه که از باب تسلیم بیرون شوند
پس غبنی عظیم بود که کسی بچنین حرمی درآید ومست غفلت بیرون رود واز مشاهدهٔ بادشاه
ومکالمت او ومطالعهٔ بارگاه ونزول او محروم ماند وخبرست که ان العبد اذا قام الی
الصلوة رفع الله الحجاب بینه وبینه وواجهه بوجهه الکریم وقامت الملئکة
من لدن منکبه الی الهواء یصلون بصلوته ویومنون علی دعائه وان
المصلی لیستنثر علیه البر من عنان السماء الی مفرق راسه وینادیه منادٍ
علی المصلی من یناجی ما انفتل وما انفتل وخبری دیگرست که ان العبد اذا
احسن الوضوء وصلی الصلوة لوقتها وحافظ علی رکوعها وسجودها ومواقیتها
قالت حفظک الله کما حفظتنی ثم صعدت ولها نور حتی تنتهی الی السماء
وحتی تصل الی الله فتشفع لصاحبها واذا اضاعها قالت ضیعک الله
کما ضیعتنی ثم صعدت ولها ظلمة حتی تنتهی الی ابواب السماء فتغلق دونها

لله صلوته پرسیدند وکیف ذلک گفت لا یتم خشوعها وتواضعها واقباله علی الله
فیها ودر صورت صلوة سر عبادت جمیع ملائکه درجست چه بعضی از ملائکه اند که پیوسته در
رکوع باشند وبعضی پیوسته در سجود وبعضی در قیام وبعضی در قعود وبعضی در دعا وبعضی
در استغفار وبعضی در تلاوت وبعضی در تسبیح وبعضی در تحمید وبعضی در صلوة بر نبی صلوات
الله علیه پس مصلی را بواسطهٔ صلوة در سلک جمیع ملائکه که سکان حظائر قدس وقطان صوامع
انس اند منخرط گردد وثواب همه محتظی شود وعامل کامل آنست که همگی همت ونهمت او
بر استعداد وتکمیل صلوة وتوفیهٔ حق آن مصروف باشد واز جملهٔ آن یکی آنست که در تحیات
از تحیات صلوة تا ذوق خشوع که لائق آن تحیات بود بمذاق جان او نرسد قصد انتقال
ازان بتحیاتی دیگر نکند الا در فرائض که تطویل متعذر باشد چه اگر در مواقف تحیات صلوة
که مهاب نفحات الهی اند سکون وطمانینت رعایت نکند بر مقتضای طبیعت بشری در
انتقال از تحیات بتحیاتی تعجیل وسرعت نماید ابواب فتوح بر وی مفتوح نگردد وذوق حقیق
تحقیق بمذاق روح او نرسد وقتی بحضرت رسالت ذکر سرقه میرفت پرسیدند الا دلک
ای السرقة اقبح شما وانید که کدام دزدی اقبح است گفتند الله ورسوله اعلم فرمود
که سرقة الرجل فی الصلوة گفتند چگونه باشد گفت لا یتم رکوعها ولا سجودها و
لا خشوعها ولا القراة فیها دیگر انکه در اذکار صلوة بمعانی آن متصف بود چنانچه معنی
آن ذکر صورت حال او باشد مثلا در رکوع چون گوید سبحان ربی العظیم باید که دل
او غرق تجلی عظمت الهی بود دیگر انکه در تلاوت بحسن استماع یا اسماع موصوف بود یا بحق
از حق شنود یا بحق برحق خواند واختصاص فاتحه وتعیین آن بتلاوت در صلوة که لا صلوة
الا بفاتحة الکتاب ازان جهتست که معنی صلوة دعائیست بلسان عبودیت در حضرت

صلوٰۃ اند و آن دو قیام است و در رکوعی و دو سجود و دو قعود بر مثال طبقات سموات سبع مراتب
معارج مصلی اند کہ معراج او بدان محقق گردد و قعود اخیر کہ موقع تشہد ست مطلع آفتاب
شہود و منتہی سیر وجود ست و در ابتدا ر تشہد التحیات صورت تحیت و سلام مصلی است
بر حضرت الوہیت و روح نبی صلی اللہ علیہ وسلم و ارواح دیگر بندگان صالح کہ متکفان
جناب قدس و ساکنان حضرت انس اند بر مثال افتتاح کلام سید المرسلین صلی اللہ علیہ
وسلم بتحیت رب العالمین در حالت انفلاق صبح دنی فتدلی و طلوع آفتاب ساکذب
الفواد ما رای کل التحیات المبارکات الصلوات الطیبات للہ سلام علیک
ایہا النبی و رحمۃ اللہ و برکاتہ سلام علینا و علی عباد اللہ الصالحین
و سبب اندراج سر معارج در صورت صلوٰۃ آنست کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از غایت
رحمت و شفقت برامت خواستہ است کہ ایشانرا از جملۂ مقامات علیہ و احوال سنیہ
خود محظوظ و بہرہ ور گرداند لاجرم چون او را از معارج سموات بگذرانیدند و بر بساط قرب
و مکالمت و منادمت جا می دادند خواست کہ ازین کرامت تحفہ و ازین مائدہ نوالہ بجہت
امت بیاورد صلوٰۃ را کہ صورت حال او داشت با او ہمراہ کردند تا بوقت قدوم از سفر سبک
معراج بر سبیل العرضہ بکرامت با امت رساند ازینجا معلوم شد کہ علو شان صلوٰۃ بیش از انست
کہ ہمہ کس بکمال آن تواند رسید چہ قدم وصول بکمال آن اول صدر مسند رسالت
را علیہ افضل الصلوات بود و بعد از و مقربان و خواص اتباع او را ہر یکے بقدر استعداد
و حظ قرب ازان نصیبی مخصوص و در خبرست کہ منکم من یصلی الصلوٰۃ کاملۃ و منکم
من یصلی النصف و الثلث و الربع و الخمس حتی یبلغ العشر و ازینجا گفتہ است
عمر خطاب رضی اللہ عنہ کہ ان الرجل لیشیب عارضاہ فی الاسلام و ما اکمل

رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم وقتی نزدیک نماز صبح بلال را گفت یا بلال
حدثنی بارجی عمل عملت فی الاسلام منفعة فانی سمعت اللیلة خشخشة
نعلیك بین یدی فی الجنة بلال گفت ما عملت عملا فی الاسلام ارجی عندی
منفعة من انی لا اتطهر طهرا تاما فی ساعة من لیل او نهار الا صلیت
لربی عز وجل ما کتب لی ان اصلی والله الموفق **فصل چهارم در بیان**
صلوة و علوشان آن لفظ صلوة در اصل لغت موضوعست بازار معنی
دعا و در شریعت بازار مجموع اذکار و هیاتی چند قلبی و قالبی قولی و فعلی یعنی حقیقت
دعا بر وصفی که اتم و اعم بود آنست که بنده بجمیع اجزاء وجود قولاً و فعلاً و علماً و حالاً سید خود
را سبحانه و تعالی از سر تضرع و ابتهال بخواند و همگی او گویا بانی شود چنانکه هیچ ذره از ذرات
وجود او ظاهراً و باطناً از دعا متخلف نبود و بعضی گفته اند اشتقاق صلوة از صلی است و صلی
در آتش رفتن بود یعنی وجود مصلی در صلوة بقبول انوار تجلی صفات از غایت خضوع و خشوع
و حرقت و ذوبان گویا در عین آتش بود و علامت این تجلی خضوع قلبست که ان الله تعالی
اذا تجلی لشئ خضع له و علامت خضوع قلب خشوع قالب لو خضع قلبه لخشعت
جوارحه و خشوع موجب فلاح از قید صفات وجوه قد افلح المؤمنون الذین هم
فی صلوتهم خاشعون و بعضے گفته اند اشتقاق آن از صلتست یعنی مصلی حقیقی آنست
که در حال صلوة بغلبهٔ نور شهود معبود و تلاشی رسوم وجود از خلق منفصل و بحق متصل
بود چنانکه سید کائنات علیه افضل الصلوات در اوقات معاریج بقلب و قالب و اصل
حضرت ربوبیت گشته خواص امت خود را ترقی در معارج و مدارج صلوة طریق وصول
بحضرت جلال بگشود که الصلوة معراج المومنین و هیات سبعه که ارکان صورت

انك انت التواب الرحيم اللهم اجعلني من التوابين واجعلني من المتطهرين
واجعلني صبورا شكورا واجعلني اذكرك كثيرا واسبحك بكرة واصيلا واين
دعاء ماثوره منقولست از حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم پس صاحب وضو بايد كه بمطالعه
معانى آن اسرار وضو در هر عضوى ملاحظه كند واعضاء وضو را بتانى واز حضور
شويد تا ببركت نور حضور بر اوقات صلوة منتخب گردد وارباب معاملات واصحاب مراقبات
گفته اند حضور در صلوة بر اندازهٔ حضور در وضو بود وسوسه در صلوة بقدر سهو وغفلت
باشد در وضو وبايد كه در وضو حد علم نگاه دارند در ريختن آب اسراف ننمايند وطريق وسوسه
شيطان بر خود نگشايند چه در خبر است كه للوضوء شيطان يقال لها الولهان فاتقوا
وساوس الماء روايتست از احمد بن عطاء روبارى كه مرا در طهارت تشدد عظيم
وشكى وشبهى طهارت ميكردم ودلم بهيچ گونه قرارى نميگرفت تاملتى از شب بگذشت عاقبت
خيرتى واندوهى در من پديد آمد وبكاى غلبه كرد گفتم يارب العفو ناگاه آوازى شنيدم
يا ابا عبد الله العفو فى العلم من بعد آن وسوسه از من برخاست وچون وضو ساخته
باشند واجبست كه بمشقهٔ آب وضو تنشف كنند چه در خبرست بروايت عائشه رضى الله عنها كه
كانت لرسول الله صلى الله عليه وسلم خرقة منشف بها بعد الوضوء وبعضى
مكروه داشته از وگفته ان ماء الوضوء يزن وسنت آنست كه پيوسته بر وضو باشند
چنانكه از انس ابن مالك رضى الله عنه روايتست كه چون رسول صلوات الله وسلامه
عليه از مكه بمدينه آمد مرا هشت سال بود ورنجى مرا گفت يا بنى ان استطعت ان لا تنزل
على الطهارة فافعل فانه من اتاه الموت وهو على الوضوء اعطى الشهادة
وبعد از وضو سنت ست كه دو ركعت نماز تحيت وضو را بگزارند چنانكه بروايتست از ابو هريره

واعنی علی تلاوۃ کتابک وکثرۃ الذکر لک وچون آب در بینی کند بگوید اللھم صل علی محمد وارحنی رایحۃ الجنۃ مع الابرار وانت عنی راض ودر استنشار کہ بینی وبند بگویند اللھم صل علی محمد واعوذ بک من روائح النار ومن سوء الدار ودر شستن روی بگویند اللھم صل علی محمد وبیض وجھی یوم تبیض وجوہ اولیائک ولا تسود وجھی یوم تسود وجوہ اعدائک ودر شستن دست راست بگویند اللھم صل علی محمد واعطنی کتابی بیمینی وحاسبنی حسابا یسیرا ودر شستن دست چپ بگویند اللھم صل علی محمد وآلہ واعوذ بک ان تؤتینی کتابی بشمالی او من وراء ظھری ودر مسح سر بگویند اللھم صل علی محمد وآلہ وغشنی برحمتک وانزل علی من برکاتک واظلنی تحت ظل عرشک یوم لا ظل الا ظل عرشک ودر مسح گوش بگویند اللھم صل علی محمد وآلہ واجعلنی من الذین یستمعون القول فیتبعون احسنہ اللھم اسمعنی منادی الجنۃ مع الابرار ودر مسح گردن بگویند اللھم صل علی محمد وآلہ وفک رقبتی من النار واعوذ بک من السلاسل والاغلال ودر شستن پای راست بگویند اللھم صل علی محمد وآلہ وثبت قدمی علی الصراط یوم تزل اقدام المؤمنین ودر شستن پای چپ بگویند اللھم صل علی محمد وآلہ واعوذ بک ان تزل قدمی علی الصراط یوم تزل فیہ اقدام المنافقین ودر خبرست کہ حق سبحانہ وتعالی بشستن روی ہر گناہ کہ کردہ باشد بیامرزد وہمچنین بشستن ہر دو دست وپای تا چنان شود کہ بندہ در نماز آمد وہیچ وزر باقی نباشد وچون از وضو فارغ شوند سر بردارند وبگویند اشہد ان لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ واشہد ان محمدا عبدہ ورسولہ سبحانک اللھم وبحمدک لا الہ الا انت عملت سوءا وظلمت نفسی استغفرک واتوب الیک فاغفرلی وتب علی

الذی اذهب عنی ما یوذینی وابقی علی ما ینفعنی اما طهارت از حدث دو گونه
بود طهارت کبری که از غسل گویند و طهارت صغری که از وضو خوانند و اسباب وجوب غسل دو چیزند
انزال منی و التقاء ختانین و فرائض غسل هم دو چیزند تقدیم نیت و رسانیدن آب بهمه بشره و سنن آن پنج
اند تقدیم ازالت نجاست اگر حاصل بود و ابتدا کردن بوضو و تقدیم میامن بر میاسر و ذلک جمیع معطوف بدان و حکم کردن
آن هم بجنب و درین وضو ادعیهٔ ماثوره بخوانند و در وضو اول نه و موجبات وضو دو چیزند
شروع در صلوة و مس مصحف و نواقض آن چهار اند زوال عقل بجنون یا غشی یا سکر یا نوم
بر غیر هیئات متمکن خروج خارج از احد السبیلین و لمس بشرهٔ اجنبیات و مس فرج و اعمال وضو
دو قسم اند فرائض و سنن و فرائض شش اند اول نیت استباحة صلوة یا رفع حدث در
حال شستن روی دوم شستن روی از سر ابتدای پیشانی تا منتهای زنخ طولا و از گوش تا گوش
عرضا و موضع ضلع و تحذیف و ظاهر لحیهٔ نازله داخل ان و سوم شستن هر دو دست و مرفقین
داخل آن گیرند چهارم مسح بعضی از سر و اقل جزوی که اسم مسح بران افتد کافی بود
پنجم شستن هر دو پای و کعبتین داخل آن گیرند و ششم ترتیب نگاهداشتن و اما سنن
وضو پانزده است تقدیم مسواک و استقبال قبله و ابتدا به بسم الله الرحمن الرحیم
رب اعوذ بک من همزات الشیطان و اعوذ بک رب ان یحضرون کردن
و غسل کفین و مضمضه و استنشاق و تخلیل ریش انبوه و تقدیم میامن بر میاسر و مسح
جملهٔ سر و مسح گوش و مسح گردن و هر عضوی را سه بار آب رسانیدن و پیاپی شستن
و باستقلال وضو ساختن و دعوات ماثوره خواندن چون سر دست شوند بگویند اللهم
صل علی محمد و آل محمد اللهم انی اسئلک الیمن و البرکة و اعوذ بک من
الشوم و الهلکة و در مضمضه چون آب در دهان کند بگویند اللهم صل علی محمد و آل محمد

کوشیده اند و مسامحت و مساهلت دین حنفی که بعثت بالحنیفة السهلة السمحة بر سبیل
رخصت عموم را در صلوة موقته بجر وطهارت ظاهر اجازت داده است و خصوص را بر مقتضی
عزیمت در صلوة دائمه که وهم فی صلوتهم دائمون بتطهیر باطن مطالبت نموده و طهارت
ظاهر که شرط صحت صلوة موقته است بر دو قسمت طهارتیست از خبث و طهارتی از حدث
اما طهارت از خبث در سه چیز لازم بود در بدن و لباس و مصلی و در طهارت بدن دو چیز
فرضست ازالت خبث بآب یا سنگ و طهارت مزیل که نه روث باشد و نه استخوان مرده
و بی آب یا سنگ مستعمل و پنج چیز سنت است یکی آنکه در استنجا و استبرا استعمال مزیل اگر آب بود
اگر سنگ بدست چپ کنند و دوم آنکه در استنجا بسنگ عدد وتر رعایت کنند از سه تا آنکه
نجاست زائل شود و سوم آنکه در استبرا حد علم نگاه دارند و آنچنان بود که بعد از انقطاع بول
سه بار یا بیشتر بشرط مراعات وتر ذکر را بر فق و آهستگی بکشند و بیفشارند تا اگر قطره در مجری
بول مانده باشد بیفتد و در تمدید و استفا مبالغت ننمایند و از حد علم در نگذرند تا بوسوسه
و استمرار اعصاب نینجامد و لازم نباشد که تا رطوبت یابند استبرا کنند چه تشبیه ذکر ببیان
کرده اند که چندانکه آنرا کشند رطوبت ازوی ظاهر شود چهارم آنکه بعد از استنجا و استبرا دست
بخاک یا سنگی پاک بمالند پنجم آنکه بعد از استنجا و استبرا آب بکار دارند و سنت است که چون
در مستراح خواهند رفت اول بگویند بسم الله اعوذ بالله من الخبث والخبائث
و هر چه نام خدای بران نوشته بود از خود جدا کنند و پای چپ در پیش نهند و سر برهنه
نکنند و برابر قبله و آفتاب و ماهتاب ننشینند و پشت بر آن هم نکنند و در نشستن بر پای
چپ اعتماد زیادت نمایند و بی ضرورتی بعورت ننگرند و سخن نگویند و وقت بیرون آمدن
پای راست در پیش نهند و چون بیرون آیند دست بر شکم بمالند و بگویند الحمد لله

طهارت شرط صحت صلوة است که لاصلوة الا بالطهور و چگونه شرط نباشد و حال
آنست که حقیقت صلوة مواصلت است میان خداوند و بنده و متنجس و محدث شایسته
حضرت قدس نباشد و نیز شیطان در هیچ وقت بر حال مؤمن چندان غیرت نبرد که در
حال صلوة و وقت قرب مناجات او با خداوند جل جلاله و اخراب و تعبیل خود را هم دران
وقت بر محاربت و مدافعت او انگیزاند و مؤمن مصلی با احزاب ایمانی و جنود رحمانی در صدد
مقابله و مقاتله او آید و بسلاح محتاج شود و طهارت که نوریست از نور ایمان و اثری از
آثار شرع مؤمن را بمنزله سلاحیست در دفع شیطان که الوضوء سلاح المؤمن و فضیلت
وضو بر ارباب معاملات پوشیده نماند وجه فضیلت بیشتر از آنکه درجهٔ محبوبی الهی سبحانه بدان
یابند که ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین و اهل طهارت سه طائفه اند طائفهٔ
عوام مومنان و طهارت ایشان بر ظواهر و تنظیف بدن و لباس و مکان مقصود و
طائفهٔ عوام صوفیان و خواص مومنان و طهارت ایشان هم در ظاهر بود هم بر وفق
طائفهٔ اول و هم در باطن بر وفق طائفهٔ سوم و آن تزکیهٔ نفس بود از اخلاق ذمیمه و تصفیهٔ
قلب از لوث محبت دنیا و طائفهٔ خواص صوفیان و اخص خواص مومنان و ایشان با
طائفهٔ اول و دوم در طهارت ظاهر و باطن مشارک باشند و بطهارت سر از لوث ملاحظ
اغیار منفرد و استقصار متصوفه در طهارت باطن زیادت بود و بعضی از متنزهان و متشبهان
متصوفه باشند که در تطهیر ظاهر مبالغت نمایند و در تطهیر باطن از انجاس غل و غش و حقد
و حسد و غیر آن تسامح و تساهل روا دارند و این معنی منافی سیرت اصحاب رسول الله
صلی الله علیه وسلم چه از صحابه بوده اند که پای برهنه براه رفته اند و بر زمین بی سجاده نماز
کرده و گاه گاه در استنجا بر مجرد سنگ اقتصار نموده و لیکن همه در تطهیر باطن باقصی الغایة

از سر او حکایت کند و بر ایمانش گواهی دهد دیگر جوارح نیز همه ترجمان و شواهد دلند که از سر او اخبار کنند و بر حال او گواهی دهند و این شهادت بزبان فعل ادا کند و همچنانکه زبان را قولیست در باطن و در عملی ظاهر سائر ارکان را قولیست باطن و در عمل ظاهر چه هر عضوی از اعضاء که مردم آنرا در مقتضای حکم شرع استعمال کنند بزبان حال گواهی دهد بر وجود ایمان در دل ایشان پس اقرار و عمل هر یک شاهدی بود بر وجود ایمان نه جزوی از آن و آنچه آمده است که الایمان تصدیق بالجنان و اقرار باللسان و عمل بالارکان مراد از آن نه آنست که عین ایمان اقرارست یا عمل بل ایمان مجرد تصدیق دلست و اقرار و عمل هر دو علامت و دلیل اند و هرچند ممکنست که شهادت این دو شاهد روز بود چنانکه در حق منافقان که اقرار و عمل در ایشان موجود بود و ایمان مفقود و لیکن بسبب آنکه بنا بر احکام بر ظواهرست بشهادت این دو شاهد حکم بر ایمان مشهود له لازم بود و قتل از و ساقط گردد و همچنانکه قاضی را بعد از ادای شهادت شهود حکم بر مشهود علیه لازم گردد اگرچه احتمال کذب دارد وقتی بلال رضی الله عنه شخصی را از کفار در معرکه بینداخت و آن شخص شهادت عرضه کرد بلال بدان بسالات تمام و سر او از تن جدا کرد چون این حال بحضرت رسالت عرضه داشت در معرض عتاب آمد جواب داد که یا رسول الله اقرار او از خوف بود نه از ایمان رسول صلی الله علیه وسلم فرمود هلا شققت قلبه چرا دل وی نشگافتی یعنی تو چه دانی که در دل او ایمان نبود و سخن عمر رضی الله عنه خطابست رضی الله عنه ان اناسًا کانوا یؤخذون بالوحی علی عهد رسول الله وان الوحی قد انقطع وانما ناخذکم الایمان بما ظهر من اعمالکم فمن اظهر لنا خیرا امناه وقربناه ولیس الینا من سریرته شیٔ الله تعالی یحاسبه فی سریرته ومن اظهر لنا سوی ذلک لم نامنه وان قال سریرتی حسنة

فصل سوم در طهارت

من نورکم حالی میان ایشان سدی از روپدید آید فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب فریاد برآرند که الم نکن معکم نه آخر در عمل با شما شریک بودیم چرا شما امروز نور دارید و ما نه مومنان جواب دهند که بلی ولکنکم فتنتم انفسکم وتربصتم وارتبتم آری در عمل شریک بودیم ولیکن شما بعلل مجرد از ایمان تنها خویش را در فتنه وانستید و همواره متربص و متر صد نکبت دین اسلام و مسلمانان بودید و ازین روز در شک لاجرم چون نور عمل شما از نور ایمان خالی بود امروز از نور دور ید و این طائفه چون مجرد عمل ظاهر اسلام پیش نداشتند و دعوی ایمان کردند در حق ایشان این آمد که قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم پس معلوم شد که عمل نور ست وآن نور مومنانرا ذاتیست ومنافقانرا عاریت وفی الجمله طوائف مردم باعتبار ایمان وعمل چهارند اول صالحان که هم ایمان دارند وهم عمل صالح دوم فاسقان که ایمان دارند وعمل صالح نه سوم منافقان که عمل دارند وایمان نه چهارم کافران که نه ایمان دارند ونه عمل

فصل دوم در اداء کلمهٔ شهادتین وکیفیتش آنست که بنده کلمهٔ شهادتین بر زبان براند وگوید اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله وبدین اقرار بر تصدیق دل خود گواهی دهد واقرار از شهادت خاصتر ست چه هر اقراری شهادت بود بر نفس خود ونه شهادت اقرار باشد وهمچنانکه هر مقری بمقر به ماخوذ بود اقرار کننده بایمان خود ماخوذ ومطالب باشد بلازمت حدود شرع واز نیست که شهادت اقراری محل تهمت وانکار نبود واقرار اگرچه از جملهٔ اقوالست ولیکن معتبر تر رکنی از جملهٔ اعمالست چه مراد از عمل استعمال جوارحست در مقتضیات احکام شریعت واقرار استعمال زبانست در اداء کلمهٔ شهادت که عموم مردم بدان محکوم ومامورند وهمچنانکه زبان ترجمانست وشاهد دل که

تربیت بتسقیه وتنقیه بجای نیاورند وجود استعدادی تمرکه درتخم بقوت است بفعل نیوندد
وانتفاع ازمنافع ان ممکن نشود همچنین تا اول نفسی قابل نباشند وآن بترک عادات
وایشان عبادات تصرفی ننمایند وتخم ایمان تعهیه نکنند وبتسقیهٔ علم وتنقیهٔ ورع حق تربیت
بجای نیارند وازآفت ریا واعجاب نگاه ندارند انتفاع ازحقائق آن چون صبر وتسلیم وانقیاد مانند
آن حاصل نشود ومراد ازامدن آدمی بدنیا این زراعتست تا امروز بزراعت عمل اثمار
حقائق ایمان برورد وبانبار خانهٔ آخرت فرستد وفردا ابدالاباد در دارالسلام ازان منافع
انتفاع می یابد واشارت بدین معنی است الدنیا مزرعة الاخرة وتوجیهی دیگر ایمان بمثابت
نور مصباحست وعمل بمثابت زیت پس همچنانکه از مصباح باتصال امداد زیت متزائد
وروشن شود ونور ایمان نیز بمدد زیت عمل متزاید وروشن باشد واز دوام اتصال امداد
زیت عمل بمصابیح ایمان همواره زجاجهٔ قلب سماوی ومشکوٰة نفس ارضی منور باشند
الله نور السموات والارض الآیه وعمل بمثابت زیت است ازغایت صفا واستعداد
اضاءت فی نفسه خود نوری دارد چنانکه اگر هیچ نور ایمان بدو پیوسته نبود خواهد که بمنهائی برافروزد
یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نکیف اگر پیوسته بود نور علی نور ونور عمل بردو گونه
است ذاتی وآن خاص مومن راست وعارضی وآن خاص منافق راست ذاتی نتیجهٔ
ایمانست ومتصل منبع نور لاجرم هرگز از مومنان جدا نشود ویسعی نورهم بین ایدیهم
وبایمانهم وعارضی اثر اضاءت نار کفر ونفاق ومنقطع از منشاء نور لاجرم بانقراض
حیات دنیوی منطفی شود وصاحب آن در ظلمت کفر وحرارت ناران بعد از ذهاب بی نور
بماند فلما اضاءت ماحوله ذهب الله بنورهم وترکهم فی ظلمات لا یبصرون منافقان
چون روز قیامت نور مومنان مشاهده کنند از ایشان نور خواهند گویند انظرونا نقتبس

فتعطینی واسئلك فتغفرلی وادعوك فتستجیب لی اللهم لاتؤمنی مکرك ولا
تونسنی غیرك ولاتوغم عنی سترك ولاتنسینی ذکرك ولاتجعلنی من الغافلین
درحدیثست که من قال هذه الکلمات بعث الله الیه ثلثه املاك یوقظونه للصلوٰة
فان صلی ودعا امنوا وان لم یقم تعبده الملئکة فی الهواء وکتب لهم ثواب عبادتهم
والله الموفق **باب هفتم** در اعمال ودران ده فصل است فصل اول در بیان
عمل مراد از عمل درین موضع احکام مبانی اسلامست و مبانی اسلام ادا رکلمهٔ شهادتین
وصلوٰة وزکوٰة وصوم وحج چنانکه درحدیث آمده است که بنی الاسلام علی خمس
شهادة ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله والصلوات الخمس وایتاء
الزکوٰة والصوم والحج من استطاع الیه سبیلا ومعنی اسلام انقیاد نفس است مر
قبول احکام الهی را وسر انقیاد نفس انخلاع او از وصف دعوی الهیت واتصاف
بصفت عبودیت وبیان این آنست که ارادت اماریت صفت جبلی نفس است پیوسته
خواهد که فرمان ده بود نه فرمان پذیر واین صفت در وی عین منازعتست باحق سبحانه تعالی در الهیت
ومعبودیت که هیچ مخلوق را استحقاق آن نیست و ذات قدیم بدان متفرد و مستاثر است پس
هرگاه که در نفس صفت انقیاد احکام الهی پدید آید واماریت او بماموریت مبدل شود این
نزاع ازو برخیزد و در سلک عباد الله منخرط گردد و اسلام قالب و صورت ایمانست و ایمان
روح ومعنی آن پس حیات اسلام بایمان بود و کمال ایمان باسلام و وجود کمال وصاف
ایمان در عین ایمان مجرد از صورت اسلام چنان تعبیه است که وجود ثمره در تخم وشک نیست
که انتفاع از ثمره که کمال اطوار تخم است در عین تخم صورت نبندد الا بواسطهٔ زراعت و تربیت
تا اول زمینی قابل پیدا شود و ران بشق و کرب و تسویه و تعبیه تصرفی بکار ندارند و حق

دیگر شب بروز آورده و بر طهارت عصر صلوٰۃ صبح گزارده بی آنکه در مزاج ایشان خللی
پیدا شده و این حال بجائی رسید که زمانی طویل در چشم صاحب وصل قصیر نماید چنانکه گفته اند
سنة الوصل سنة وسنة الهجر سنة از صاحب دلی که اهل این معامله بود پرسیدند
که حال تو با شب چگونه است گفت هرگز روی شب تمام ندیده ام چه هرگاه که روی نماید در
حال باز گردد و ادب در نوم آنست که برابر قبله خسپد بار بهلوی است بر وضع ملحود یا بر پشت
بر وضع مختصر چه خواب موت اصغر است وجعلنا نومکم سباتا ای موتا و چون پهلو بزمین
نهند بگویند باسمك اللهم وضعت جنبی وباسمك ارفعه اللهم ان امسکت
نفسی فارحمها واغفرلها وان ارسلتها فاحفظها بما تحفظ به عبادك الصالحین
اللهم انی اسلمت نفسی الیك ووجهت وجهی الیك وفوضت امری الیك
رهبة منك ورغبة الیك لا منجا ولا ملجاء ولا مفر منك الا الیك امنت
بکتابك الذی انزلت وبنبیك الذی ارسلت اللهم قنی عذابك یوم تبعث
عبادك الحمد لله الذی علا فقهر الحمد لله الذی بطن فجائر الحمد لله الذی
ملك فقدر الحمد لله الذی هو یحیی الموتی وهو علی کل شئ قدیر اللهم
انی اعوذ بك من شر غضبك وسوء عقابك وشر عبادك وشر الشیطان و
شرکه وبعد ازان ایات کلام مجید که ذکرش در فضل او رادبیاید انشاء الله تعالی بخواند
وسی وسه بار بگوید سبحان الله وسی وسه بار الحمد لله وسی سه بار الله اکبر و یکبار
لا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم تا صد تمام شود
واین دعا در آخر بخواند که اللهم ایقظنی فی احب الساعات الیك واستعملنی
باحبا الاعمال الیك تقربنی الیك زلفی وتبعدنی من سخطك بعدا اسالك

در طائفهٔ دوم یا بقیه اختیار ایشان بود و بدین اعتبار مقام طائفهٔ اولی عالیتر یا مبدا اطلوع
کوکب ارادت و اختیار حق سبحانه از مشرق بقا بعد الفنا و بدین اعتبار مقام طائفهٔ دوم از
اول بلندتر و اما خواب شک نیست که از جملهٔ حقوق نفس است چه اگر بکلی خواب از نفس منع
کنند یبوست بر دماغ مستولی شود و مزاج از اعتدال منحرف گردد و حواس و قوی از کار
باز ماند و ترکیب خلل پذیرد و پس خواب از جملهٔ ضرورات نفس بود تا بواسطهٔ آن رطوبت در
بدن پدید آید و مزاج معتدل بود و حواس و قوی از کلالت و تعب برآسایند و اما مقدار
زمان خواب گفته اند ثلثی از شبانروزی است که هشت ساعت بود از این هشتگانه بتابستان
تابستان که غایت طول نهار باشد دو ساعت از روز بخواب مشغول باید بود و شش ساعت
از شب و در زمستان که غایت قصر نهار باشد هشت ساعت از شب در خواب صرف باید کرد
میان این دو غایت بحسب درازی روز و کوتاهی آن بزیادت و نقصان درین دو ساعت
از روز تصرف باید نمود و این مقدار حق نفس است از آن کمتر نشاید تا یبوست و حرارت در
مزاج پیدا نشود و بران زیادت نشاید تا رطوبت و کسالت و غفلت و فساوت دل حادث
نگردد و اگر کسی خواهد که ازین مقدار که حق اوست چیزی کم کند چنانچه مزاج را ضرری
نرسد یکی از دو طریق تواند بود یکی مکسوب و دیگر موهوب اما مکسوب عادتست اگر کسی
بتدریج تقلیل خواب عادت کند بقلت نوم متضرر نشود عادت نائب طبیعت است که
العادة طبیعة خامسة و اما موهوب روح طاعت و انس صحبت است هر که او را ذوق
طاعت و انس صحبت مطاع کرامت شد قلت نوم اگرچه برخلاف عادت و تدریج بود
مزاج او را زیان ندهد و این معنی پیش ارباب احوال بر سبیل تجربه محقق است چه بعضی از
ارباب عزائم و اصحاب قلوب بوده اند که سالها قطعا خواب نکرده اند و بدو رکعت نماز یاورده

که ایشان را ازان ضرری نرسد بل منفعت بود دوم مدعیان جاحد که دعوی کمال
کنند و خلق را چنان نمایند که ما از جملهٔ واصلانیم ولیکن باندرون دانند که دعوی ایشان
هیچ معنی ندارد و طائفهٔ سوم مفتخرانند که پوشیدن جامهٔ فاخر افتخار و مباهات نمایند
بی آنکه دعوی کمال یا حال کنند و اما ناکان اختیار جمعی باشند که بهیچ یک از تقشف
و تنعم مقید نباشند بسبب آنکه از ارادت و اختیار خود منسلخ شده باشند و تابع اختیار غیب گشته
و هر چه بدیشان رسد از لباس ناعم و غیر ناعم ایشان فضیلت خود دران دانند شیخ الاسلام
رحمة الله علیه از شیخ خود ضیاء الدین ابو النجیب رحمه الله حکایت کند که حال او ترک انتقاد
بود گاه دستاری بر سر بستی که قیمتش دانگی بیش نبودی و گاه عمامهٔ که ده دینار ارزیدی
و همچنین از شیخ ابو السعود رحمه الله حکایت کنند که حال وی ترک اختیار بود هر گاه که
جامهٔ فاخر ثمین بوی رسیدی بپوشیدی و جمعی بر وی انکار میکردند در جواب ایشان گفت
مواخذات و مطالبات منکر یکی از دو وجه تواند بود یا بوجه ظاهر شرع و آن نه بر جای خود
است چه لباس فاخر شرعست یا بوجه صحت حال و جوابش آنکه گوییم درین باب از ما هیچ چیز
اختیار و ارادت مشاهده میکنی بضرورت نتواند گفت آری و این جماعت دو طائفه اند
یکی آنکه ایشان را بهیچ وجه اختیار نباشد نه جزوی نه کلی و هر گاه که ایشان را از غیب فتوحی سانح
شود دران تصرف ننمایند تا وقتی که اذنی از غیب واقعه یا سنام بکیفیت تصرف دران وارد
شود طائفهٔ دوم آنکه در کلیات امور مجبور حکم غیب باشند و در جزویات مختار پس طائفهٔ اولی
هم در تحصیل لباس مسلوب الاختیار باشند و هم در کیفیت تصرف دران و طائفهٔ دوم در
تحصیل مجبور و در تصرف مختار چون جامهٔ از غیب بدیشان رسد بدوزند و بپوشند و اگر
خواهند بخشند بخلاف طائفهٔ اولی که بی اذنی دران تصرف ننمایند و آن اختیار جزوی

بضعف و قصور خود عارف و معترف باشند و آن حظ نفس خود شان ببرکت صدق و
انصاف مفقود و مکفر بود طائفه دوم صادقان و مخلصان که نظر ایشان در اختیار لباس
ناعم مبنی بر صدق و اخلاص بود باشد آنکه نفس را در تقشف حظی بینند و خواهند که آنرا از
نفس منع کنند پس لباس ناعم پوشند تا نفس ازان حظ ممنوع شود یا خواهند که حال خود را
از نظر خلق مستور دارند پس جامهٔ ناعم پوشند تا خلق ایشانرا از جمله راغبان دنیا و طالبان
حظوظ پندارند و صورت حال زهد و اعراض ایشان از دنیا بدین لباس مستور شود و از
تعرض عادت ارادت خلق دور و هرچند ستر حال مخصوص نیست بلباس ناعم چه بسیار بوده اند
که ستر حال بلباس دیگر کرده اند چنانکه لباس عوام فقرا و اهل رسایق تا هم مراد که ستر حال
است حاصل بود و هم فضیلت فقر و لیکن اخفار حال بلباس ناعم هم نوعی از ستر حال است
طائفه سوم واصلان و کاملانند که بعد از کمال تزکیهٔ نفس و طهارت قلب و وصول بدرجهٔ
محبوبی و مرادی نظر شان در نعومت لباس بر رفق و مواساة با نفس بود چه درین مرتبه حظوظ
نفس حقوق او گردد و وارش دو اشود و تصور این مقام پیش از وصول مزلهٔ اقدام بسیار سالکان
است هر کرا اینجا قدم بلغزد مشکل بر تواند خاست دو وجود شخصی که این معنی وصف حال او
بود از نوادر فرد تا باشد یحیی معاذ رازی رحمه الله در بدایت حال لباس خشن و خلقان
پوشیدی و در نهایت لباس ناعم این خبر بابا یزید رحمه الله رسانیدند گفت مسکین یحیی
لم یصبر علی الدون فکیف یصبر علی التعب یعنی چون بر لباس کم مونت که موجب
فراغ خاطر و آسودگیست صبر نکرد بر لباس بسیار مونت که سبب تو زع خاطر و تعب است چگونه
صبر تواند کرد و اما تنعمان مبطل سه طائفه اند یکی مدعیان غالط که بپندار وصول و کمال در غلط
افتند و نفس را در بیان رخص فرو گذارند و در حظوظ مجال اتساع دهند و چنان پندارند

وخاطر ایشان باهتمام احوال نفس معلق گیرد پس ترک فضول وزوائد کنند و بر ضرورات قناعت
نمایند آمده است که امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه پیراهنی بسه درم بخرید
و آستین آنرا آن قدر که از سر دست گذشته بود ببرفت طائفه هفتم طالبان خفت مونت و
قلت معونت اند که بجهت آن بر ضرورات قیام نمایند و بجامهٔ دون بسازند تا بار ایشان
بر مردم کمتر بود و در آن اقتدا بانبیا کرده باشند تا از موافقت ایشان محروم نمایند وقتی امیر المومنین
علی رضی الله عنه امیر المومنین عمر را رضی الله عنه گفت ان اردت ان تلقی صاحبك
فرقع قمیصك وقصر املك وكل دون الشبع طائفه هشتم داعیانند باطریق
تزهد بزبان فعلی که نظر شان در تزهد و تقلل بر فائدهٔ طالبان بود و ایشان را بزبان فعل
باطریق قناعت از فضول دنیوی دعوت کنند تا از سر رغبت بی تهمتی بدیشان اقتدا
نمایند و تقلل و تزهد انبیا و خواص اولیا بیشتر مبنی برین مصلحت بوده نقلست که وقتی امیر المومنین
علی رضی الله عنه پیراهنی پوشیده بود آستینش تا سر دست بدشواری میرسید خوارج آنرا
بر وعیب کردند در جواب ایشان فرمود لا تعیبونی علی لباس هو ابعد من الکبر
واجدر ان یعتدی به المسلم واما متقشفان مبطل و طائفه اند یکی عاجزان که از اختیار
تقشف بجهت آن کنند که بر تحصیل لباس ناعم قدرتی ندارند بی تشوق بطریق سالکان
وقصدی صحیح و دوم مدعیان که نظر شان در تقشف بر اظهار دعوی اند و طلب قبول
مردم بود و این طائفه از تصوف بل از مسلمانی نصیبی ندارند چه وصف حال ایشان همه
کذب و نفاق و ریا و تلبیس و خداع و تغریر بود و اما اصحاب تنعم دو فرقه اند فقهاء و مطلقان
اما محققان سه طائفه اند اول متقشفان که در تلبیس لباس ناعم و تنزل از غرائب تنعم
داعیه بقیهٔ هوای نفس خود بینند حال ترک اختیار با استحقاق حظوظ و باندرون و بیرون

حلل الجنة طائفهٔ دوم اهل تواضع وانکسار که نظرشان بر دفع تکبر از نفس خود باشد چه
نفس بسبب ناعم وفاخر با خود تصور امتیازی ورفعتی کند که کبر عبارت ازانست وبسبب لباس
خلقان انکساری وذبولی یابد که تواضع عبارت ازانست وازین طائفه بعضی از اصحاب
مرقعات باشند که ترقیع جامه بدان رقعها وخرقها کنند که از مزابل بردارند وبشویند تا انکسار
نفس زیادت بود واز سلیمان دارانی رحمه الله وقتی جامه شسته درشت پوشیده بود احمد بن
الحواری که صاحب او بود گفت چه باشد اگر جامهٔ ازین بهتر بپوشی گفت لیت قلبی فی القلوب
کثوبی هذا فی الثیاب طائفه سوم طالبان سلامت دینند که احترام اوامر ونواهی
الهی را همواره از وقوع در شبهات ترسند وبسبب آن در حلال تبسط وتوسع ننمایند وبر
لباس دون اقتصار کنند چه نهایت حد حلال بدایت حد شبهه متصلست همچنانکه نهایت
شبهه بدایت حرام پیوسته وهر که پیرامن محظوری گردد از وقوع دران مامون نباشد
من حام حول الحمی یوشک ان یقع فیه ودر حدیث آمده است ان العبد لا یبلغ
من المتقین حتی یدع مالا باس به حذرا لما به الباس طائفهٔ چهارم
قاصدان مراغمت نفس اند که نظرشان در تفتش بر مخالفت هوا نفس بود چه مراد او
بیشتر در نعوست وتبسط یابند ودر مخالفت او رضای حق تعالی بینند پس نفس را بر لباس
دون اقناع فرمایند واز اتساع امتناع نمایند طائفهٔ پنجم طالبان علو همت اند که در اختیار
تفتش نظر بر تزاهت قلب از تلوث بار جاس اطماع وتخلیص همت از تشبث نظر دوم مقصور
دارند چه دانند که در سلوک طریق تنعم احتیاج بخلق بیشتر آرد وتعلق نظر خلق بوی زیادت
باشد طائفهٔ ششم طالبان فراغت وقت ومنتهزان فرصت طاعتند که پیوسته بر فراغت
خاطر وصفاء وقت خود غیرت برند ونخواهند که اوقات ایشان در غیر اشتغال بحق صرف شود

فاسقا واکل حراما الا وقتی که یقین دانند که جماعت بدخول وموافقت او شاد شوند وباید
که در ضیافت تکلف ننمایند الا وقتی که باعث بران نیتی صالح بود نه حیا وانچه حاضر بود پیش آرند
وقلیل آنرا حقیر نشمارند ومستحب است که با مهمان تا در خانه بروند واجابت دعوت خصوصا
دعوت ولیمه سنت است باید که تصنع وتکبر ایشان مانع نشود آمده است که وقتی امیر المومنین
حسن بن علی رضی الله عنهما بر استری نشسته میگذشت وجمعی از مساکین وفقرا بر راه نشسته
بودند ولقمهٔ چند از دریوزه گرد کرده میخوردند حسن رضی الله عنه بر ایشان سلام کرد وجواب دادند
وگفتند هلم الی الغداء یا ابن رسول الله اجابت کرد وگفت نعم ان الله لا یحب
المتکبرین وفرود آمد وبا ایشان بر زمین نشست وموافقت کرد واما پوشش هم حق نفس
است بجهت دفع سرما وگرما وهم حق سبحانه وتعالی بجهت ستر عورت پس ادب در لباس
آنست که نظر برین دو مقصود ومقصور دارند وغیر آن را فضول وزواید شمرند ودر لباس
دو شرط واجب است یکی در عموم احوال دوم در خصوص اوقات اما آنکه رعایتش پیوسته واجب است
شرط حل است باید که از وجهی حلال حاصل شده باشد چه در خبر ست که من اشتری
ثوبا بعشرة دراهم وفی ثمنه درهم من حرام لا یقبل الله منه صرفا ولا عدلا
ای لا فرضا ولا سنته اما شرط دوم که رعایت آن بحسب وقتی مخصوص واجب بود طهارت
است که صحت صلوة بران موقوفست واما احوال مردم در تقشف وتنعم لباس مختلف است
واقدام رجال بران متفاوت وعلی الاجمال اصحاب صحت حال ومرتکبان بطلان محال
در اختیار لباس سه طائفه اند متقشفان ومتنعمان وتارکان اختیار دران وعلی التفصیل
ارباب تقشف دو قوم اند محقان ومبطلان اما محقان هشت طائفه اند اول طالبان ثواب
آخرت چه در خبر ست که من ترک ثوب جمال وهو قادر علی لبسه البسه الله تعالی من

پس تعللی میکنند تا دیگران دست باز کشند و باید که نان و گوشت بکارد پاره نکنند چه نهی در آن
رسیده است و تا نیک گرسنه نباشد طعام نخورند و چون طعام خورده باشند کاسه آلوده نگذارند
چه از رسول صلی الله علیه وسلم امر وارد شده است باسلات قصاع و انگشتان پاک لیسیدن
چه در خبرست که اذا اکل احدکم الطعام فلیمص اصابعه فانه لایدری فی ای
الطعام تکون البرکة و چون از طعام فارغ شوند بگویند الحمد لله الذی اطعمنا هذا
الطعام و رزقناه من غیر حول منا ولا قوة الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات
و تنزل البرکات اللهم صل علی محمد و ال محمد اللهم اطعمتنا طیبا فاستعملنا
صالحا و اگر طعام شبهه بود بعد اللهم صل علی محمد و ال محمد بگوید و لا تجعله عونا
علی معصیتک و از طعام شبهه احتراز نمایند الا جائی که ضرورتی افتد و بران متحزن و
متاسف باشند و حلال آنست که ظاهر او چه حرمت با کراهت آن پیدا نیاید و از دست
کسی رسد که ظلم یا فسق او معلوم نباشد و شبهه آنکه وجه حرمت آن ظاهر نبود و لیکن از دست
فسقه و ظلمه رسیده باشد و حرام آنکه وجه حرمتش ظاهر بود و حلال محمود است و شبهه مکروه
و حرام محظور و اگر حکم بر ظاهر نبودی طلب حلال بی غش متعذر بودی و سنت است که بعد از
طعام حلال کنند چه در خبرست که تخللوا فانه نظافة و النظافة تدعو الی الایمان
و الایمان مع صاحبه فی الجنة و دستها بلیسند چه در خبرست که من بات و فی یده
غمر لم یغسل فاصابه شئی فلا یلومن الا نفسه و اگر دستها در یک ظرف شویند بهتر
بود چنانکه در خبرست که اتوعوا الطسوس و خالفوا المجوس و باید که در طعام خوردن تضیع
نکنند و در جمع مهمان خورد که تنهائی و الا ریا بود و باید که وقت طعام خوردن در پیش جماعت
نروند تا انکه فارغ شوند چه در خبرست که من مشی الی الطعام لم یدع الیه مشی

از حذیفہ رضی اللہ عنہ کہ گفت کنا اذا حضرنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم طعاما لم یضع احدنا یدہ فیہ حتی یبداء رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم باید کہ بدست راست خورند چہ در خبرست کہ لیاکل احدکم بیمینہ ولیشرب بیمینہ ولیاخذ بیمینہ ولیعط بیمینہ فان الشیطان یاکل بشمالہ ویشرب بشمالہ ویاخذ بشمالہ ویعطی بشمالہ وباید کہ از میان ظرف نخورند چہ در خبرست کہ اذا وضع الطعام فخذوا من حاشیتہ وذروا وسطہ فان البرکۃ ینزل فی وسطہ وباید کہ چون لقمہ از دست بیفتد برگیرند وپاک کنند وبخورند چہ در خبرست کہ اذا سقطت لقمۃ احدکم فلیمط عنہا الاذی ویاکلہا ولا یدعہا للشیطان وباید کہ نفس بر طعام ندمد چہ رسول علیہ السلام از انہی کردہ است وگفتہ النفخ فی الطعام یذہب بالبرکۃ وباید کہ عیب طعام نکنند اگر اشتہا دارند بخورند والا بگذارند چنانچہ ابوہریرہ رضی اللہ عنہ روایت کرد کہ ما عاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم طعاما قط ان اشتہاہ اکلہ والا ترکہ وباید کہ بر طعام خاموش نباشند کہ آن سیرت اہل عجم است ولقمۂ بزرگ نگیرند ونیکو بجایند وپیش خود نگرند ولقمۂ دیگران ووجوہ حاضران ننگرند واز پیش خود خورند چہ در خبراست کہ کل مما یلیک وباید کہ اگر خادم باجماعت بر طعام ننشیند اورا لقمۂ درخورد دہند چہ در خبرست کہ اذا جاء احدکم خادمہ بطعامہ فاذا لم یجلسہ معہ فلیناول لہ اکلۃ او اکلتین فانہ ولی حرہ ودخانہ وباید کہ چندان نخورند کہ متملی شوند چہ در خبرست کہ ما ملاء ابن ادم وعاء شرا من بطنہ وباید کہ تا سفرہ بر نگیرند کسی بر نخیزد وتا جمع فارغ نشوند دست باز نکشند اگرچہ سیر شوند چہ در خبراست کہ اذا وضعت المائدۃ فلا تقوم رجل حتی ترفع المائدۃ ولا یرفع یدہ وان شبع حتی یفرغ القوم

متصوفه بعد از قیام بمقتضای ظاهر تفسیر این فهم کرده اند که تناول طعام باید که بذکر
مقرون باشد چه دل را از تناول طعام اگرچه حلال بود بجهت ثوران طبیعت کدورتی
وظلمتی عارض گردد و دفع و رفع آن جز بنور ذکر و حضور دل میسر نشود و هر چند حضور
دل در تناول طعام بیشتر اجزاء آن طعام منور تر و حضرش کمتر شیخ ضیاء الدین ابو النجیب
رحمه الله علیه گفته است انا اکل و انا اصلی یعنی همان حضور که در نماز دارم در حالت اکل
طعام نیز دارم و در مقدمهٔ طعام این دعا بخواند اللهم صل علی محمد و علی ال محمد
وما رزقتنا مما نحب اجعله عونا علی ما تحب وما رویت عنا مما تحب اجعله
فراغا لنا مما تحب و باید که بر پای چپ نشیند و بر پای راست برآورند و بر دست تکیه
نسازند و ابتدا و ختم طعام بنمک کنند چه در خبرست که رسول علیه السلام با علی رضی الله
عنه گفت یا علی ابدأ طعامك بالملح واختمه بالملح فان الملح شفاء من سبعین
داء منها الجنون والجذام والبرص ووجع البطن ووجع الاضراس و
باید که چون نان حاضر شود طلب نان خورش نکند چه در خبرست که اکرموا الخبز فان الله
سخر لکم برکات السموات والارض والحدید والبقر وابن ادم و باید که تنها نخورد
چه اجتماع بر طعام سنت است در خبرست که من احب الطعام الی الله ما کثرت
علیه الایدی و وقتی از رسول صلی الله علیه وسلم طائفه سوال کردند که ما چیزی
میخوریم و سیر نمیشویم از چیست گفته لعلکم تفترقون علی طعامکم اجتمعوا واذکروا
اسم الله علیه تبارك لکم فیه و باید که طعام بر سفره خورند چه در خبرست به روایت انس
بن مالک رضی الله عنه که ما اکل رسول الله صلی الله علیه وسلم علی خوان
ولا سکرجة بل علی السفر و باید که ابتدا نکنند تا نگاه که مقدم مجلس ابتدا کند چه روایت

وپوشش وخواب وآنرا حقوق نفس خوانند اگر بقدر ضرورت ومالابد اکتفا نماید واگر
بران زیادت جویند حظوظ گویند وادب سالک آنست که مادام تا در راه بود وبمنزل
فنا نرسیده نفس را بر حدود وحقوق موقوف دارد ودر مراتع ومنابع حظوظ فرو نگذارد تا
آنگاه که او را بمنزل فنا رساند ومتصوفه در تعهدات نفس سه طائفه اند مخلصان ومخلصان
ومخلصان مخلص مخلصان هرچه کنند از بهر حق کنند ومخلصان هرچه کنند بحق کنند و
ومخلصان مخلص هرچه کنند هم بحق کنند وهم از بهر حق کنند مخلصان مبتدیانند بارادت
خود قائم ومخلصان متوسطان بحق از ارادت واختیار خود فانی ومخلصان مخلص منتهیان
بارادت واختیار حق متصرف ادب مخلصان آنکه از حقوق درنگذرند وادب مخلصان آنکه
بهیچ یک از حقوق وحظوظ ارادت ندارند وادب مخلصان مخلص آنکه بارادت حق از بهر
حق نفس را گاهی بر حقوق بدارند وگاهی در حظوظ مجال اتساع دهند وانچه گفتیم که خوردن
حق نفس است از بهر آنکه قوام بدن واعتدال مزاج وامساک حیات بر مقتضای حکمت
بالغهٔ ربانی بسبب طعام وشراب مربوط ومشروط پیوسته از بدن حیوان بتاثیر حرارت
غریزی جزوی متحلل میشود وببدل ما یتحلل جزوی از طعام بدو می پیوندد ودور رابطهٔ حیات
تاکید می پذیرد تا آنگاه که حکم تقدیر ازلی تخریب بنیت قالب نافذ گردد واجزاء ترکیب از یکدیگر
فرو کشاید فلک تقدیر العزیز العلیم ودر تناول طعام ادب آنست که اول دست بشویند
وهمچنین بعد از طعام که در خبرست که الوضوء قبل الطعام ینفی الفقر وبعده ینفی اللمم
وخدایرا بدان نعمت یاد کنند واز سر حضور دل نام او بر زبان رانند چه نص کتاب الهی
است که ولا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه وهرچند در ظاهر تفسیر این تسمیه مقید است
بوقت ذبح ومیان شافعی وابو حنیفه رحمة الله علیهما در وجوب این خلافست ولیکن

علی الامور ادب هفتم آنست که بگاه از منزل روان گردد و ابتدا بیوم الخمیس کند چه کعب مالک
رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم بیشتر ابتدا سفر روز پنجشنبه
کردی و چون خواستی که لشکری فرستد اول روز فرستادی ادب هشتم آنست که چون بزودیک
منزل رسد بگوید اللهم رب السموات وما اظللن ورب الارضین وما اقللن ورب
الشیاطین وما اضللن ورب الریاح وما ذرین ورب البحار وما جرین اسالک
خیر هذا المنزل وخیر اهله واعوذ بک من شر هذا المنزل وشر اهله
ادب نهم تحیت منزل باید که چون در منزل فرود آید نخست تحیت آن منزل را دو رکعت نماز
بگزارد ادب دهم تهیهٔ آلات سفر باید که عصا و رکوه و میان بند با خود دارد چه مصاحبت
آن سنت است و ابو سعید خدری روایت کند که وقتی حضرت رسول از مدینه بمکه میرفت
پیادگان را فرمود که ارتبطوا علی اوساطکم بازارکم ادب یازدهم آنست که چون
بشهری رسد که آنجا اقامت خواهد کرد از دور چون نظر بروی اندازد بر احیا و اموات آن
شهر سلام کند و بعضی از قرآن بخواند و بهدیه برایشان فرستد و این دعا بخواند اللهم
اجعل لنا بها قراراً ورزقاً حسناً ادب دوازدهم آنست که پیش از دخول در آن شهر
اگر میسر شود غسلی بیارد چه رسول صلی الله علیه وسلم هرگاه که در مکه خواستی رفت اول
غسلی بیاوردی و باید که این دعا پیوسته در سفر خواند اللهم انی اعوذ بک من وعثاء
السفر وکآبة المنقلب وسوء المنظر فی الاهل والمال والولد والله الموفق

فصل دهم در آداب تقیدات نفس

سالکان طریق حق را در طلب وصول
بمقصد از تعهد مرکب نفس بما یحتاج وضروریات چاره نبود است والا قوت سیر وطاقت تحمل
در او نماند و راکب روح را بمنزل فتوح نرساند و تعهدات ضروری او سه چیز است خورش

کاملتر باشد در خبرست که خیر الاصحاب عند الله خیرهم لصاحبه آمده است که
ابو عبد الله مروزی رحمه الله وقتی خواست که سفر کند ابو علی رباطی رحمة الله از و طلب
مصاحبت کرد ابو عبد الله گفت بشرط آنکه تو امیر باشی یا من ابو علی جواب داد که تو امیر
باش پس ابو عبد الله زاد او برداشت و بر سر بار خود نهاد و شبی در صحرا باران یافتند
ابو عبد الله بایستاد و همه شب گلیم خود را بر ابو علی بداشت و او را از باران محافظت کرد و
هرگاه که ابو علی با او گفتی که مکن ابو عبد الله گفتی نه من امیرم و بر تو انقیاد و طاعت لازم
و هر که در امارت نظر بر کثرت اتباع و طلب ریاست و تفوق و تسلط دارد یا بر تحصیل اغراض
نفس و توصل بملاذ و مشتهیات او را دران تصوف نصیبی نبود ادب چهارم توديع اخوان
باید که برادر را وداع کند چنانکه رسول علیه السلام فرمود که اذا اراد احدکم سفرا
فلیودع اخوانه فان الله تعالی جاعل له فی دعائهم البرکة و برادران باشد
که او را دعا کنند و بگویند زودك الله التقوی و غفر ذنبك و وجهك للخیر حیث
ما توجهت چه روایتست که رسول علیه السلام در وقت وداع مسافر این دعا کرد
ادب پنجم توديع منزل باید که چون از منزل برخواهد داشت دو رکعت نماز بگزارد و بدان
منزل را وداع کند چه در خبرست بروایت انس بن مالک رضی الله عنه که رسول صلی الله
علیه وسلم هرگز بمنزلی فرو نیامدی الا که در وقت رحلت آنرا بدو رکعت نماز وداع کردی
و بعد ازان این دعا بخواندی اللهم زودنی التقوی واغفر لی ذنوبی و وجهنی
للخیر حیث ما توجهت ادب ششم آنست که چون بر مرکب خواهد نشست بگوید سبحان الذی
سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین بسم الله والله اکبر توکلت علی الله ولا حول
ولا قوت الا بالله العلی العظیم اللهم انت الحامل علی الظهور والمستعان

گفته اند سمی السفر سفراً لانه یسفر عن الاخلاق وقتی شخصی نزدیک عمر رضی الله عنه
کسی را تزکیه میکرد عمر رضی الله عنه پرسید که هل سافرت معه گفت نه عمر گفت ما ادراک
تعرفه مقصودی دیگر اثبار خمول و ترک قبول چه هر صاحب حال که در بقعه متوطن شد نسیم حال
او بمشام جان صادقان و طالبان آن بقعه رسد و قبلهٔ اقبال و صاحب قبول خلق شود
و این حال سالکان را سبب ابتلا بود و اصلا نزا علامت اصطفا پس سالکان را که بدین فتنه
مبتلا شوند سفر کردن جهة خمول و ترک قبول از لوازم بود چه مقام قبول مزلهٔ اقدام سالکان است
بیشتر سالکان را اینجا قدم بلغزد و از خدای روی بگرداند و بخلق آرند الا کسی که سابقهٔ عنایت
ازلی او را دست گیرد و از ان مقر از عاج کند و بجائی برد که ازین آفت محفوظ و محروس ماند مقصودی
دیگر مطالعه آیات وحدانیت و علامات فردانیت حق سبحانه از صحائف آفاق و انفس و مشاهدهٔ
آثار قدرت و حکمت و عجائب مصنوعات و غرائب مقدورات او تا بدان واسطه مجال فکرت
و عبرت را اتساعی پدید آید و شواهد و دلائل بر کمال قدرت و حکمت بافزاید سنریهم ایاتنا
فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق ادب دوم با رفیق سفر کردن
چه رسول صلی الله علیه وسلم از سفر تنها نهی کرده است و گفته اند الرفیق ثم الطریق
و سبب آنست که در سفر عوارض و طوارق و شداید که هر کس بتنهائی تحمل آن تواند بسیار
اتفاق افتد پس رفیقی که در حوادث و وقائع سفر معاونت نماید لازم باشد و هر چند بعضی
از اتو یا که قوت تحمل مشاق و صبر بر مکاره داشته اند بتنهائی سفر کرده اند و لیکن همه کس
را تنهائی تحمل این معنی دست ندهد ادب سوم با هیچکی از جماعت یعنی امیر ساختن یکی از جماعت
که با هم سفر کنند تا جمله متابع رای و حکم او باشند چنانچه در خبر است که اذا کنتم ثلثة فی السفر
فامروا احدکم و استحقاق امارت کسی را بیشتر بود که در زهد و تقوی و سخاوت و شفقت

مشائخ و اخوان چه طالبان صادق را بمجرد ملاقات اهل صلاح دریافتن نظر از ارباب فلاح
فوائد و منافع بسیار حاصل گردد و یکین که قابل نظری سعادت بخش شوند و از ان فوائد دینی
و دنیوی ثمره بردارند و این معنی از خواص دوریست چه حق سبحانه و تعالی در نظر بعضی افاعی
خاصیتی نهاده است که چون در کسی نگاه کنند انگس هلاک شود پس چه عجب بود اگر در نظر
بعضے از خواص بندگان خود آن خاصیت نهاده باشد که چون نظر کند در استعداد طالبی اورا
حیاتی و سعادتی کرامت کند آمده است که شیخ ضیاالدین ابو النجیب رحمة الله علیه وقتی در
مسجد خیف بمنا طواف میکرد و تیز در همه می نگریست و در تصفح و تامل وجوه مبالغت مینمود و
پرسیدند که چه میطلبی گفت خدایرا بندگانی چند باشند که نظر ایشان سعادت بخش بود من طالب ایم
مقصودی دیگر قطع مالوفات و معهودات و تجرع مرارات فرقت اخوان و خلان چه مصابرت
بر مهاجرت ملاذ و محاب مستوجب ثواب جزیلست در حدیثست که شخصی از مدینه هم در مدینه وفات
یافت و رسول صلی الله علیه وسلم بروی نماز کرد پس گفت لیته مات بغیر مولده گفتند
چرا رسول الله گفت ان الرجل اذا مات بغیر مولده فلیس له من مولده الی منقطع
اثره من الجنة مقصودی دیگر استکشاف دفائن احوال نفس و استخراج رعونات و دعاوی او
چه بسیاری از صفات ذمیمه و اخلاق سیئه که در نفوس پوشیده بود بسبب آنکه با مراد خود مجموع
و آرمیده باشند و در سفر بجهت بعد از مرادات و مالوفات آن صفات از حجاب شهه منکشف
شوند و طالب صادق بعد از اطلاع تدبیر و معالجه برخیزد مثلا اگر در حضرت انفس خود بسبب
سکون او با مراد قلق و اضطرابی نبینند پندارد که صفت صبر و رضا در موجود ست و در سفر
چون مکاره و نوائب بر و متوالی گردد و از نفس او طیشی یا کراهیتی پدید آید بیقین معلوم کند
که این دو صفت ندارد و انگاه بطلب آن برخیزد و دعوی حصول آن از وی زائل شود و

لبس پدید آید در جلود مردم که عبارتست از نفوس دین آیت که تم تلین جلودهم وقلوبهم
الی ذکر الله همچنین بتاثیر دباغ سفر و انتزاع عفونات طبیعی وخشونات جبلی آثار طهارت ترکیه
ولین طاعت وتبدل صفات طغیان بصفت ایمان پیدا شود واز نیجهت صاحب شریعت
صلی الله علیه وسلم بر سفر ترغیب کرده است که تصافروا تصحوا وتغنموا وهر چند حصول
مقصود ووصول مقصد طالبان حقیقت وسالکان طریقت بر سفر موقوف نیست چه بعضی
از مشائخ بوده اند که هرگز سفر نکرده اند نه در بدایت ونه در نهایت وایشان را توفیق الهی
مدد گشته وبکمند جذبات از مقام ادنی با علی کشیده وهم در مقام شیخی صاحب تربیت بدایتان
رسانیده وبقوت حال وتاثیر اقوال وافعال تنقیح بواطن ایشان کرده ولیکن بیشتر مشائخ
سفر کرده اند بعضی در بدایت بجهت استفاده وبعضی در نهایت برای افاوت وبعضی هم در
نهایت وهم در بدایت بجهت آنکه صلاح وقت وصحت حال خود واوران دیده اند چنانچه ابرهیم
خواص رحمه الله که هرگز در شهری بیشتر از چهل روز اقامت ننمودی چه صلاح حال وصحت
توکل خود دران میدید ورسول علیه السلام گفته است احب مشی الی الله الغرباء قیل
وما الغرباء قال الفرادون بدینهم یجتمعون الی عیسی بن مریم وسبب اجتماع
ایشان با عیسی علیه السلام اینست که او مدة العمر در سفر بوده است وسلامت دین را هرگز
بجای اقامت نکرد وهر که قصد سفر دارد باید که دوازده ادب رعایت کند ادب اول تقدیم نیتی
صالح وتعیین مقصودی معتبر واز مقاصد معتبره یکی طلب علم است چنانکه در خبر است که اطلبوا
العلم ولو بالصین وهم حدیثست که من خرج من بیته فی طلب العلم فهو فی سبیل
الله وعائشه رضی الله عنها روایت کند از حضرت رسول که گفت اوحی الله تعالی الی انه
من سلک مسلکا فی طلب العلم سهلت له طریقا الی الجنة مقصودی دیگر تجار

نگران بحق میدارد و او ازوی بجهت دفع این آفت استمداد و استعانت میکند و بدو مشغول می‌شود
و درین معنی رابعهٔ عدویه راست شعر انی جعلتك فی الفواد محدثی * و ابحت جسمی
من اراد جلوسی * فالجسم منی للجلیس موانس * و حبیب قلبی فی الفواد انیسی * و ازینجا معلوم شود که طائفه از متصوفان که نظر کردن بجمال مشاهد دوست دارند
و دعوی کنند که ما درین مظهر مطالعهٔ جمال الهی میکنیم آن دعوی عین کذب و محض بهتان
و بطلانست چه هرگاه که از نظر بجمال بلادت روح و تخلف او از اداء وظائف محبت الهی
نتیجه دهد به بین که تا از نظر نامشروع خود چه آفت تولد کند و منشاء غلط این جماعت آنست که
چون نفس ایشان از نظر از هیجان شهوت آرمیده می یابند کمال می برند که منشاء این رغبت
نه شهوتست و این گمانی خطاست که اگر نه بقیهٔ شهوت بودی رغبت نظر بصورتی که مهیج شهوت
باشد بتخصیص هم نبودی پیش ازان نیست که چون این شهوت در ایشان لطیف گشته است
صورت آن از لطافت در نیابند و هرگاه که آن نظر مکرر گردد و قوت تخیل و توهم
در آن تصرف نماید و ممکن که کثیف شود و اثر آن در صورت بنماید و ازینجاست که اطبا تسکین
هیجان عشق را جماع فرمایند و اگرچه با غیر معشوق بود پس باید که هر که درین باب دعوی صحت
حال کند ازوی سموع ندارند و او را مدعی کذاب شمارند **فصل نهم در آداب سفر** شک
نیست که سفر در تمرین نفوس طاغیه و تلیین قلوب قاسیه اثری عظیم و فائدهٔ جسیم دارد چه مهابت
اوطان و خلان و مفارقت مالوفات و معهودات و مصابرت بر مصائب و نوائب نفوس
و طباع را از ترسم و تقید بر رسوم و عادات و قیود مرادات آسوده و آزاد گرداند و اثر قساوت
غفلت از قلوب لاهیه و ساهیه بردارد و تاثیر سفر در تلیین نفوس کم از تاثیر نوافل و صوم و صلوة
نباشد و همچنانکه در جلو و سیئات بتاثیر و باعث اثر طهارت و لین و تبدل خاصیت و صلاحیت

نفس بعد از استسلام و طاعت چه نفس هرگز بطوع و اختیار بطاعت دل سر فرو نیاورد
بلکه چون دل بامداد جذبات الهی قوت و غلبه گیرد و نفس در تحت تصرفات او چون اسیری
عاجز در دست امیری قادر خود را مشاهده کند و در خود امکان مخالفت او نبیند و طمع استتباع
و استهوا از وی برگیرد بضرورت و اضطرار مطیع و منقاد او شود و رفق و مدارائی که از دل
باید در این حال از نتیجهٔ تعطف و ترحم دل و ثواب انقیاد و استسلام خود بیند نه اثر استتباع و
استهوار دل پس هرگاه که نفس در امضاء شهوت از حد اعتدال تجاوز نماید و از جانب دل منعی
و زجری نیابد پندارد که این اهمال و استرسال اثر ضعف دل و قوت اوست دیگر باره باسراق
اینمضی در استتباع دل و امارت خود که عرض اوست طمع تازه کند و گفته اند النفس اذا طمعت
طمعت و اذا اقنعت قنعت و اما اهتمام رزق از ان سبب آفت قلبست که نتیجهٔ شکست و شک
آفت تعیین و یقین نور بصیرت و بصیرت دیدهٔ دل پس علامت نور یقین در دل بنده و
محجوب نگشتن آن بظلمت شک آنست که بر کفالت یزدانی و ضمان ربانی اعتماد دارد و در
وصول رزق مقسوم از مبدا ایام حیات تا اجل معلوم که زیادت و نقصان در ان صورت
نبندد بی گمان بود و بداند که تسلط خاطر اهتمام رزق عقوبت ضعف یقین و قلت اعتماد است
بر کفالت یزدانی و وکول شخص با تدبیر خود نتیجهٔ عدم رضا بوکالت ربانی و اما تعلق باطن بجمال زوجه
جمیله از ان معنی آفت روح است که او را از خلوص محبت الهی مانع گردد و از حدت شوق حضرت
قدس و شدت ذوق و لذت انس کلیل و مبتلد گرداند چه بقدر آنکه بجمال جزوی حادث
متغیر فانی متعلق شود از مشاهدهٔ جمال کلی ازلی ثابت باقی متفوق گردد پس دفع این آفت
و آفت مخالطت مطلقا بدان میسر شود که در وقت مخالطت یا اهل او را دو نظر باشد یکی در ظاهر
و دیگری در باطن تا نظر ظاهر را در طریق هوا و اشتغال با اهل استعمال میکند و نظر باطن

استعجال ننماید بتضرع وابتهال دیگر باره رجوع باحضرت ذوالجلال کند وبتذلل وضراعت
وبکاروی برخاک نهد واین دعا بخواند اللهم ان کان هذا الخاطر عقوبة لی علی
ذنب اذنبته فانی استغفرك منه واتوب الیك فاغفر لی وتب علی انك
انت التواب الرحیم پس اگر بدین هم برنخیزد گرد احیا واموات از مشایخ واخوان برآید واستمداد
کند ودرخواهند تا مسالت ایشانرا بحضرت الهی دفع کنند پس اگر بعد ازین همچنان خاطر
برقرار بود بموجب حسن الظن براختیار حق سبحانه اعتماد نمایند ودران شروع کنند انگاه برادران
متعین گردد که اورا مدد ومعاونت نمایند ودرترفیه خاطر او بهرچه مقدور بود سعی دریغ
ندارند واما ادب متاهل آنست که دراختیار آن نظر بردین او دارند نه بردنیا چنانکه درخبر
که تنکح المراة لاربع لمالها ولجمالها ولدینها ولحسبها فعلیك بذات الدین
تربت یداك وبا او معاشرت بمعروف کند ومعاشرت بمعروف چنان بود که درعایت
حقوق او اهمال نکند وبرمحافظت حدود شرع التزام فرماید چنانکه ابن عباس رضی الله
عنهما درتفسیر این آیت که قوا انفسکم واهلیکم نارا گوید ای فقهوهم وادبوهم وباید که
خودرا درتزوج ازسه افت محافظت کند یکی کثرت مخالطت بااهل وآن آفت نفس است
دوم اهتمام بوجوه رزق وآن آفت قلب است سوم تعلق باطن بجمال زن وآن آفت
روح است اما کثرت مخالطت ومضاجعت ازان جهت آفت نفس است که دروی سه خلل پدید آید
یکی قصور دراعمال واورادوازان قصور دراحوال لازم آید چنانکه مشهورست که من لاورد
له فلا ورد له دوم اشتغال نائرهٔ طبیعت حامده وذوبان نفس جامده چه هرگاه که نفسی
بانفسی خصوصاً بشهوت اختلاطی واتصالی پدید آید برابطهٔ جنسیت متعاضد ومتناصر گردد
ودرهریک انتعاشی وانتهاضی حادث شود وآتش طبیعت برافروزد سوم استیلاء محبت

بشنیدی این سخن بگفت و باز گشت و من اورا نشناختم و از حال او دیگر وقوت نیافتم و حظوظ
چنین نفسی حقوق ازان گردد که تناول آن موجب طغیان و جموح او نشود بلکه بهر حظی
اورا درجهٔ در قرب و طاعت زیادت گردد و چه هرگاه نفس بتناول آن التذاذ یابد لذتی
در آخری بدل رسد و سبب مزید سکینهٔ او گردد همچنانکه همسایه مشفق براحت و فرح همسایه
شاد شود و هرگاه که دل خلقی از سکینه بپوشد نفس را کسوتی از طمانینت در پوشاند چنانکه
گفته اند ان السماء اذا کست کست الثری حللا بذیجها الغمام الراهم و چون مزید
حال هریک سبب مزید حال آن دیگر بود پس حظ نکاح چنین نفس را فضیلت بود عبد الله بن عباس
رضی الله عنهما گفته است خیر هذه الامة اکثرها نساءً و سفیان بن عیینه رضی الله
عنه گوید کثرت نسا نه از جملهٔ دنیاست چه امیر المومنین علی رضی الله عنه که اعلم و اتقی و زهد اصحاب رسول
صلی الله علیه وسلم بود چهار زن داشت و هفتده سریه و این حال منتهیانست اهل بدایت
و متوسطان را قیاس حال خود بدان نرسد و بسیار از مدعیان و مفتونان که بتوهم این مقام
بی بینتی مغرور شوند و نفس خود را در میدان رخصت خلیع العذار فرو گذارند و بدست هلاک
سپارند لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة ۵ اذا طلع الصباح کنجم راح
تبقی کل سکران و صاحی ۵ پس ادب سالکان مجرد آنست که تا بدین مقام نرسند تعلقات
اکترات بر نکاح اقدام ننمایند و خاطر تزویج را در ضمیر مجال ندهند و تصور نکاح در خیال
نیارند تا قوت متخیله و متفکره و ران تصرف ننماید و قوت نگیرد و هرگاه که خاطری ازان سانح
شود و آنرا بانابت باحضرت الهی و استمداد و استعانت نفی کند پس اگر منتفی نگردد مدتی بر صوم
و تقلیل طعام مداومت نماید فان الصوم له وجاء و اگر هنوز باقی بود و امداد آن متوالی
و متواتر گردد و قوت گیرد بی تقدیم استخارتی مستقصی علمی مستوفی و تبتلی و تبتینی تمام دران

استعجال

برغبت مال خود برمن ایثار کردند و انفاق نمودند و علمای راسخ را در ایثار نکاح برعزوبت
و شروع دران علمی مخصوصست که آنرا علم سعت خوانند چنانکه در پیش بدان اشارت رفت
و آن علمیست که بدان معلوم شود که نفس را در کدام وقت بر ملازمت حدود و حقوق اقتناع فرماید
و در کدام زمان اورا در تناول خطوظ مجال اتساع دهند و مراد از حقوق ضروراتی نفس
است که قوام بدن و حفظ حیات بدان منوط و مربوطست و بی آن بقاء نفس ممتنع و مستحیل
و مراد از خطوظ هرچه بران زائد باشد از مشتهیات نفس پس علماء راسخ و کبار متصوفه اند
که ما دام تا نفس بیکبارگی از طیش و تفور و شراوت و جموح طمانینت نیابد و رام نگردد و از
مطالبات و منازعات با دل منتهی و منزجر نشود مستحق ادخال رفق و اعطاء خطوظ
نباشد و هرگاه که در تحت مجاری احکام و تصرفات قرار ساکن و مطمئن شود و عروق
تشبثات و تعلقات و بدل منتزع و منقلع گردد و میان او و دل مصالحت و موافقت پدید آید
مستحق خطوظ و مستوجب رفق و مداراة شود و حظوظ او انگاه حقوق او گردد و در داد و درمان
او شود و نقلست از جنید رحمة الله علیه که گفت شبی بر عادت معهود برخاستم که وظیفهٔ ورد
تهجد او اکنم از معاملت خود حلاوتی نمی یافتم خواستم که در خواب روم میسر نشد قصد کردم
که بنشینم نتوانستم در خانه بگشودم و بیرون رفتم شخصی دیدم که در گلیمی پیچیده و بر راه افتاده
چون آواز پای من شنید سر برآورد و گفت یا ابا القاسم الی الساعة یعنی تا اکنون توقف
کردی گفتم یا سیدی من غیر موعد یعنی بی آنکه میان ما وعده رفته بود چون آمدی گفت
بلی سألت الله محول القلوب ان یحول لی قلبک گفتم چه حاجت داری گفت متی تصیر
داء النفس دواءها گفتم اذا خالفت هواها یصیر داءها دواءها پس روی با نفس
خود کرد و گفت بشنو این سخن هفت بار تر امدان جواب دادم و گفتی نشنوم الا از جنید اکنون

ورحق تو سخنها میگویند پرسید که چه میگویند گفتند میگویند سنت نکاح ترک کرده گفت
ایشانرا بگویید که من هنوز بفرض مشغولم بسنت نمی پردازم ومعلوم ومحققست که سالکان طریق
حقیقت را در ابتداء سلوک از قطع علائق ومحو عوائق وتمسک بعروهٔ وثقی عزیمت وتجنب
از رخصت وموافقت طبیعت که شرط سلوک ومدرک سیرست چاره نیست وتزوج سبب تقید
والتفات خاطرست باسباب معیشت وموجب انخطاط از اوج عزیمت بحضیض رخصت و
منظنهٔ رغبت بدنیا بعد از زهادت ومؤامنهٔ هوا بامارت طبیعت وعادت وتجرد
از ازواج واولاد مدد جمعیت خاطر وصفاء وقت ولذت عیش وفراغت طاعت و
علو همت پس لازم بود سالک مجرد را مادام تا برعزوبت ومقاومت نفس قدرت وارد فراغت
وقت وجمعیت خاطر را غنیمتی بزرگ داشتن وبرصفای وقت ولذت حال خود غیور بودن
تا بشوب اهتمام وتعلقات آن مکدر ومنغص نشود از سهیل عبد الله رحمه الله روایتست در باب
مناکحه منسوخ که گفت الصبر عنهن خیر من الصبر علیهن والصبر علیهن خیر من الصبر
علی النار وهر که برعزوبت صبر جمیل نماید تا انگاه که نفس مستحق رفق ومداراة ومستوجب تعهد
وتفقد گردد وعروق منازعات ومخالفات ازوی منتزع ومنقلع شود ودر تحت تصرف
لجام علم از جموح وجنوح طبیعت ممنوع گشته احکام ولوا سلیس انقیاد ومستسلم گردد وحق سبحانه
وتعالی اورا زوجهٔ صالحه بخشید که مدد ومعاون او بود در دین ومباسباب تعیش بروجهی که از
ترتیب وتدبیر آن مجموع خاطر وفارغ البال بود واز آفات وغوائل آن محفوظ ومامون باشد نقل
است از شیخ عبد القادر جیلی رحمه الله که گفت مدتی مدید بود تا خاطر تزوج داشتم خوف تکدیر وقت را
در اقدام برآن جرات نمی نمودم وبیان اقدام واحجام متردد بودم عاقبت چون صبر تمام نمودم
و انتظار کردم تا کتاب باجل خود رسید حقسبحانه وتعالی مرا همسر زن موافق داد که هریک از ایشان

خیرکم بعد المائتین رجل خفیف الحاذ قیل یارسول الله وما خفیف الحاذ
قال صلی الله علیه وسلم الذی لا اهل له ولا ولد وچنانکه یاتی علی الناس
زمان یکون هلاك الرجل علی ید زوجته وابویه وولده یعیرونه بالفقر
ویکلفونه مالا یطیق فیدخل المداخل التی ذهب فیها دینه فیهلك
وچنانکه ما ترکت بعدی فتنة اضر علی الرجال من النساء وبعضی بر فضیلت
نکاح شاهدی صادق چنانکه النکاح سنتی فمن لم یعمل بسنتی فلیس منی
وتزوجوا فانی مکاثر بکم الامم ومن کان ذا طول فلینکح ومن لم یجد فعلیه
بالصوم فان الصوم له وجاء وچنانکه تناکحوا تکثروا فانی اباهی بکم الامم
یوم القیمة ولو بالسقط ومنشار این تعارض وتقابل اختلاف احوال ونفوس است
ورحق بعضی که اسیر توقان مفرط ومغلوب شهوت متسلط باشند وازایشان سبب ضعف
تقوی وقلت صبر بر مراغمت هوا تورط در مخالفات متوقع وخوف عنت واقع نکاح
ضروری ولازم بود ودرحق طائفه که هنوز در عنفوان طلب وسراح الارادت باشند ونفوس
ایشان در طلب اوطیاش ودثاب یا در اثنار سیر وسلوک باشند وهنوز با ذیال بقایای
صفات نفوس متعلق ومنعثر تجرد وتفرد فضیلت بود ودرحق جماعتی که نفوس ایشان
از تتبع هوا روی برتافته باشند وازطیش مطالبات سکون وطمانینت یافته وازمکاوحت
ومنازعت با دل منسلخ ومتخلع شده وامارت واشارت دل را مطیع ومجیب گشته نکاح وتاهل
تیز فضیلت بود ودرویشی را گفتند چرا زن نخواهی گفت زن مرد را از اشایسته بود ومن هنوز مقام مردی نرسیده ام
زن چگونه خواهم دیگر را همین گفتند جواب داد که احتیاج من اکنون بطلاق نفس بیش از آنست
که بنکاح وتزوج وقتی که نفس را طلاق دهم روا بود که زنی دیگر خواهم وبشر حارث را گفتند مردم

مریدان خود فرستاد که فلانکس را پیش تو ودیعتی است باید که از انجا چندین زر و چندین
طعام بفرستی و حال آنکه موضع غائب بود آن شخص پیش شیخ احمد آمد و گفت چگونه روا بود
که من در ودیعت تصرف کنم و اگر از تو پرسند فتوی دهی که نشاید شیخ او را بدان الزام
نمود و او بموجب اجازت شیخ بر حسب حسن الظنی که او را بود منقاد و مستسلم شد و انچه فرمود
ازان تجاوز ننمود بعد ازان عنقریب مکتوبی از صاحب ودیعت بدان شخص رسید که چندین
زر و چندین طعام ازان ودیعت بردار و پیش شیخ عبد القادر ؒ بر و مقدار آن بعینه همانبود که
شیخ تعیین فرموده بود پس شیخ آن مرید را در توقف نمودن در انیقا دام عتاب کرد و گفت
پنداشتی که اشارت فقرا از صحبت علم خالی بود و حقیقت فتوح آنست که از حق ستانند نه
از خلق خواه واسطه آن دست مردم بود و خواه نه و خواه سبب آن معلوم باشد و خواه نه
بشرط آنکه نفس او در مقدمهٔ آن تطلعی و تشوقی نبود شیخ الاسلام رحمه الله آورده است
که وقتی مردی نزدیک شیخ ابو السعود رحمه الله آمد و گفت میخواهم که مقداری معین از
نان موظف گردانم که هر روز بخدمت تو آرند و لیکن می اندیشم که صوفیان گفته اند که المعلوم
شوم شیخ گفت مانگوئیم چه هر معلوم که حق سبحانه و تعالی از برای ما اختیار کند ما در ان مشاهدهٔ
فعل او می کنیم و آنرا مبارک میدانیم نه شوم و بعضی گفته اند اخذ الفقیر الصدقه ممن یعطیه
لا ممن یصل الیه علی یده و من قبل من الوسائط فهو المترسم فی الفقر
مع دناءة همته پس وظیفهٔ وقت صوفی آنست که در هر حال که باشد از سوال و فتوح ادب
آن نگاه دارد و در جمیع تقلبات و تصرفات محافظت صدق کند با حق تعالی و الله الموفق

فصل هشتم در آداب تجرد و تاهل اخبار نبوی و احادیث مصطفوی در

فضیلت تجرد و تاهل متقابل و متعارض اند بعضی ازان بذکر فضیلت تجرد ناطق چنانکه

که در اخذ و اعطا بر سابقهٔ ازلی متوقف باشند بسبب آنکه نفس خود را در هر دو حال بقیهٔ هوا
متهم دارند و بعضی آنهاکه در اخذ متوقف باشند و در اعطا نه چه در اعطا حظ نفس کمتر
بینند و بعضی آنها اند که در اعطا متوقف باشند و در اخذ نه چه در اخذ محض اختیار و مجرد
فعل حق بینند و در اعطا اختیار و فعل خود و بعضی آنها اند که نه در اخذ متوقف باشند و
نه در اعطا بسبب تلاشی وجود ایشان در نور توحید و تصرف در اشباح حق و امن از
غائلهٔ هوا و وجود این طائفه در عالم از کبریت احمر عزیز تر و کم یا تیسرت پس اوتاد ارکان
اسباب و متوکلان که تناول ایشان از فتوح بود آنست که پیش از وصول بدرجهٔ تجلی
ذات یا صفات یا افعال که مبدا تجلیات است در تناول فتوح و اعطاء آن بی سابقهٔ
اذنی جدید و علمی عتید مسارعت ننمایند و پیش از احکام مقام حریت در قدمگاه احرار
قدم ننهند شعر قد زلت قدم الرجلان قبل الخطو موضعها + فمن علا زلقا عن غرة زلجا
وحال خود را بر اصحاب تمکین و ارباب یقین بی دلیلی صحیح و تعینی صریح قیاس نکنند چه شاید
که بسبب بقیهٔ خشاوهٔ عادت صورت حقیقت حال شیخ بر وی ملتبس و مشتبه گردد
لیکن در وقت امتحان بر ناقد بصیر پوشیده نماند که نقد حال او مزیف است شعر
اذا استبکت دموع فی خدود + تبین من بکا ممن تباکی و مادام تا هنوز
بقیهٔ از بقایای رسوم خود مقید بود مقام حریت او را مسلم نگردد المکاتب عبد ما
بقی علیه درهم و صحت اذن یا بطریق نوم معلوم شود یا بواقعه یا بکشف مجرد نقل است که
شیخ حماد رضی الله عنه هیچ طعام نخوردی الا آنکه در واقعه یا خواب بدیدی که فلان طعام چندین
مقدار از فلانکس بستان یا دیگری بخواب دیدی که فلان طعام چندین مقدار بحماد برسان شیخ
حماد آن بستدی و قبول کردی و آورده اند که شیخ عبد القادر جیلی رحمه الله شبی از جمله

فان فعلت کنت الغنی وان ابت فکل ممنوع بعدها واسع العذر واما طائفه دوم که متوکلانند
بجهت کمال شغل بحق سبحانه تعالی مشاهدهٔ جمال توحید و مطالعهٔ نور یقین هیچ سبب از اسباب رزق
تسبب نجویند و از هیچ مخلوق استعانت ننمایند تا مسبب الاسباب بهر طریق که خواهد رزق بدیشان
میرساند روزی یکی از بایزید پرسید که ما ترا بکسبی مشغول نمی بینیم معاش تو از کجاست جواب داد
که مولای یرزق الکلب والخنزیر رزقنا لا یرزق ابا یزید و این طائفه بعضی آنهانند که هرچه خواهند
از حق خواهند تا از هیچ چیز ایشانرا یکی ارزانی دارد و یا اعطاء مسئول یا صبر از ان یا ازالت داعیهٔ آن از خاطر
اذا سئلت فاسئل الله واذا استعنت فاستعن بالله شعر اذا کنت لابد مستشیراً فمن
اعظم النهر فاستشرب * و بعضی آنهانند که هیچ نخواهند نه از خلق و نه از حق بسبب آنکه علم و ارادت خود را
در علم و ارادت مطلق محو کرده باشند و دانند که علم ازلی ابصالح ایشان احاطت از علم ایشان زیادت بود
و ارادت کلی را تعلق بحوائج ایشان از ارادت جزوی از ایشان بیشتر و تمامتر باشد لاجرم
بعلم او از سوال مستغنی باشند چنانکه ابراهیم علیه السلام گفت حسبی من سوالی علمه
بحالی و از نجاست قول آنکه گفت الفقر لا یحتاج الی الله و متوکلانرا اصحاب فتوح خوانند
بجهت آنکه تناول ایشان از فتوح غیبی بود هرچه بینند که از غیب بی تطلع و تشوق نفس ایشان
فتوح میشود آنرا قبول کنند اگرچه بدان محتاج نباشد چنانکه وقتی رسول علیه السلام
عمر خطاب را رضی الله عنه از غنائم چیزی می بخشید عمر گفت یا رسول الله بکسی وه که از
من محتاج تر بود رسول صلی الله علیه وسلم گفت خذه تموله او تصدق به و
ما جاءک من هذا المال وانت غیر متشوف ولا سائل فخذه وما لا فلا تتبعه
نفسک و جائی دیگر فرمود من جاءه من اخیه معروف من غیر مسئلة ولا
اشراف فلیقبله فانما هو رزق ساقه الله الیه و اهل فتوح بعضی آنهانند

اول که متسببانند بعضی بکسب تسبب نمایند و بعضی بسوال و بعضی بحکم صلاح وقت گاه
بکسب و گاه بسوال چنانکه ابراهیم ادهم رحمه الله گاهی بناطوری یا بحصاد جهت نفقهٔ اصحاب
لقمهٔ حلال کسب کردی و گاهی که تنها بودی در وقت حاجت بقدر ضرورت طریق سوال
سپردی و مدتی در جامع بصره معتکف بود و بهر سه شب افطار کردی و شب افطار بیرون
آمدی و از در هائی خانها لقمهٔ چند بستدی و بر تناول آن اقتصار نمودی و ابو جعفر حداد که
استاد جنید بود رحمهما الله بهر دو شب یا سه شب بین العشائین بیرون آمدی و قدر ما یحتاج از
در خانها سوال کردی و ابو سعید خراز در بدایت حال وقتی که نیک محتاج شدی دست فرا
داشتی و بنی الله گفتی و این طائفه تا ضرورت و فاقهٔ تمام نبوده است و صلاح وقت متقرون
باشارت غیب و رسوال ندیده اند و در آن بر خود نگشوده اند و ما دام تا توان که سوال نکنند
ازان پرهیز باشند چه شریعت ازان تحذیر نموده است بطریق ترغیب و ترهیب اما ترغیب
چنانکه آمده است بروایت ثوبان رضی الله عنه که روزی رسول الله صلی الله علیه وسلم
روی باصحاب کرد و گفت من یضمن لی بواحدة اتقبل له بالجنة من گفتم انا یا
رسول الله رسول علیه السلام گفت لا تسأل الناس شیئا و اما ترهیب چنانکه در خبر
است لا تزال المسئلة باحدکم حتی یلقی الله ولیس فی وجهه مضغة لحم
پس ادب سائل آنست که تا ضرورتی باعث نشود در سوال شروع ننماید و ما دام تا امکان
و طاقت دارد و نفس را بصبر از شهتهای خود مطالبت نماید تا انگاه که از غیب دری بگشاید و
هر گاه که نفس در مواقف حاجات با عطاء صبر بسماحت نماید غنای حقیقی از ماسوی الله حاصل آید
و گفته اند که اذا شئت ان تستفرض المال منفقا علی شهوات النفس فی زمن العسر
فسل نفسک الانفاق من کنز صبرها علیک وارفا فانا الی زمن الیسر

که هیچ نخورد و نیاشامید دهر روز در انتظار آن مدت از صاحب پرسیدی که آن هوا زائل شده یا نه او گفتی نشده تا بعد چهل روز چون پرسید گفت زائل شد آدب نوزدهم مهاجرت نیوست اگر صاحب در کبیره افتد که خلاصش از ان مرجو نباشد مهاجرت و مفارقتش ضروری گردد و اگاه برارت کلی ازوی لازم شود یا نشود و درین خلافست بعضی برانند که در موافقت سخط حق او را دشمن دارند و بکلی از و عمل او بری شوند چنانکه ابو ذر رضی الله عنه گفته است اذا انقلب عما کان علیه ابغضته من حیث احببته و بعضی گفته اند که از عمل وی بری شوند نه از وی چنانکه خطاب عزت ست با رسول صلی الله علیه وسلم فان عصوك فقل انی بری مما تعملون و حق آنست که چنین مهجوری که تقریب او مرجو نبود و معاودتش باطاعت متوقع نه او را در موافقت سخط حق دشمن دارند چنانچه قول ابی ذر ست و اگر کسی بود که معاودتش متوقع باشد فعل او را دشمن گیرند چنانکه مضمون آیتست آدب بیستم ذکر مهجورست بخیر باید که بعد از مفارقت با صاحب مهجور نکند الا بخیر از جهت مراعات حقوق صحبت سابق آورده اند که شخصی بود و زنی داشت روزی خلاف عفت و صلاح مکروهی از و مشاهده کرد پیش از فراق کسی که بران حال اطلاع یافته بود از وی در ین معنی استخباری و استعلامی میکرد جواب داد که در حق اهل خود دانی نبود الا خیر گفتن بعد از ان او را طلاق داد دیگر باره از وی استخبار حال او کردند گفت وقتی زنی داشتم و از وی مفارقت کردم و از من بیگانه شد پس دانی نبود ذکر او الا بخیر اینست انچه در آداب صحبت مراعات ان لازمست والله الموفق **فصل هفتم در آداب معیشت** احوال متصوفه در تسبب و توکل بحسب اختلاف درجات مختلف است بعضی بجهت ضعف حال باصلاح وقت در طلب رزق توسل باسباب کنند و بعضی بجهت قوت حال و سلب اختیار بکفالت حق سبحانه و تعالی اکتفا نمایند و بر و توکل کنند و هیچ سبب توسل و توصل بر زق مقسوم نجویند و طایفه

دارد و از افراط و تفریط رعایت کند در انبساط و مزاح بجائی نکشد که سبب طغیان نفس
و استجلاب قرناء السوء گردد و در انقباض و جدائی بحدی نرساند که موجب ملالت و سآمت
نفس و تنفیر جلساء الخیر شود و سخن شافعیست رضی الله عنه الانقباض عن الناس
مکسبة لعداوتهم والانبساط الیهم مجلبة لقرناء السوء فکن بین
المنقبض والمنبسط و در مزاح بعد از رعایت اعتدال باید که طریق صدق نگاه دارد
چنانکه رسول علیه السلام گفته است انی لامزح ولا اقول الا حقا ادب هیچ یک هم
حرص بر ملازمتست باید که بر ملازمت صحبت یار حریص بود و از مفارقت او محترز خصوصا
اگر حق تعلیم و تعلم در میان ثابت بود در خبرست که من علم عبدا ایة من کتاب الله
فهو مولاه ینبغی ان لا یخذله ولا یستأثر علیه فمن فعل ذلک فقد فصم
عروة من عری الایمان آمده است که شخصی با دیگری مدتی صحبت داشت وقتی
خواست که مفارقت کند اجازت طلبید صاحبش گفت اگر صحبت کسی میطلبی که حال
او تحت حال ماست روا نبود و اگر صحبت کسی میجوئی که حالش فوق حال ماست هم نشیند
چه اول صحبت با ما داشته و ایثار صحبت دیگری بر ما منافی رعایت حق آن صحبت است
آن شخص گفت اکنون نیت این مفارقت از دل من برخاست و اگر تقدیر اصاحب او
بمعصیتی مبتلا شود تا محقق نشود که هیچ سبیل معاودت نخواهد کرد باید که مفارقت نجوید
آورده اند که وقتی دو شخص با یکدیگر خدایرا عقد مواخاة کردند و یکی از ایشان بهوائی مبتلا شد بلایا
خود گفت که من بهوائی مبتلا گشتم اگر خواهی که نقض عهد مواخاه و فسخ عقد صحابت کنی مخیری
آن یار گفت لا واالله نخواهم که عقده عقدی که با تو کردم خدایرا بدین سبب ترک کنم بلکه با خدای
عهد کردم که نخورم و نیاشامم تا الگاه که ترا ازین بلا عافیت بخشند و بدان وفا نمود تا جمل در سم خیاط

آداب چهاردهم تفصیل اخلاص است باید که چون موجب تفضیل صاحب شناسد تقدیم او واجب
داند وقتی جماعتی از اهل بدر در حضرت رسالت رفتند و رسول علیه السلام با جمعی اصحاب
در صفه تنگ نشسته بود ایشانرا گفت برخیزید تا اهل بدر بنشینند این سخن بر ایشان سخت آمد
این آیت نازل شد و اذا قیل انشزوا فانشزوا الایه حکایت است که وقتی علی بن بندار
صوفی بزیارت عبد الله بن خفیف رفت بشیراز روزی با هم بجائی میرفتند ابو عبد الله او را
گفت در پیش باش علی بن بندار گفت بچه عذر در پیش باشم گفت بدان عذر که تو جنید را دیدهٔ
و صحبت یافتهٔ و من نه آداب پانزدهم قضاء حقوق است باید که در ادای حقوق اصحاب
بسبب اعتماد بر تاکید رابطهٔ محبت تهاون نکند و رخصت است که اذا احببت احداً فاسئله
عن اسمه واسم ابیه و عن منزله فان کان مریضا عدته و ان کان مشغولا
اعنته و ابن عباس رضی الله عنهما گفته است هر گز کسی سه بار بمجلس ما حاضر نگردد بی علتی
که من مکافات او در دنیا بشناسم آداب شانزدهم شفقت و تعطف است بر اصاغر و قطع طمع
از خدمت ایشان آورده اند که چند بار در صحبت ابراهیم ادهم رحمه الله بودم و ابراهیم بروز
بطریق زرع یا حصاد یا باطوری قوتی بدست آوردی و بشب با ایشان افطار کردی روزی
بصحرا رفته بود و آن شب دیر بماندیاران گفتند بیائید تا ما بی او افطار کنیم باشد که بعد ازین
زود تر بیاید چیزی بخورند و بخفتند چون ابراهیم باز گشت و ایشانرا خفته یافت رحمش آمد و گفت
مسکینان شاید که چیزی نخورده باشند و گرسنه خفته در حال آرد پارهٔ خمیر کرد و خواست تا آتشی
بر افروزد و محاسن را بر خاک نهاده دم در آتش میدمید ایشان گفتند ما افطار کرده ایم ابراهیم رح
گفت پنداشتم که گرسنه خفته اید گفتند ببین که ما با وی چه کردیم و او با ما چه میکند آداب هفدهم
رعایت اعتدال است در صحبت باید که حال خود را در صحبت میان انبساط و انقباض معتدل

در نفس صاحب اهم ازانی ندارد پس اغماض بران جائز نباشد و باید که نصیحت در خلوت
کند والا فضیحت بود سخن علی کرم الله وجهه است النصح فی الملاء تقریع ادب دهم قبول نصیحت است
باید که اگر صاحب او ویرا نصیحت کند منت شمرد چه هیچ نعمت ورای آن نیست که کسی را
بر عیب خود اطلاع دهند تا باز الت آن برخیزد چنانکه امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفته است
رحم الله امرء اهدی الی عیوبی و هر که قبول نصیحت از سر ارادت و طیب القلب و النفس
نکند نشان آن بود که در صدق آن خللی هست و در حق او این توبیخ صادق قوله تعالی
ولکن لا تحبون الناصحین ادب یازدهم ایثار ست باید که اصحاب را در جمیع حظوظ
بر خود مقدم دارد و انچه مقدور او بود از حظوظ و منافع بر ایشان ایثار کند اگرچه بدان محتاج
بود تا در زمرهٔ صحابهٔ کرام بود بعموم این آیت که ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة
و هرگاه که این صفت در نفس پدید آید مماراة و منازعت از وی برخیزد چه منشا رعنا شیخ
نفس است و طلب حظوظ ابو سعید خراز رحمة الله گوید پنجاه سال با صوفیان صحبت داشتم
و هرگز نسیان ما خلافی نیفتاد گفتند چگونه گفت در همه حال بر نفس خود بودمی نه از بهر نفس خود
ادب دوازدهم انصاف ست باید که انصاف برادران بدهد و از ایشان انصاف نطلبد
همیشه بعجز و نقصان و تقصیر خود معترف بود و توقع آن از دیگران ندارد ابو عثمان حیری
رحمه الله گفته است حق صحبت آنست که مال خود را بر برادر خود موسع داری و بمال وی
طمع نکنی و انصاف از خود بدهی و از وی طلب انصاف نکنی و متابع او باشی و از وی متابعت
بخوئی و اندک نیکی از وی بسیار دانی و بسیار نیکی از خود اندک ادب سیزدهم تصدیق وعده است
باید که هر وعده که با یار کند در بند آن بود که بدان وفا نماید چه خلاف وعده نوعیست از کذب
و حدیث نبویست که لا تمار اخاك ولا تمازحه ولا تعده موعدا فتخلفه

مستور دارد و محاسن او مکشوف تا متخلق بود باخلاق ربانی چه ستر قبیح و اظهار جمیل خلقی
است از اخلاق الٰهی و در صورت آدمی ازین معنی آیتی تعبیه است چه صنع الٰهی وجه را که
مظهر حسن و جمالست اظهار کرده است و الواث دار واث را که منشا خبث و قبیح اند مخفی
و مستور گردانیده وقتی عیسی علیه السلام با اصحاب خود گفت اگر شما برادر خود را خفته یابید
و عورت او را هبوب ریاح مکشوف بینید باوی چه کنید گفتند او را باز پوشانیم گفت چنین
کنید بلکه آنرا مکشوف تر گردانید گفتند سبحان الله چنین فعلی که کند گفت هرگاه که شما در حق برادر
خود بخفی بعیب شنوید و بران اظهار عیبی دیگر مزید کنید یا آنرا مبالغه باز گوئید ایچنین فعل شما
کرده باشید ادب هشتم تحمل و مداراست باید که با یار خود بکشید بر مصادقت مکروه از وی صبر
کنید و نفس را از ثوبت و صولت بر و محافظت نمائید و نظر دران بر صلاح او مقصور دارد
نه بر توقع جلب منفعتی یا دفع مضرتی چه این تحمل را مداهنه خوانند نه مدارا و تحمل نشان
قوتست چندانکه قوت بیش تحمل بیش پس متحمل باید که در تحمل خود مطالعهٔ نعمت الٰهی و ملاحظه
تائید و تقویت او کند تا اشتغال بدان او را از مشاهدهٔ مکروه مشغول دارد بلکه چون سبب ظهور
این نعمت ایذار صاحب بود باید که باوی تواضعی زیاده از معهود و تقدیمی رساند و از نجابت
قول جنید رحمه الله الصوفی کالارض یطاها البر و الفاجر و کالسحاب یظل
کل شی و کالمطر یسقی کل شی وصولت نمودن از نفوس اقویا دور بود ابو علی رودباری
رحمه الله گفته است الصولة علی من هو فوقك قبیحة و علی من هو مثلك سوء
ادب و علی من هو دونك عجز ادب نهم نصیحت است باید در هر عیبی که دران نصیحت
پسندیده بود و آنرا در صاحب مشاهده کند بصفت مبذول دارد و او را بران تنبیه و اطلاع
دهد تا در ازالت آن کوشد و نشان محبت آن بود که همچنانکه نفس خود را بدان عیب از نافی

کردی در مقدمۂ آن سہ شرط الزام نمودی اگر طالب ملتزم شدی اختیار کردی والا او را بصحبت راہ ندادی
اول و دوم آنکہ اذان و خدمت اصحاب مخصوص بدو باشد سوم آنکہ تصرف در مال ایشان
ناقد باشد روزی با طالبی این شرط ثالث تقریر میکرد جواب داد کہ الزام این شرط نتوانم
ابراہیم گفت اعجبنی صدقك یعنی عجب دارم کہ تو در دعوی محبت و رغبت صحبت من صادق
باشی و این قدر نتوانی ادب پنجم ترک تکلف است باید کہ بتکلف زندگانی نکند چہ تکلف از
طریق تصوف دور ست و در خبر ست کہ انا و اتقیاء امتی برآء من التکلف و امیر المؤمنین
علی کرم اللہ وجہہ گفتہ است شر الاصدقاء من احوجك الی مداراتہ او الجاك
الی اعتذارہ او تکلف لہ و جعفر صادق رضی اللہ عنہ گفتہ است اثقل اخوانی علی
من یتکلف لی فی الصحبۃ و التحفظ منہ و اخفهم علی من اکون معہ کما اکون
وحدی و متی ابو حفص حداد رحمہ اللہ ببغداد رسید و جنید رحمہ اللہ از بہر یاران دہ روز
انواع مآکل و الوان طعام ترتیب میداد ابو حفص آنرا نپسندید و گفت صبر اصحابی
مثل المعاینۃ تقدم لهم الالوان و القوۃ عندنا ترك التکلف و احضار
ما حضر فان بالتکلف ربما یوثر مفارقۃ الضیف و بترك التکلف یستوی مقامہ
و ذهابہ ادب ششم تغافل ست از زلات اخوان باید کہ اگر بزلتی اتفاقی از زلات اخوان
اطلاع یابد خود را ازان غافل سازد و وجہ معذرت او با خود مصور و مقرر گرداند کہ وقوع
زلت لازم بشریت است و خلاص کلی ازان مقدور نہ یکی از بزرگے سوال کرد کہ من
با کہ صحبت دارم گفت با صوفیان چہ ہر گاہ کہ قبیحی از تو صادر شود آنرا وجہی از وجوہ
معاذیر پیدا کنند و ہر گاہ کہ از تو خیری خوب صادر شود ترا بلند نگردانند تا بخود معجب نشوی
کہ ہلاک گردی ادب ہفتم اظہار جمیل و ستر قبیح است باید کہ پیش خلق معائب صاحب خود را

ونزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین وسبب تقابل وصفا
ظاهر وباطن اهل جنت انتزاع غل وغش است از دلهای ایشان ومنشاء غل وغش نیست
الا محبت دنیا وطلب حظوظ ومناصب آن پس طائفه که رابطهٔ صحبت ایشان محبت الهی
بود نه حظوظ مالی وجاهی لازم باشد که دلهای ایشان از غل وغش خالی وصافی بود وظاهر و
باطن متقابل ابوحفص حداد رحمه الله گفته است کیف یبقی الغل والغش فی قلوب
ائتلفت بالله واتفقت علی محبته واجتمعت علی مودته والفت بذکره
لان تلک القلوب قلوب صافیة من هواجس النفوس وظلمات الطبائع
بل کحلت بنور التوفیق فصارت اخوانا پس هرگاه که مکروهی از صاحب خود در دل
آرد باید که او را بران تنبیه کند تا بازالت آن مشغول شود واگر کدورتی وثقلی از وی در خود
یابد پس نفس خود را وران متهم گرداند وتبدارک وازالت آن برخیزد از ابوبکر کتانی رحمة الله علیه
نقلست که وقتی شخصی بصحبت با پیوست ومن او را بر دل خود گران یافتم بنیت بعد ازان بازالت
آن ثقل ویرا جیری تبخشیدم وآن ثقل از دل برنخاست روزی بخلوت گفتم بیاد قدم بر
روی من نه محافظت حرمت را الما نمود وبعد از مبالغت قدم بر روی من نهاد وآن ثقل
زائل شد ادب چهارم تنفیذ تصرفاتست باید که طریق تصرفات در هر چه موسوم بود
بسمت ملکیت او والا ما حرم الله مفتوح ومسلوک دارد وآنرا بخود زیادت [illegible]
بلکه هر دو در ملکیت آن متساوی باشند پس باید که بر لفظ او نرود که فلان مال من [illegible]
روا نیست از شیخ احمد قلانسی رحمه الله که وقتی بمصره رسیدم ونزیل جماعتی از متصوفه گشتم
وایشان هر روز اکرام وتبجیل من زیادت میکردند تا روزی گفتم این از آنست که ایشان
ایشان بمقاصد ومیگویند بن زیاده الفاقی نکردند وهر که با ایشان هم رحمه الله طلب معاملت

آن علت زائل گردد و عاقبت بوحشت و فرقت انجامد جنید رحمه الله گفته است
ما تواخی اثنان فی الله واستوحش احدهما من صاحبه الا لعلة فی احدهما
وثمرهٔ صحبت در خاتمهٔ آن پدید آید اگر خاتمت بانقطاع و وحشت کشد هر سعی که در اوائل
آن تقدیم افتاده باشد ضائع و هبا بود و اگر بانقراض حیات متصل بود سعی که در آن رفته باشد
مشکور بود و فوائد و منافع آن موفور و رسول صلی الله علیه وسلم بدین معنی اشارت کرده است
در آن حدیث که سبعة یظلهم الله یوم القیمة وگفت فمنهم اثنان تحابا فی الله
فعاشا علی ذلك وماتا علیه مفهوم ازین سخن آنست که ثواب تحابی و مواخاة
یافته نشود الا بحسن خاتمه و حسن خاتمه مرتب است بر اخلاص فاتحه پس لازم بود که در اول نیت
را از شوائب علل صافی گرداند و نماز استخاره تقدیم کند و بتضرع و ابتهال از حضرت ذوالجلال
توفیق برکت صحبت و حسن خاتمهٔ وی درخواهد تا از غائلهٔ آن مامون و محفوظ بود و بنظر توفیق
در رعایت منظور و ملحوظ آدب دوم طلب جنسیت است باید که اختیار صحبت نکند الا با طالبان
حق و قاصدان آخرت تا جنسیت واقع بود و استمرار فوائد دینی مرجو و متوقع و هر که همت
و نهمت او بر نیل فضول دنیوی مقصور بود و دلش از یاد حق و احوال آخرت غافل و نفور
از صحبت او اعراض واجب آید چنانکه خطاب الهی بدان ناطقست فاعرض عمن تولی
عن ذکرنا ولم یرد الا الحیوة الدنیا و در حدیث آمده است الدنیا مبغوضة الله
من تمسك بجبل منها قادته الی النار وما جبل من جبالها کابنائها والطالبین
لها والمجبین فمن عرفهم الجذب الیها شاء ام ابی آدب سوم استوار سر و
علانیه است باید که همچنانکه ظاهرا با صاحب خود بصفا و تودد بود باطنا هم بصفا و محبت
باشد تا ظاهرا و باطنا بایکدیگر متوافق و متقابل بوند و این تقابل صفت اهل بهشت است که

در حدیث آمده است که حق سبحانه و تعالی با داؤد بطریق وحی خطاب کرد که یا داود ملالی اراك مستبدًا وحدانا گفت الهی قلبت الخلق من اجلك خطاب عزت فرمود کن یقظانا وتادًا لنفسك اخوانا وکل خذن لا یوافقك علی مسرتی فلا تصحبه فانه یقسی قلبك ویباعدك منی پس نزدیک عقلا هر صحبت که بنا بر آن بر محبت الهی بود محمود و مرغوب باشد و هر صحبت که مبنی بر هوا و شارکت لذت فانی بود مذموم و مهروب و کلام مجید از حسن خاتمت و سلامت عاقبت دوستان خدای و سوء خاتمت و وخامت عاقبت دوستان هوائی این خبر میدهد که الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین و جائی دیگر میفرماید یوم یعض الظالم علی یدیه یقول یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا و فوائد صحبت پاک همچنانکه در دنیا حاصل ست امتداد امداد آن در آخرت باید متصل آمده است که هر دو کس که امروز با یکدیگر خدا را طریق مواخاة و موالات سپرند فردا چون یکی از ایشان را ببهشت دعوت کنند اول بپرسد که منزل برادر من کجاست اگر فرود منزل او بود در بهشت نرود تا آنگاه که او را منزلی مانند او بدهند و اگر گویند عمل او نه چنانست که عمل تو گوید که این عمل از بهر او کرده ایم پس آنچه خواهد از برادر خود بدو دهند و او را بدرجهٔ وی رسانند و فائدهٔ صحبت وقتی دست دهد که بر شرائط و آداب آن محافظت نمایند و آداب صحبت بسیار ست از انجمله بیست ادب که بمثابت اصولند درین مختصر ذکر رفت امید ست که دیگران ازان معلوم شود ادب اول تخلیص نیت و احکام قاعدهٔ صحبت است طالب صحبت باید که در ابتدا آن تخلیص و تصفیه نیت از شوائب علل فانیه و حظوظ عاجله مقدم دارد چه هر صحبت که بنا بر آن بر قاعدهٔ واهی و علل متناهی بود بزوال

که ابراهیم ادهم می آید خواهی که او را ببینی گفت اگر سیمی ضراری ببینم و دوست تر دارم که ابراهیم ادهم را چه هرگاه که او را ببینم بضرورت سخنهای نیکو گفته شود و نفس من خود را در احسن احوال بنظر اعجاب مشاهده کند و از انجا فتنها برخیزد و حق صریح و مذهب صحیح آنست که هیچ یک از صحبت و وحدت مطلقا نه محمود است و نه مذموم الا بشرطی و آن نظر بصاحب و اعتبار حال اوست اگر از اهل خیر و صلاح بود صحبت او بهتر از وحدت و اگر از اهل شر و فساد بود وحدت از صحبت او بهتر چنانکه گفته اند وحدة الانسان خیر من جلیس السوء عنده و جلیس المرء خیر من جلوس المرء وحده و سبب آنست که ارواح و قلوب سالکان طریق حق در انجذاب بحضرت الهی و قطع تعلقات نفسانی و هزیمت احزاب شیطانی بطریق مواصلت و مصاحبت از یکدیگر تعاضد و تناصر شوند چنانکه در خبرست که مثل المومنین اذا التقیا کمثل الیدین یغسل احدیهما الاخری و همچنانکه در هزیمت کفار مجاهدان جهاد اصغر را جنود ملائکه مدد و معاونت نمودند در هزیمت نفس و هوا و شیطان مجاهدان جهاد اکبر را جنود ارواح مومنان مدد و نصرت دهند و بنابر آن تعاضد و تناصر بر جنسیت اصلی و صحبت اولیست که ایشان را پیش از تعلق قالب باهم بوده است و علامت آن در این عالم تعارف ارواح که سبب تالف اشباحست که الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف و ازینجا معلوم شود که همچنانکه روح انسانی از مدد جنود ارواح اخیار در توجه و انجذاب بحضرت الهی که مبدا و معاد اوست و استعداد نفس و اسیر شیطان قوت و نصرت یابد نفس او نیز از مدد جنود نفوس اشرار در اخلاد و تعلق عالم سفلی که منشا و مستقر اوست و استزال روح و قلب از ذروهٔ کمال بحضیض نقصان قوت گیرد پس همچنانکه صحبت اخیار مطلوب و مرغوب است باید که صحبت اشرار مبغوض و مهروب بود

الفتنة الا بالخلطة من لدن آدم الی یومنا هذا وما سلم الا من جانب الخلطة
وبعضی گفته اند السلامة عشرة اجزاء تسعة فی الصمت وواحد فی العزلة و
بعضے گفته اند الخلوة اصل والخلطة عارض فیلزم الاصل ولا یخالط الا بقدر
الحاجة واقامة الحجة واذا خالط ملازم الصمت فانه اصل والکلام
عارض ولا یتکلم الا بحجة وطائفه اول بعد از دلالت احادیث نبوی وترغیب
وتخصیص آن براغتنام صحبت از سر عقل وبصیرت نظر کردند ودیدند که حکمت بالغهٔ
الهی برمقتضای مشیت ازلی چندین خواص شریفه واسرار لطیفه از آداب واخلاق
واحوال ومعارف درنفوس وقلوب بنی آدم تعبیه کرده است وایشانرا بدان
مستودع امانات خود گردانیده وصحبت را طریق استیفاء آن ساخته تا بواسطهٔ مخالطت
ومحازجت آن امانات باهل خود رسد ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی
اهلها وور خبرست که ما التقی المؤمنان الا استفاد احدهما من الاخر خیرا
وطائفه دوم دیدند که مشیر خلق بداعیهٔ مشارکت هوا ورابطهٔ جنسیت نفس با یکدیگر مضاحت
ومخالطت طلبند وصحبت جماعتی نیز که بواسطهٔ جنسیت ارواح بود از مداخلت هوا و
تشبث نفس حالی وصافی نبود وصحبت ارباب نفوس جز ظلمت بر ظلمت نتیجه ندهد و
هبوب ریاح آفات وفتن جز بدین طریق متطرق نشود وور سخن عبد الله بن عباس
رضی الله عنهما آمده است وهل یفسد الناس الا الناس وبمعنی گفته اند ؎ جزی الله
کل الخیر من لیس بیننا + ولا بینه ود ولا تعارف + فما مسنا بوس ولا نال اذی + من الناس الا من نود ونالف + پس این طائفه همچنانکه از صحبت
اشرار تجنب نمودندی از صحبت اخیار نیز متحرز بودندی وقتی با سلیمان خواص گفتند

نکنند که مرایدین احتیاج نیست که رسول صلی الله علیه وسلم با کمال حال بر نوافل طاعات
مواظبت نموده است واز نماز تهجد ونماز چاشت ونماز زوال وروزه تطوع ودیگر نوافل
مستغنی نبوده آمده است که شب در نماز چندان بایستادی که قدمهای مبارکش متورم گشتی عائشه
رضی الله عنها پرسید که یارسول الله الیس الله قد غفر لك ما تقدم من ذنبك
وما تاخر جواب داد که افلا اکون عبدا شکورا اینست جواسع اداب شیخی والله
هوالموفق **فصل ششم در آداب صحبت وصلاح وفساد آن**
بدانکه کیمیای سعادت ابدی صحبت است وتخم شقاوت سرمدی بم صحبت چه هیچ چیز
در نفوس بنی آدم بخیر وشر چندان تاثیر ندارد که صحبت وازین جهت طائفه که در نظر
بصلاح وفائدهٔ آن کردند چون سعید بن مسیب وعبد الله بن مبارک وغیرایشان صحبت
را علی الاطلاق بر وحدت تفضیل نهادند بدلالت این خبر که المومن الذی یخالط
الناس ویصبر علی اذاهم خیر من لا یخالطهم ولا یصبر علی اذاهم و
این خبر که ان احبکم الی الله الذین یالفون ویؤلفون واین حدیث که المؤمن الف
مالوف ولا خیر فیمن لا یالف ولا یولف ودیگر اخبار که در ین معنی رسیده است وطائفه که نظر بفساد
ومضرت آن کردند چون ابراهیم ادهم وداود طائی وفضیل بن عیاض وسلیمان خواص وحدت را
مطلقا بر صحبت ترجیح نهادند چه سلامت دین خود دران یافتند چنانکه در حدیث است که
یوشك ان یکون خیر مال المسلم غنما یتبع بها شعاب الجبال ومواقع القطر
یفر بدینه من الفتن ودر حدیث دیگر رسیده است که لیاتین علی الناس زمان
لا یسلم لذی دینه الا من فر بدینه من فجیه الی فجیه ومن شاهق الی شاهق و
من جحر الی جحر کالثعلب الذی یروغ وابوبکر وراق رحمة الله گفته است ما طهرت

وبسبب اعتماد بر صدق ارادت ایشان اهمال آن جائز نشمرد حکایت است از ابو محمد
حریری رحمة الله که وقتی از حج باز گشتم و افتتاح بزیارت جنید رحمه الله کردم
گفتم اول او را سلامی کنم و انگاه بخانه روم تا باری شیخ زحمت نکشد و قدم بدین ما رنجه
نکند روز دیگر چون نماز بامداد بگزاردم دیدم که جنید رحمه الله می آمد گفتم یا سیدی ابتدات
بالسلام علیك لکیلا تبغی الی ههنا جواب داد که یا ابا محمد ذا افضل و
هذا احقّ ادب چهارم توزیع اوقاتست بر خلوت و جلوت باید که اوقات او
مستغرق مخالطت با خلق نبود و دعوی قوت حال و کمال و تمکین و حضور او را
بران باعث نشود چه رسول صلی الله علیه وسلم با کمال حال و قوت تمکین همه روزه
در صحبت مردم نبوده است بلکه گاه گاهی از برای استمداد فیض رحمت خلوت گزیده است
و گاهی از جهت افاضت آن بر خلق در صحبت بوده پس شیخ باید که او را خلوتی بود خاص
که در انجا بوظائف طاعات مشغول باشد و از بهر صلاح حال خود و دیگران بتضرع
و ابتهال از حضرت ذو الجلال مدد خواستن و استعانت نمودن تا خلوتش در حمایت
خلوت از غلبهٔ اشتغال بخلق مامون بود و آدمی را چون بجهت اختلاف اجزاء ترکیب برحق
صرف مداومت نمودن متعذر باشد و فترات در اعمال متوقع بل واقع باید که در اوقات
فترت که از عمل باز ماند یا دران روحی نیابد بصحبت پسر برد تا بواسطهٔ آن کلال ملال
از نفس برخیزد و دیگر باره از سر شوق و شغف بخلوت و طاعت میل کند و مردم بقسم
فترت او منتفع شوند و او از ورطهٔ فتور خلاص یابد جنید رحمة الله با اصحاب گفته است
اگر دانستمی که مراد در رکعت نماز فاضلتر هرگز بصحبت نیامدمی ادب پانزدهم اکثار نوافل
است باید که غلبهٔ استلاء حال او را از تعمیر اوقات بصوالح اعمال مانع نگردد و با خود تصور

و نصیحت بدین طریق بمداراة و حکمت نزدیکتر بود و ادب دهم حفظ اسرار مرید ست
باید که اسرار مرید نگاه دارد و آنچه از مکاشفات و کرامات او معلوم کند اظهار و اذاعت
آن ننماید و بشافهه با او در خلوت تحقیر و تصغیر آن کند و گوید که امثال این احوال اگرچه بغیم
الهی است و لیکن وقوف بران و نظر دران سبب بستگی راه است مرید را و حق این نعمتها
آنست که انرا بشکر مقابله کند و نظر از ان باز گیرند و بمطالعهٔ منعم از ملاحظهٔ نعمت و مشغول
شوند والا در نقصان و خسران بمانند ادب یازدهم عفوست از زلات مرید باید که اگر
در مرید تقصیری بیند بترک خدمتی یا اهمال ادبی آنرا از وی عفو کند و برفق و مداراة
و تعطف و تلطف او را بران خدمت و ادب تحریص فرماید از رسول صلی الله علیه
وسلم بروایت ابن عمر رضی الله عنهما رسیده است که وقتی مردی بحضرت رسالت
آمد و گفت یا رسول الله کم اعفو عن الخادم گفت کل یوم سبعین مرة
ادب دوازدهم نزولست از حق خود باید که از مرید توقع عظیم و تجلیل ندارد اگرچه حق او انست
و مرید را قیام بدان نمودن از اهم اوبست و لیکن شیخ را توقع آن پسندیده نباشد و
تواضع نمودن و ازین حق فرو آمدن بغایت نیکو بود وقتی رحمه الله حکایت کند که وقتی
بصر بودم روزی با جماعتی از فقرا در مسجد نشسته بودم ابو بکر وراق رحمه الله در آمد
و پیش ستونی بایستاد و نماز کرد ما گفتیم که چون شیخ از نماز فارغ شود برخیزم و او را سلامی
کنم در حال چون سلام باز داد برخاست و بیامد و در سلام مسابقت نمود ما گفتیم او را
چنان بود که ما بدین امر قیام نمائیم شیخ گفت ما عذب الله قلبی بهذا قط یعنی
هرگز بدین توقع که مرا کسی احترام و تعظیم کند مقید نبوده و معذب نگشته ام ادب سیزدهم
قضاء حقوق مرید ست باید که در حال صحت و مرض از قضاء حقوق اصحاب تقاعد ننماید

مگر بمطالعهٔ انوار فضل الهی و ملاحظهٔ آثار نعم نامتناهی تا نظر نفس در اشعهٔ آن انوار استغنا
گردد و ظلمت صفت اعجاب در اشراق آن تلاشی و هستی خود را در تلاطم امواج بحار
نعم متواتره کم از قطرهٔ ناچیز بیند فکیف کلام خود را ادب هشتم رفع قلب است بحضرت الهی
در حال کلام باید که چون با مرید سخنی خواهد گفت اول دل بحضرت الهی پرداز و از وی طلب
معنی کند که متمم وقت و متضمن فائده و صلاح حال مستمع بود تا زبان او بحق ناطق باشد
و کلامش مفارزت صادق و چنین گوینده و سماع کلام خود با مستمعان دیگر مساوی بود چنانکه وقتی یکی از
مشائخ با اصحاب خود در اثنار کلام گفت من در سماع این کلام با شما مساویم این سخن بر بعضی حاضران
مشکل نمود بدین شبهه که هر قائلی پیش از تکلم داند که چه خواهد گفت و مستمع بعد از تکلم او بداند
پس میان ایشان مساوات چگونه صورت بندد آن شب در خواب دید که کسی
با او گفتی غواص اگرچه در بحر بیشتر از منتظران بر ساحل صدف جمع کند دور با خود آرد
ولیکن در مشاهدهٔ صورت آن در وقتی که از بحر بیرون آید و صدف را بگشاید با منتظران
بر ساحل مساوی بود چون از خواب در آمد متنبه شد و آن شبهه از وی برخاست و مراد
سخن شیخ فهم کرد ادب نهم کلام تبعریض گفتن است هرگاه که در مرید چیزی مکروه یا مستکره
معلوم کند و خواهد که او را بدان تفریعی و توبیخی نماید تا در ازالت آن کوشد باید که آن سخن
تبعین و تصریح با او نگوید بل بطریق تعریض و کنایت با جماعتی که حاضر باشند سخنی در اندازد
که مفهوم آن بر مراد دلالت کند مانند آنکه اگر در نفس او عجبی با عمال و احوال خود یا دعوی
فرهی و کمالی یا اعوجاجی و انحرافی از طریق استقامت مشاهده کند روی بجمع آرد و در ضمن
آن صفت حدیثی یا حکایتی مناسب از اقوال مشائخ نقل کند و بر سبیل اجمال بدان
مکروه اشارتی نماید تا جملهٔ حاضران از آن مستفید شوند و در ضمن آن مقصود بحصول پیوندد

قبول کند چه مجرد زبان قول در نفوس زیادت تاثیری و نفعی ندارد چنانکه گفته اند من لم ینفعک لحظة لم ینفعک لفظة پس بنابرین مصلحت باید که فقر بر غنا اختیار کند تا مرید را اختیار فقر که ملاک تصوف و شرط سلوک ست آسان بود هر چند بنسبت تا حال او فقر و غنا یکسان باشند چنانچه عمر رضی الله عنه گفت الفقر والغنی مطیتان لا یبالی ایهما امتطیت ادب ششم رفق با ضعفاست هر گاه که در مریدی مشاهدهٔ ضعف عزیمت و ارادت کند و داند که در مخالفت نفس و ترک مالوفات صدق عزیمت ندارد باید که با وی مداراة نماید و بر حد رخصتش اقتصار فرماید تا رنجور و متنفر نگردد و بطول مدت و کثرت مخالطت با فقرا جبنیتی بیابد چه شاید که بعد ازان دواعی عزیمت در و منبعث شود و بتدریج از حضیض رخصت باوج عزیمت رسد وقتی یکی از ابنای نعمت بصحبت احمد قلانسی رحمه الله پیوست و از دنیا انقطاع و تبتل نمود احمد در وی ضعفی می یافت پس هر گاه که از و را هم چیزی حاصل آمد از جهت وی نان رقاق و بریان و حلوا خریدی و گفتی این از نعمت دنیا بیرون آمده است و با آن خو کرده لائق آن بود که با وی طریق رفق و مواساة سپرند از خطوظش منع نکنند ادب هفتم تصفیهٔ کلامست باید که کلام خود را از شوائب هوا صافی دارد تا در مرید اثر منفعت آن پدید آید چه تاثیر سخن در دل بمثابت تخم است اگر تخم فاسد بود ثمر نباشد و کلام و فساد کلام بداخلت و مجاورت هوا بود و دخول هوا در کلام یا از جهت استجلاب قلوب مستمعان افتد و این معنی لائق حال مشائخ نبود یا از جهت اعجاب نفس بسبب استجلاء کلام خود و ظهور این صفت در نفس پیش اهل حقیقت محض جنایتست پس شیخ را در مکالمه با مرید لازم بود که اول تخم کلام از شوائب هوا تنقیه کند و انگاه در زمین دل وی افشاند و انرا بحق سپارد تا از اختطاف طائر نسیان و آفت تصرف شیطان نگاه دارد و ثمرهٔ انرا بسلامت باز سپارد و خلاص از اعجاب نفس بسبب استجلاء کلام خود دست دهد

منافع صنعته ومضارها حتی المراة تعلم قطنها وما یاتی منه من الغزل ودقته وغلظته ولا یعلم الشیخ حال المرید وما یصلح له ادب سوم تنزه است از مال مرید باید که بهیچ وجه طمع مال مرید یا خدمت او نکند وبدان تعلق نسازد وتربیت وارشاد را که بهترین صدقه است در مقابلهٔ قبول عوض نمی باطل نگرداند در خبر است که ما تصدق بصدقة افضل من علم یثبته فی الناس الا وقتی که تعریف الهی یا علمی صریح بداند که او را بحبت مصلحت دران تصرف می باید کرد وبدان تعلق گرفت آنگه شاید که ازو قبول کند ودران متصرف گردد واگر مرید خواهد که یکبارگی از اموال واملاک بیرون آید شیخ را اجازت آن وقتی مسلم بود که در مقابلهٔ آن حالی که موجب تسلی وجمعیت خاطر مرید بود عوض تواند داد ومرید قابل آن بود چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم ابوبکر را رضی الله عنه در انفاق جمیع مال اجازت داد واگر داند که هنوز نگرانی باقی خواهد بود مقدار مالا به وی بگذارد ودر انفاق زائد اجازت دهد چنانکه وقتی یکی از مریدان جنید رضی الله عنه خواست که جمیع مال انفاق کند جنید او را اجازت نداد گفت مقدار کفایت رها کن واز ان قوت خود می ساز وزیادت را بده چه من بر تو امین نیستم از مطالبت نفس تو بعد از انفاق جمیع مال ادب چهارم ارادت باید که بر شیخ ایثار حظوظ وقطع تعلقات ظاهر غالب بود تا بمطالعهٔ آثار ان صدق ویقین مرید زیادت گردد وقطع تعلقات بر وآسان شود ورغبت تجریدش قوت گیرد وعقدهٔ تحت حال شیخ که سدهٔ مجاری فیض است ازو منحل گردد وباطنش بر صحت تصرفات شیخ جازم شود وباید که اگر فتوحی دست دهد زائد از قدر ضرورت بر فقرا ومساکین تفرقه کند ادب پنجم موافقت فعلست با قول در دعوت هر گاه که مرید را بافعلی یا ترکی دعوت خواهد کرد اول باید که آن معنی در حال او ظاهر شود تا مرید آن دعوت را بمعاونت زبان فعل بی تهمتی ساعی

که داعیهٔ استجلاب قلوب و صرف وجوه مردم با خود در وی از غایت لطافت مستور باند
و بران اطلاع نیفتد پس چون بیند که بعضی از طالبان و مریدان از سر صدق ارادت
و حسن ظن روی بدو آورند و از وی طلب هدایت و ارشاد میکنند تعجیل مستعرض تصرف
در ایشان نشود و در توقف دارد تا وقتی که بکثرت انابت و صدق تضرع و ابتهال از
حضرت الهی تعرف حقیقت حال و استکشاف آن کند و حجاب شبهه برخیزد و تعریف الهی
از سر یقین بداند که مراد حق در حوالت آن جماعت بدو چیست اگر معلوم شود که ابتلاء و
امتحان است ازان حذر واجب داند و تبدارک داعیهٔ پنهان مشغول شود و اگر
بیند که مراد حق آنست که بسبب او تربیت طالبان و مسترشدان کند اشارت حق
را منقاد گردد و ادب دوم معرفت استعداد ست باید که پیش از تصرف در استعداد مرید
نگرد اگر در وی استعداد سلوک طریق تقرب بیند او را بطریق حکمت و تلویح احوال اهل قرب
دعوت کند و اگر بیند که استعداد طریق ابرار پیش ندارد او را بموعظهٔ حسنه و ترغیب و ترهیب
و ذکر بهشت و دوزخ دعوت کند و مستعدان مرتبهٔ قرب را بعد از تحریص بر اعمال قوالب
و عبادات ظاهره بر اعمال قلوب چون مراقبه و رعایت سر و تمییز خواطر مواظبت فرماید
و مستعدان درجهٔ ابرار را بر تعبد محض و اعمال قوالب ترغیب نماید و همچنین اگر صلاح
حال مرید در تجرد اسباب بیند یا در حفظ امساک آن یا در کسب یا در ترک آن او را بدان
فرماید که فراخور استعداد و موافق حال او بود و هر کرا معرفت انواع استعدادات و تمییز
اوضاع فطرتها که اصل لباب تربیت و ارشاد ست حاصل نبود تصرف او در مرید صحیح
نباشد و شیخ الاسلام رحمة الله علیه درین معنی گفته است والعجب ان الصحراوی
یعلم الاراضی والغواص یعلم کل غوص وارضه وکل صاحب صنعة یعلم

آثار برکت نامتناهی بواسطهٔ صحبت شیخ در سر و علانیهٔ او ظاهر شود و از جملهٔ مقربان گردد والله الموفق

فصل پنجم در آداب شیوخیت و فضیلت

آن بعد از درجهٔ نبوت هیچ درجهٔ فاضلتر از درجهٔ نیابت نبوت نیست در دعوت خلق باحق بطریق متابعت رسول علیه السلام و مراد از شیخ این نیابت است پس درجهٔ شیخی و تربیت افضل درجات بود و مضمون این حدیث صحیح که والذی نفس محمد بیده لئن شئتم لا قسمن لکم ان احب عباد الله الی الله الذین یحببون الله الی عباده و محببون عباد الله الی الله و یمشون فی الارض بالنصیحة دلیلست بر علو مرتبهٔ شیخی چه این معنی وصف حال مشائخ متصوفه است از ان جهت که مراد شیخ از تصرف در مرید انست که آئینهٔ دل او را از زنگ هوا و طبیعت زدوده گرداند تا در روبوجه مجازات و توجه کلی اشعهٔ انوار جمال احدیت و جلال صمدیت منعکس شود و احداق بصیرت بمشاهدهٔ آن منجذب و ممتلی گردد و محبت الهی بواسطه آن در صمیم دل قرار گیرد پس تحبیب حق سبحانه در دل بندگان کار مشائخ بود و همچنین تحبیب بندگان باحق چه شیخ مرید را تربیت بر طریق متابعت رسول علیه السلام کند و متابعت او منتج و مثمر محبت الهی است چنانکه فرمود جل و علا قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و همچنانکه مرید را با شیخ او بی است که آن حق اوست شیخ را با مرید هم ادبیست که آن حق تربیت است و آداب شیخی انچه فهم بدان محیط شد هم پانزده است اول تخلیص نیت و تفقد سبب باید که نخست از خود باز جوید تا باعث بر ان داعیهٔ رغبت تقدم و تشیخ و محبت استتباع و تفوق که نفوس بنی آدم بران مجبولند بود و نفس خود را با انکه بصفت طمانینت و انطفار نوائر طبیعت متصف بیند هنوز متهم دارد چه شاید

ونه حال او سخن نگوید چه دران زیادت فائده نبود بلکه ضرر متوقع باشد پس باید که از ضروریات
احوال خود پیش نپرسد و کلام قدیم در نهی از سوال فضول این اشارت کرد لا تسئلوا
عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم و همچنانکه کلام نافع آن بود که بر قدر فهم مستمع گویند
سوال نافع آن بود که بر قدر مرتبهٔ مستمع کنند ادب سیزدهم کتمان اسرار شیخ است باید
که هر حال که شیخ از پنهان وا راز کرامات و واقعات و غیر آن و مرید بدان اطلاع یابد
در افشای آن رخصت نجوید چه شیخ را در اخفاء آن نظر مصلحت دینی یا دنیوی افتاده
باشد که علم او بدان نرسد و از اظهار آن فسادی متولد شود پس طریق ادب آنست که
اسرار شیخ نزدیک او هم از جملهٔ اسرار خود بود و مضمون این دو بیت که شعر و فتیان
صدق لست مطلع بعضهم + علی شر بعض غیرانی جماعها + لکل امرء شعب
من القلب فارغ + وموضع نجوی لا یرام اطلاعها + وصف حال او بود
ادب چهاردهم اظهار اسرار خود پیش شیخ باید که اسرار خود از شیخ نپوشد و هر کرامتی
و موهبتی که حق سبحانه و تعالی بدو ارزانی داشته باشد بتصریح یا بتعریض برای شیخ
عرضه دارد چه انطوای ضمیر او بر سری از اسرار خود که بعلم آن متفرد و مستاثر بود سبب
عقدهٔ شود در باطن او که بدان حقده طریق فتوح و استمداد از شیخ مسدود گردد و چون
با شیخ در میان نهد در حال آن عقده و سدهٔ انحلال پذیرد ادب پانزدهم آنست
که هر چه از شیخ نقل کند بر قدر فهم مستمع کند و سخنی که دران غموضی و دقتی باشد و
شنونده بحقیقت آن نرسد نگوید چه هر سخن که شنونده ازان مراد قائل در نیابد فائده
ندهد و امکان ضرر باشد و ممکن بود که عقیدهٔ مستمع در شیخ فاسد شود و این مجموع ادب
اگر مرید بران مواظبت نماید انچه مقصود است از وصول انوار رحمت الهی نزدیک

الینا تا نص کلام مجید وارشد که ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لایعقلون
ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم وهمچنانکه در قول طریق مباسطت با
شیخ مسدود دارد در فعل نیز توقیر واحترام او واجب بیند پس باید که بحضور او سجادهٔ خود
بیندازد الا در وقت نماز و در سماع خود را از حرکت و زعقه نگاه دارد و مادام تا قوت تمالک
و تماسک باقی بود بحضور شیخ حرکت نکند و خود را از خنده نگاه دارد و ادب یازدهم معرفت
اوقات کلامست که هرگاه که خواهد که با شیخ از مهمات دینی یا دنیوی سخنی گوید باید که نخست
از حال شیخ معلوم کند تا فراغت سماع کلام او دارد یا نه و بطریق استعجال و هجوم بر
مکالمت او اقدام ننماید و پیش از مکالمت با حضرت عزت انابت نماید و در طلب توفیق
ادب مکالمت با شیخ از انحضرت استمداد کند تا در تقرب بجناب الوهیت مماثل آن
صدقه بود که اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم در مقدمهٔ مکالمه با آنحضرت بدان
مامور گشتند انجا که فرمود تعالی وتقدس یا ایها الذین امنوا اذا ناجیتم الرسول
فقدموا بین یدی نجویکم صدقة ابن عباس گوید سبب نزول این آیت آن
بود که مردم در صحبت رسول علیه السلام بکثرت سوال و الحاح دران ابرام مینمودند
و رسول علیه السلام ازان متبرم میشد پس این خطاب نازل گشت و موافق از منافق
متمیز شد آمده است که بدین آیت غیر از علی رضی الله عنه عمل نکرد و دیناری صدقه داد
و بار رسول صلی الله علیه وسلم سخن گفت و نقلست از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه که
فی کتاب الله تعالی آیة ما عمل بها قبلی احد ولا یعمل بها احد بعدی او ب
دوازدهم محافظت حد مرتبهٔ خود ست باید که در سوال از شیخ حد مرتبهٔ خود نگاه دارد و در هر
حالی که بر و پوشیده باشد از احوال خود استکشاف آن نکند و در چیزی که نه تمام وی بود

وخود را بصفت جمال وکمال درصورت حسن کلام عرضه نکند چه تطلع مرید بکلام خود وترصد
فرصت آن اورا ازمقام ارادت دور گرداند ووقری گردد در سمع قلب او مانع از سماع
کلام شیخ بعضی مفسران در سبب نزول این آیت که یا ایها الذین امنوا لا تقدموا
بین یدی الله ورسوله گفته اند جماعتی در مجلس رسول علیه السلام بودند که هرگاه که
سائلی ازوی مسئله پرسیدی پیشتر بجواب وفتوی درآمدندی تا خطاب عزت ایشان را
بدین آیت تادیب فرمود وازان نهی کرد ادب نهم غض صوت است باید که در صحبت شیخ
آواز بلند نکنند چه رفع صوت بحضرت اکابر نوعی از ترک ادب وتنبیهٔ جلباب وقارست وقتی
میان ابوبکر وعمر رضی الله عنهما بحضرت رسول علیه السلام در قضیهٔ تنازع افتاد وآواز
بلند کردند تادیب ایشانرا این آیت آمد یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق
صوت النبی بعد ازان چنان شد که سخن ایشان از غایت غض صوت وشوار فهم
شدی واین آیت درشان ایشان نازل شد که ان الذین یغضون اصواتهم عند
رسول الله اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی ادب دهم منع نفس است
از تبسط باید که با شیخ طریق بساسطت نسپرد نه بقول ونه بفعل چه بواسطهٔ انبساط حجاب
احتشام وجلباب وقار برخیزد وطریق فیض مسدود شود پس باید که در خطاب با وی طریق تعظیم واحترام
نگه دارد وگوید یا سیدی ویا مولائی در اول حال صحابه رضوان الله علیهم نام رسول صلی الله علیه وسلم
بتعظیم وتوقیر نبردندی گفتندی یا محمد یا احمد تا خطاب الهی بتادیب ایشان نازل شد که ولا تجهروا
له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون بعد ازان در مناداة
یارسول الله صلی الله علیه وسلم گفتندی یارسول الله صلی الله علیه وسلم یا نبی الله وهمچنین وقتی
جماعت از وفد بنی تمیم بر در حجرهٔ رسول صلی الله علیه وسلم از بهر تقاضای خروج ندا میکردند که یا محمد اخرج

میانه نگاه دارید واین آیت آمد که ولا تجهر بصلوتک ولا تخافت بها وابتغ بین ذلک
سبیلا واین اشارتست بدانکه باوجود تقدی برای خود مستبد بودن روا نیست اگرچه
رای صحیح بود باوب ششم مراعات خطرات شیخ است باید که هر حرکت که خاطر شیخ آنرا
کاره بود بران اقدام ننماید وبسبب اعتماد بر حسن اخلاق وکمال حلم ومداراة وعفو شیخ
آنرا حقیر نشمارد چه خطرات ضمیر مشائخ بکراهیت ورضا ورنفوس بدان اثری تمام
دارد باوب هفتم رجوع نمودنست با علم شیخ در کشف وقائع باید که در کشف واقعات
اگر در خواب بود واگر در بیداری با علم شیخ رجوع نماید وباستقلال واستبداد دران
بصحت جازم نشود چه تواند که منشار ومناط آن واقعه اراوتی بود وکامن در نفس مرید
وعلم او بدان نرسد در صحتش حکم کند وازان خللها متولد شود پس چون بر شیخ عرضه
کند وشیخ بسعت علم خود بران واقف شود اگر صحتی وارد بعد از حکم شیخ از سر یقین در
تنفید آن سعی نماید والا شبهها از پیش برخیزد باوب هشتم اصفار سم است با کلام شیخ باید که پیوسته
منتظر ومترصد بود که بر لفظ شیخ چه میرود وزبان اورا واسطهٔ کلام حق داند وتعیین
نشناسد که او بخدا گویاست نه بهوا وبمرتبهٔ بی نیطق رسیده ودل اورا بمثابت بحری مواج
بیند متملی بانواع دُرر علوم وجواهر معارف که بهر وقت از هبوب ریاح عنایت ازلی در
تموج می آید وازان دُرر وجواهر بعضی بساحل زبان می اندازد پس باید که دائم مترصد
وحاضر بود تا از فوائد وعوائد کلام شیخ محروم وبی نصیب نماند ومیان آن کلام وحال
خود وجه مناسبت ومتابعت طلبد وباخود چنان تصور کند که بر در حق بزبان استعداد
صلاح حال خود میجوید ومناسب استعداد او از بطنان غیب خطابی وارد میشود که در
مکالمه با شیخ متفقد نفس خود بود تا بصفت مرایاة واظهار علم ومعرفت خود در حرکت نیاید

معلوم نشود چنانکه کلام مجید بدان اشارت فرمود که فلا و ربك لا یؤمنون حتی یحکموك فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما
ادب چهارم ترک اعتراضست باید که بهیچ وجه ظاهراً و باطناً در خود مجال اعتراض بر تصرفات شیخ ندهد و هرگاه که بروی چیزی از احوال شیخ مشکل آید و وجه صحت آن بر وی مکشوف نگردد قصهٔ موسی و خضر علیهما السلام یاد کند که موسی علیه السلام با وجود نبوت و وفور علم و شغف بر ملازمت خضر علیه السلام چگونه بر بعضی از تصاریف او انکار نمود و بعد از کشف اسرار و بیان حکمت آن از انکار با قرار باز گشت پس هرچه علم او بدان راه نبرد حوالت آن با قصور فهم و خلت علم خود کند نه با فساد و آن تصرف تا از ورطهٔ فتور ارادت و قصور محبت زود خلاص یابد یکی از مریدان جنید رحمة الله علیه وقتی از شیخ سوالی کرد و بعد از آن بر جواب اعتراض مینمود جنید رحمه الله فرمود که فان لم تومنوا لی فاعتزلون
ادب پنجم سلب اختیارست باید که در هیچ امر از امور دینی و دنیوی کلی و جزوی بی مراجعت با ارادت شیخ و اختیار او شروع ننماید نه خورد و نه آشامد و نه پوشد و نه خسپد و نه گیرد و نه نهد و تنگر و الا باجازت شیخ و همچنین در جمیع عبادات از صوم و افطار و اکثار نوافل و اقتصار بر فرائض و ذکر و تلاوت و مراقبت بی اجازت شیخ و تعیین او شروع نکند شبی رسول علیه السلام بر در رواق ابوبکر رضی الله عنه بگذشت شنید که او در نماز تهجد قرآن آهسته میخواند بعد ازان بر در رواق عمر رضی الله عنه بگذشت شنید که در نماز قرآن بلند میخواند بامداد چون بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمدند از ابوبکر پرسید که چرا در صلوة تهجد قرآن آهسته میخوانی گفت اسمع من اناجیه از عمر پرسید که چرا بلند میخوانی گفت اطرد الشیطان و او قظ الوسنان فرمود که نه چنان آهسته خوانید و نه چنین بلند بل طریق

را تقابل او یا کاملتر از و بیند رابطهٔ محبت و الفت ضعیف بود و بدان واسطه اقوال و
احوال شیخ را در وی زیادت تاثیری و سرایتی بنا شد چه واسطهٔ نفوذ اقوال در رابطهٔ
سرایت احوال شیخ در مرید محبت است هر چند محبت کاملتر استعداد مرید صورت تربیت
شیخ را قابلتر ادب دوم ثبات عزیمت است بر ملازمت صحبت شیخ باید که با خود مصور
و مقرر چنان دارد که فتح الباب من از ملازمت صحبت و خدمت شیخ تواند بود و پس یا بر عتبهٔ
او جان تسلیم کنم یا بمقصود رسم و علامتش آنکه بر دو تبعید شیخ بزنگردد که مشایخ را در تفحص
از احوال مریدان امتحانات مختلفه بسیار افتد ابو عثمان حیری در صحبت شاه شجاع کرمانی رحمهما الله
به نیشابور رسید بقصد زیارت ابو حفص حداد رحمة الله علیه چون نور ولایت او
مشاهده کرد خاصیت نظر سعادت بخش او بقوت جذبات احوال او را جذب کرد و مقید
شبکهٔ ارادت خود گردانید تا وقت مراجعت از شاه کرمان اجازت توقف خواست و او
در عنفوان شباب بود ابو حفص رحمه الله او را از پیش خود براند و گفت باید که بمجلس ما نشینی
ابو عثمان قبول اشارت او را التهقری در مقابله بازگشت تا از نظر غائب شد و با خود عقد
عزیمت مصمم کرد که بر در خانهٔ او چاهی بکند که در آنجا بنشیند و بیرون نیاید الا وقتی که
ابو حفص او را اجازت دهد و بخود خواند چون ابو حفص دلائل صدق ارادت از صورت
حال او مشاهده کرد او را بخواند و ترحیب و تقریب نمود و از جملهٔ خواص اصحاب گردانید و
دختر خود را بوی عقد نکاح بست و او را بخلافت خود نصب فرمود و سی سال بعد از
وفات شیخ بر جای او بنشست ادب سوم تسلیم تصرفات شیخ شدن باید که طریق
تنفیذ تصرفات او در نفس و مال خود گشوده دارد و بهر چه فرماید منقاد و مستسلم در امضی
بود چه جز بهر ارادت و محبت او جز بدین طریق روشن نگردد و عیار صدق او جز بدین معیار

تعظیم و توقیر کنند واللہ اعلم **فصل چہارم در آداب مرید با شیخ** بدانکہ مرید را
مراعات آداب صحبت شیخ از اہم آدابست چہ محافظت آداب مستجلب محبت و لہاست
ازان روی کہ مشاہدۂ جمال روح و کمال عقل جز در صور محاسن آداب نتوان کرد پس
ہرگاہ کہ مرید در صحبت شیخ مودب بود در دل شیخ بمحبت جای گیرد و منظور نظر رحمت
الہی گردد چہ حق سبحانہ و تعالی ہموارہ بنظر رحمت و عنایت و رعایت بدلہای دوستان
خود می نگرد پس بواسطۂ استقرار و تمکن در دل شیخ برکات تواتر آثار رحمت الہی و تعاقب
فوازل فیض نامتناہی وجود او را شامل گردد و قبول شیخ او را علامتی صحیح و دلیلی صریح
گردد بر قبول حق سبحانہ و تعالی و قبول رسول علیہ السلام و قبول جملہ مشائخ کہ
متوسط باشند میان شیخ و رسول علیہ السلام و مکافات بعضی از حقوق تربیت شیخ
جز بمراعات حسن آدب ادا نتوان کرد پس تبجیل و توقیر علما و مشائخ کہ نسبت ابوت معنوی
دارند اعمار حقی بود از معظمات حقوق و اہمال آن عین تقصیر و عقوق و در خبرست کہ لیس
منا من لم یجل کبیرنا و لم یرحم صغیرنا و لم یعرف لعالمنا حقہ و ہرکہ با دار
حقوق شیخ کہ اقرب سببی است از اسباب ربوبیت حق سبحانہ و تعالی قیام ننماید از ادا
حقوق الہی قاصر آید کہ من ضیع الرب الادنی لم یصل الی الرب الاعلی و وجود
شیخ در میان مریدان تذکرہ ایست از وجود نبی علیہ السلام در میان اصحاب چہ شیخ
در دعوت خلق و طریق متابعت رسول علیہ السلام بمثابت نائب است رسول را علیہ
السلام الشیخ فی قومہ کالنبی فی امتہ و آنچہ درین وقت خاطر بدان مسامحت نمود
از ضبط جزئیات آداب و کلیات آن پانزدہ ادب است کہ مرید را با شیخ مراعات آن از
لوازم بود اول اعتقاد تفرد شیخ بتربیت و ارشاد و تادیب و تہذیب مریدان چہ اگر دیگری

نتواند یافت الا بمراعات سنن و نوافل چنانکه در لفظ حدیث آمده است که لا یزال العبد
یتقرب الی بالنوافل حتی احبه الحدیث و باوجود تصور نکند که اکثار نوافل درجۂ
محبان و مرید انست و محبوب و مراد ازان مستغنی باشد و اداء فرائض و سنن روایت اورا
کافی بوجه علامت محبوبی خود ملازمت بر متابعت سنن و نوافلست و هر سنتی از سنتهای
رسول صلی الله علیه وسلم بمثابت جدولی دارند از بحر وجود نبوی منشعب و ممهد شده
که ازمدد و فیضان و جریان او در زمین نفوس و قلوب است جبوب بحبت و شقائق حقائق
و ریاحین یقین روید و باید که هر که بدو نسبتی دارد بصورت یا بمعنی چنانکه سادات و علماء
مشائخ که اولاد صوری و معنوی و ورثۂ علوم نبوی اند همه را از بهر محبت رسول صلی الله
علیه وسلم دوست دارد و تعظیم و احترام ایشان واجب دارند شعر لعین تغدی الف
عین و تبقی هاویکرم الف للجیب المکرم ۔ و فی الجمله باید که در جمیع حالات از اعتقادات
و اقوال و افعال تعظیم و توقیر رسول را علیه السلام با تعظیم الهی مقارن دارد قوله تعالی
لتؤمنوا بالله و رسوله و تعزروه و توقروه و طاعت او را با طاعت حق لازم شمرد
قل اطیعوا الله و اطیعوا الرسول ایمان بخدا و یگانگی او بی مقارنت ایمان بمحمد علیه السلام
و اقرار برسالت او صحیح و مقبول نیست و اداء فرائض بی سنن روایت بحضرت عزت طریق
وصول نیست و مثل او در قرب و دنو با حق سبحانه بقاب قوسین برین معنی حمل کردن مناسب
است بلکه تعظیم او را عین تعظیم حق خوانند و طاعت او محض طاعت الله قال سبحانه و تعالی
و من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله
و لفظ او اولی شاید که عبارت ازین معنی بود و همچنانکه در لفظ و کتابت اسم حق را بتقدیس
و تعظیم و تنزیه یاد کنند باید که اسم رسول را علیه السلام در لفظ و کتابت بصلوات و تسلیمات

هرچند بدین وجه رابطهٔ فیض حیاتست بوجهی دیگر واسطهٔ قبول حیاتست وانچه رسول صلی
الله علیه وسلم احیاء سنت خودرا احیاء خود خواند که ومن احیی سنتی فقد احیانی مشعر
است بدین معنی پس شرع وسنت او بنسبت باامت هم حیات بخش بود وهم حیات پذیرد
اصل الباب وعمدهٔ آداب بعد از استحکام روابط محبت واستکمال شرائط موقت دوام
ملاحظهٔ حضور محبوب ومراقبت قلوبست پس باید که بنده همچنانکه حق سبحانه وتعالی پیوسته
بر جمیع احوال خود ظاهراً وباطناً واقف ومطلع بیند رسول صلی الله علیه وسلم را نیز ظاهر و
باطن خود مطلع وحاضر داند تا مطالعهٔ صورت تعظیم ووقار او همواره بر محافظات آداب
حضرتش دلیل بود واز مخالفت او سراً واعلاناً شرم دارد وهیچ دقیقه از دقائق آداب
صحبت او فروگذارد ومعظم آداب آنست که در خاطر خود مجال ندهد که هیچ آفریده را آن محل
ومنزلت وعلو مرتبت که او را بود ممکن باشد یا هیچ سالک بحضرت عزت راه تواند یافت
الا بدلالت هدایت او یا ولایت هیچ ولی را قوت تکمیل وارشاد دیگری بود الا باقتباس از
نور ولایت او یا هیچ واصل بمقامی رسد که از مدد او مستغنی گردد اگرچند در مقام قرب بدرجهٔ
کملیت ومحدثیت رسیده باشد چه مقسم فیض جمیع موجودات روح مطهر نبوی ونفس
مقدس مصطفویست وبی واسطهٔ او هیچ مدد از حضرت الوهیت فائض نشود وهر که تغریر
شیطان غرور مغرور شود ودر ضمیر او خاطر استقلال واستغنا مجال یابد بی شک مردود جناب
الوهیت ومطرود بارگاه ربوبیت شود وممکور ومستدرج رود علی الخافره از مقام قرب بمرو
بعد رجوع نماید نعوذ بالله منها ومن امثالها بعد الکور وادبی دیگر بعد از تمهید قاعدهٔ اعتقاد وکمال متابعت سنت
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وطریقت اوست بدوام اجتهاد باید که مؤدب بآداب متابعت سنت
رسول علیه السلام غایت جهد مبذول دارد واهمال همان جائز ندارد ویقین داند که درجهٔ محمود می

والکرم * ارسلت نفسی علی سجیتها * اذ قلت ما قلت غیر محتشم فصل سوم
در آداب حضرت رسالت نزدیک اهل تحقیق و محبان صدیق معلوم و محققست
که محبوب محبوب بود چه هر که محبوب محبوب را دوست ندارد علامت آنست که محبت
او بعلت غرضی معلول و مدخول است و اینچنین کس بتحقیقت محب نفس خود باشد نه محب
محبوب و محبوب لعلت آنکه وسیلهٔ انتفاع و محل التذاذ از نفس خود داند و دوست دارد
بذات و حقیقت و محبان صادق که از علت هوا و مراد نفس صافی گشته باشند و از شائبهٔ
هستی خالص شده خود را از برای محبوب خواهند نه محبوب را از برای خود و هستی خود را از برای
او فدا خواهند نه او را فدای خود و مراد او را بر مراد خود مقدم دارند بلکه ایشان را خود هیچ
مراد نبود الا مراد محبوب و همچنانکه محبوب محبوب بود وسیلهٔ وصول بحضرت محبوب هم محبوب
بود و پیش اهل ایمان و ایقان مبین و معین است که رسول صلی الله علیه وسلم هم محبوب
الهست و هم وسیلهٔ حضرت پادشاه تعالی و تقدس پس محبت الهی اقتضا صدق محبت
رسول کند صلی الله علیه وسلم و چون معلوم شد که هر جا که محبت بود رعایت آداب حضرت
محبوب لازم باشد پس بر عموم اهل ایمان خصوصاً ارباب کشف و عیان رعایت آداب
حضرت نبود و محافظت احتشام آن شکوه جناب رسالت واجب و لازم بود و رسول
صلی الله علیه وسلم اگرچه بصورت و جسمانیت از نظر ظاهربینان غائب و پنهان است
بصفت و روحانیت بر نظر ارباب بصیرت مکشوف و عیانست بلکه صورت شریعت او
قالب روحانیت اوست پس مادام که شریعت او در قالب باقی بود صورتاً و باعتبار حاضر باشد
و امداد حیات او بارواح نفوس امت متصل و متواتر و مصداق این کلام قدیم است که
یا ایها الذین امنوا استجیبوا لله وللرسول اذا دعاکم لما یحییکم و صورت شریعت

مبلغ الرجال ومن ضیع الاداب فهو بعید من حیث یظن القرب ومردود من حیث یرجو القبول وآداب حضرت قرب بسیارست هر که برین هفت ادب محافظت نماید از رعایت دقائق دیگر آداب امیدست که بی بهره نماند وفی الجمله بهیچ حال مراعات ادب حضرت از بنده ساقط نشود الا در حال فنا واستغراق در عین جمع چه رعایت ادب اقتضاء تغائر وجود وحصول اثنینیت کند در حال فنا وجود بنده که مقتضی تغائر بود مرتفع گردد واز نجاست قول آن قائل که یقول الحق سبحانه وتعالی من الزمته القیام مع اسمائی وصفائی الزمته الادب ومن کشفته عن حقیقة ذاتی الزمته العطب فاختر ایهما شئت الادب او العطب وبیان این سخن آنست که تجلی ذات اقتضاء فنا کند ودر فنا ادب ساقط گردد وتجلی اسما وصفات اقتضاء وجود کند ودر وجود حفظ آداب لازم بود وهمچنین اشارت بدین حالست قول جنید رحمه الله اذا صحت المحبة سقط شروط الادب چه نهایت اقتضای محبت آنست که محب در محبوب فانی گردد ورسم دوئی برخیزد ومناط ادب تغائر وجودست بلکه نسبت باچنین حالی عین ادب ترک ادب بود وقتی ابوالعباس بن عطا رحمه الله دریبان بعضی اصحاب پای بکشید وگفت ترک الادب بین ایدی اهل الادب ادب همچنین وقتی رسول صلی الله علیه وسلم با ابوبکر وعمر رضی الله عنهما نشسته بود بعضی ازران مبارکش مکشوف شد ناگاه عثمان رضی الله عنه در آمد رسول صلی الله علیه وسلم آنرا باز پوشانید گفت الا استحی ممن یستحیی منه الملئکة واین حال اگرچه دلالت میکند بر حشمت عثمان نزد رسول صلی الله علیه وسلم ولیکن نسبت باحالی که میان رسول وابوبکر وعمر بود فروتر است چه آن حال باتحاد نزدیکتر است شعر فی انقباض وحشة فاذا صادفت اهل الوفاء

ورحمت وبسط که هنگام اغتنام فرصت دعا وسوالست واوقات قهر وسخط وقبض که سکوت
وامساک از سوال دران زمان لازم بود هرکه مراعات این ادب نکند ودر وقت دعا ساکت
بود یا در وقت سکوت داعی وقت او عین مقت بود چنانکه ابوالحسین نوری رحمه الله گوید
من لم یتادب للوقت فوقته مقت وبعد از رعایت این دو ادب شرطست که
در اوقات دعا سوال برحسب حال ومقام خود کند اگر در اوائل مقامات قرب بود در
حال آنکه در انبساط ماذون نبود نشاید که در سوال قدم بر بساط انبساط نهد ودرین مقام
است انچه شبلی رحمه الله گفته است الانبساط بالقول مع الحق ترک الادب بلکه
حشمت حضرت جلال از سوال محقرات مانع آید روزی شبلی رحمه الله پیش یکی از ابنار
دنیا فرستاد واز وی چیزی دنیاوی طلب داشت آنکس در جواب گفت که دنیا هم از و طلب
که آخرت می طلبی شبلی جواب باز فرستاد که تو خسیسی و دنیا خسیس و خدای شریفست و آخرت
شریف خسیس از خسیس چه بیم و شریف از شریف واگر در نهایت قرب بود و در انبساط
از حق ماذون روا بود که در دعا و سوال طریق انبساط سپرد چنانکه موسی علیه السلام
که در بسیار حال بجهت حقارت و دنائت دنیا حوائج دنیوی را از حضرت عزت نطلبید
الا حاجت اخروی واز سوال محقرات در حجاب احتشام و استعظام بودی تا انگاه که
حق سبحانه او را بمرتبهٔ دیگر رسانید در قرب فوق آن مرتبه و در طلب محقرات ماذون گردانید
وگفت یا موسی الطلب منی ولو ملحا لعجینک لاجرم در وقتی که بطعام محتاج شد گفت
رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر پس معلوم شد که هر وقتی را ادبیست و هر حالی را
ادبی و هر مقامی را ادبی واز ینجاست قول ابی حفص حداد رحمة الله علیه التصوف کله ادب
لکل وقت ادب ولکل حال ادب ولکل مقام ادب فمن لزم اداب الاوقات بلغ

ابراهیم علیه السلام در سوال غفران در رحمت از جهت عصاة امت لفظ دعا را از صورت امر
ترقی نمود و گفت ومن عصانی فانك غفور رحیم نگفت فاغفرلهم وارحمهم وچنانکه
عیسی علیه السلام در طلب دفع عذاب از امت در سوال مغفرت از حضرت عزت خطاب
خود را از صورت امر ونهی محافظت کرد و گفت ان تعذبهم فانهم عبادك وان تغفر
لهم فانك انت العزیز الحکیم نگفت لاتعذبهم واغفرلهم وچنانکه ایوب علیه السلام
طلب شفا در رحمت را از صیغه امر رعایت نمود و گفت انی مسنی الضر وانت ارحم
الراحمین نگفت ارحمنی وچنانکه عیسی علیه السلام در جواب خطاب الهی که اءنت
قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله گفت ان کنت قلته
فقد علمته نگفت ما قلت لهم تا از صورت نفی دور بود محافظت ادب حضرت را ادبی دیگر
اختفاء نفس است در مطاوی انکسار و کم کردن وجود خود در ظهور آثار نعمت الهی وقتی
که نعمتی از نعمتهای او بر خود یاد کند چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت زویت لی
الارض فادیت مشارقها ومغاربها نگفت رایت وجود خود را بسلب اضافت
فعل با جود مختفی گردانید تا با دب نزدیکتر بود وچنانکه گفت لا احصی ثناء علیك انت
کما اثنیت علی نفسك ادبی دیگر حفظ اسرار الهی است باید که چون بر سری از اسرار
ربوبیت وقوف یافت ومحل امانت ومستودع اسرار گشت افشاء آن بهیچ وجه جائز
ندارد والا از مرتبهٔ قرب دور گردد ومحل سخط وعقاب گردد ودر خبرست که افشاء سر الربوبیة
کفر شعر ومستخبر عن سر لیلی رددتها * بعیا عن لیلی بغیر یقین * یقولون
خبرنا فانت امینها * وما انا ان خبرتهم بامین ادبی دیگر مراعات اوقات
سوال ودعاست واوقات سکوت وصموت واین معنی موقوف بود بر معرفت اوقات لطف

اکنون جهت دفع نسیان و منع طغیان که از لوازم نفس انسانست انرا در مقابلهٔ نظر نصب کرده ام
تا هر لحظه بدو می نگرم و تبکریر و تذکیر او و مذاکرهٔ سوالف احوال خود میکنم و قدر و مرتبهٔ خود را فراموش نگردانم
و بکلاه و کمر مرصع و جامه زربفت که از احسان پادشاه یافته ام مغرور و طاغی نگردم دانم که لباس فاقه
من آنست و آنچه اکنون دارم همه فضل پادشاه است شعر آنجا که ایاز است برون از نمدی نیست
باقی همه الطاف خداوند جهان است + و کلام مجید در حق سید کونین علیه افضل الصلوات و ازکی
التحیات از مراعات این ادب در حضرت قرب خبر داد که ما زاغ البصر و ما طغی و موسی علیه
السلام اگرچه در توجه بحضرت الهی بزیغ بصر منسوب نشد ولیکن بسبب استلاء مورد حال و لذت سماع
کلام الهی و ذوق مواجید قرب و سکر قلب از تجرع کاسات توحید سر شربهٔ تمیز از دست بیرون داد
و از حد عبودیت تجاوز نمود و از سر انبساط بسوال ارنی انظر الیک در آمد تا خطاب عزت
پشت دست بر روی طلب او زد و گفت لن ترانی و از ملاء اعلی این آواز آمد که ما للتراب
و رب الارباب شعر هرگز حدیث ارنی بر طور طور عشقت + نگذشت بر زبانم از بیم لن ترانی و ادبی
دیگر اصغاء سمعست بکلام الهی و حسن استماع اوامر و نواهی تبرک اصغا باحدیث نفس و استماع کلام الهی بآن
وجه کند که هرگاه که بر زبان او یا بزبان غیری در نماز یا غیر نماز کلمه یا آیتی از قرآن مجید برخواند
و انرا از متکلم حقیقی سماع کند و زبان خود را یا زبان دیگری را در میان واسطه داند که حق سبحانه
بدان سبب کلام خود را بسمع او میرساند چنانکه بواسطهٔ شجره خطاب قدیم خود را که انی انا
الله بسمع موسی رسانید و تصفیه موارد علوم و تهذیب دقائق فهوم کلمات قرآن بانصات
نفس و ترک اصغا باحدیث او میسر شود و مضمون این آیت که فاذا قرئ القرآن فاستمعوا
له و انصتوا لعلکم ترحمون شعرست بدین معنی ادبی دیگر ادب سوال و تحسین خطاب
است چنانکه معنی سوال و خطاب از صورت امر و نهی و نفی دورتر با ادب تر و دیگر چنانکه

علیه اذا صحت المحبة ما کدت علی المحب ملازمة الادب پس هر بنده که
محبت الهی در دل او راسختر اهتمام او بمراعات آداب بحضرت عزت بیشتر بود و تهذیب
ظاهر و باطن بروجهی که پیوسته خود را در صورت محاب و مراضی الهی بر نظر او عرضه کند نه در
کسوت مساخط و معاصی بروی غالبتر و هر چند قرب او بحضرت عزت بیشتر مطالب دقائق
آداب در نهاد او قویتر چه شک نیست که کار مقربان حضرت ملوک از وزراء و ندماء و غیر ایشان
از کار دیگر خدام و حواشی که در سلک اباعد و اجانب منخرط باشند صعبتر و خطرناک تر بود و مطالبت
زاید آداب از ایشان بیشتر و یکی از جملهٔ آداب حضرت الوهیت آنست که نظر از مشاهدهٔ جمال
ربوبیت بلاحظهٔ غیری مشغول و ملتفت ندارند و در خبرست که چون بندهٔ نماز بر خاست بحقیقت
حاضر حضرت الهی شد پس اگر بدیگری نگرد پروردگار عالم گوید ای بنده بکه می نگری که او
ترا از من بهتر بود ای پسر آدم بروی بمن آر که من ترا بهتر از چیزی که تو بوی نگرانی و لفظ
خبر اینست ان العبد اذا قام الی الصلوة فانه بین یدی الرحمن فاذا التفت قال
له الرب الی من تلتفت الی من هو خیر لك منی ابن آدم اقبل الی فانا خیر لك ممن
تلتفت الیه ؎ لی حبیب حیاله نصب عینی + سره فی ضمائری مکنون ؎
ان تاملته فکلی قلوب + او تذکرته فکلی عیون ؎ و فی دیگر آنست که بتقریب رجیب
بادشاه و تمکین و مجال محاوته و مسامره یافتن در حضرت عزت مرتبهٔ خود را فراموش نکنند و از حد
عبودیت و اظهار فقر و مسکنت تجاوز نکنند و تا بطغیان منسوب نشود و حکایتی مشهورست که
وقتی محمود بخلوت قصد وثاق ایاز کرد چون حاضر شد دید که در برابر ایاز پوستینی دریده و کلاه
کهنه بر میخ آویخته بود پرسید که این چیست ایاز جواب داد که چون دست دولت مرا در سلک
عبید بادشاه انتظام بخشید این لباس افلاس از سر من برکشید و خلعت کرامت در پوشانید

سوء الادب وابو علی وقاق رحمة الله علیه گوید العبد یصل وطاعته الی الجنة وبادیه فی طاعته الی الله تعالی وعبد الله مبارک رحمه الله گوید ادب الخدمة اعز من الخدمة وانس بالک رضی الله عنه گوید الادب فی العمل علامة قبول العمل وابو نصر سراج طوسی رحمة الله گوید الناس فی حفظ الادب علی ثلث لطبقات الطبقة الاولی اهل الدنیا وادبهم فی البلاغة والفصاحة وحفظ العلوم واسماء الملوك واشعار العرب والثانیة اهل الدین وادبهم فی ریاضة النفوس وتادیب الجوارح وحفظ الحدود وترك الشهوات والثالثة اهل الخصوص وادبهم فی طهارة القلوب ومراعاة الاسرار والوفاء بالعهود وحفظ الاوقات وقلة الالتفات بالخواطر واستواء السر والعلانیة وحسن الادب فی مواقف الطلب واوقات الحضور ومقامات القرب وبدانکه منشاء جمع آداب اخلاق واحوال نبوی واقوال واعمال مصطفوی است علیه الصلوة والسلام هر متابعی بقدر متابعت از آداب او نصیب یافته پس کمال آداب مستفاد بود از کمال متابعت وآن خاصه صوفیاست وتلقی آداب از حضرت رسالت بجهت آنست که مودب او حضرت عزت بود چنانکه گفت ادبنی ربی فاحسن تادیبی ثم امرنی بمکارم الاخلاق فقال خذ العفو وأمر بالعرف واعرض عن الجاهلین **فصل دوم در بیان ادبات حضرت ربوبیت** بدانکه حفظ ادب هم ثمرهٔ محبت است وهم تخم محبت هر چند محبت بکمالتر است محب را اهتمام برعایت آداب حضرت محبوب بیشتر وچندانکه صورت ادب بر محب ظاهرتر نظر محبت محبوب باو زیاده تر وازینجا گفته است ابو عثمان خیری رحمة الله

شونیزیه بودم با جماعتی منتظر جنازه که بروی نماز کنیم درویشی دیدم که در مسجد بود از حاضران
سوالی کرد در خاطر من آمد که اگر این درویش بکسبی مشغول بودی و مونت خود از دیگران
باز داشتی بهتر بودی آن شب در خواب دیدم که مرده پیش من حاضر کردند و گفتند ازین
تناول کن گفتم گوشت آدمی مرده چون خورم گفتند چنانکه دیروز خوردی چون بدیدم صورت
آن شخص بود که در مسجد سوال میکرد بدانستم که عقوبت آن خاطرست که در حق او مراد آورد
شد گفتم غیبت او بر زبان من نرفت بلکه آن خاطر در ضمیر من بگذشت گفتند نمیدانی که
مرور خاطر در حق تو همچنان بود که بفعل آوردن آن در حق دیگران گفتم توبه کردم ازان
درحال ازرا از پیش من برداشتند و ابو عبید الله قاسم ابن سلام رحمه الله علیه گوید وقتی بمکه
مجاور بودم وگاه گاه در قضاحاجت برابر کعبه نشستمی وگاه بودی که به پشت بازنشستمی
و پای در جانب کعبه دراز کردمی تا روزی عائشه بکیه رحمة الله علیها که از جمله عارفات
بود مرا درین باب نصیحت کرد و گفت یا با عبید یقال انك من اهل العلم اقبل فی
کلیة لا تجالسه الا بادب والا فیمحی اسمك من دیوان القرب وعبد الله بن
مبارک رحمة الله علیه گفت من تهاون بالادب عوقب بحرمان السنن ومن
تهاون بالسنن عوقب بحرمان الفرایض ومن تهاون بالفرایض عوقب
بحرمان المعرفه وابو علی دقاق رحمة الله گفته است اذا خرج المرید من حد
استعمال الادب فانه یرجع من حیث جاء وعبد الله بن مبارک گوید قد
اکثر الناس فی الادب ولکن نقول معرفة النفس وتوجیه این قول آنست که
منشا ترک ادب وجود جهالت ومنبع جهالت نفس بس هر که نفس را بعلم سیاست کند
مودب گردد جنید رحمة الله علیه گفته است که العبودیة ملازمة الادب والطغیان

ظاہر از امارات و علامات تادب باطنست وقتی رسول صلی اللہ علیہ وسلم دید کہ شخصی
در نماز بار پیش خود بازی میکرد گفت لو خشع قلبہ لخشعت جوارحہ حکایتست کہ چون
ابو حفص نشیا پوری رحمۃ اللہ ببغداد رسید جنید رحمۃ اللہ بدیدن او رفت اصحاب او را
دید پیش وی ایستادہ منتظر اشارت و منقاد حکم او گفت یا ابا حفص ادبت اصحابک
ادب الملوک ابو حفص جواب داد کہ لا یا ابا القسم و لکن حسن الادب فی الظاہر
عنوان ادب الباطن از ابن عطا رحمۃ اللہ علیہ پرسیدند کہ ادب چیست گفت
الوقوف مع المستحسنات گفتند این سخن چہ معنی دارد گفت معناہ ان تعامل
اللہ سرا و علنا بالادب فاذا کنت کذلک کنت ادیبا و ان کنت اعجمیا
و این بیت انشاد کردہ اذا نطقت جئت بکل ملیحۃ و ان سکت جئت بکل
ملیح سری سقطی رحمۃ اللہ علیہ گوید شبی بعد از انکہ از ورد فارغ شدم پای در محراب
کشیدم ناگاہ آوازی شنیدم کہ یا سری کد الجالس الملوک در حال پای باخود
کشیدم و گفتم بعزت تو کہ من بعد ہرگز پای دراز نکنم جنید رحمۃ اللہ گوید شصت سال
بعد ازان در حیات بود و ہرگز پای دراز نکشید نہ در روز و نہ در شب و ادیب لبیب آنست
کہ ہیچ دقیقہ از دقایق آداب ظاہر و باطنا سرا و علنا فرو نگذارد و چہ اہمال آداب اگر در
ظاہر بود سبب عقوبت شود در ظاہر و اگر در باطن بود موجب عقوبت گردد در باطن یکے
از متصوفہ حکایت کند کہ وقتی در طواف بودم شخصی را دیدم اعور کہ میگفت اللہم
انی اعوذ بک منک از کیفیت حال او پرسیدم گفت وقتی بنظر شہوت در امردی
صاحب جمال نگریستم در حال لطمہ بر روی من آمد و یک چشم من ریختہ شد و آوازی شنیدم
کہ لطمۃ بنظرۃ و لو زدت لزدناک حکایتست از جنید رحمۃ اللہ کہ وقتی در مسجد

موافق اعمال چنانکه نماید باشد وچنانکه باشند نماید پس طالب صادق باید که همواره
ظاهر وباطن را از شوائب مخالفات ومسیات مهذب وارد تا موهوب گردد واشارت
بدین معنی است قول شیخ الاسلام رحمة الله الادب تهذیب الظاهر و
الباطن وهر که در تهذیب ظاهر وباطن پیوسته متفقد احوال خود بود نخواهد که اخلاق
واحوالش از اقوال مختلف باشند واگر بیان حالی یا مقامی یا خلقی بر زبان او رود
وخود در ابدان متخلق وموصوف نیابد آن قول را سوء ادب داند در حکایتست که وقتی
سری سقطی رحمة الله در معنی صبر سخنی میگفت وعقربی در اثنای آن بر پای او بیفتاد
ونیش میزد وسری همچنان بی انزعاجی برقرار خود در سخن بود تا عقرب چندین ضربات
بتقدیم رسانید حاضران ازان سوال کردند الا تدفعه عن نفسك گفت استحیی
من الله تعالی ان اتکلم فی حال ثم اخالف ما اتکلم فیه وقتی از درویش پرسیدند
که فقر چیست گفت لحظهٔ توقف کنید تا بروم وباز آیم برفت وباز آمد ودر جواب مسئله گفت
الفقر ان لا تملك شیاء گفتند سبب توقف درین جواب چه بود گفت در ملك من درمی نبود
بخواستم که در فقر سخن گویم ودر ملك من چیزی باشد تا قولم مطابق فعل بود واز جملهٔ آداب
آنست که همواره جوارح واعضا را بصوالح اعمال متحلی دارند چه مادام تا آدمی در کسوت
بشریت بود او را از مراعات آداب ظاهره چاره نبود وبهیچ حال ودر هیچ مقام محافظت
آن از وی ساقط نشود ابو الحسین نوری رحمه الله گفته است لیس لله فی عبده مقام
ولا حال ولا معرفة تسقط معها اداب الشریعة واداب الشریعة حلیة الظاهر
والله تعالی لا یبیح تعطیل الجوارح عن محاسن الاداب ومادام تا آثار محاسن
آداب در ظاهر شخص پدید نیاید علامت آنست که باطن او هنوز متادب نشده است چه تا ادب

وگفت هذا لا یسمی اضاعة المال واصل در تمزیق خرقه وقسمت آن بر حاضران
حدیثی است مسند از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت کنا عند رسول الله صلی
الله علیه وسلم اذ انزل علیه جبرئیل علیه السلام فقال یا رسول الله ان
فقراء امتك یدخلون الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم وهو خمسمائة عام
ففرح رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال ایکم من ینشدنا فقال بدوی نعم
یا رسول الله فقال هات فانشد البدوی ؎ قد لسعت حیة الهوی کبدی
فلا طبیب لها ولا راقی ✦ الا الحبیب الذی شعفت به ✦ فعنده رقیتی وتریاقی
فتواجد رسول الله صلی الله علیه وسلم وتواجد الاصحاب معه حتی سقط
ردائه عن منکبیه فلما فرغوا واوی کل احد الی مکانه قال معاویة بن ابی
سفین ما احسن لعبکم یا رسول الله فقال مه یا معاویة لیس بکریم من لم یهتز
عند سماع ذکر الحبیب ثم قسم رداءه صلی الله علیه وسلم بین من حاضر هم
بار بعمائة قطعة ودر صحت این حدیث خلاف کرده اند اگر صحت آن متحقق شود متصوفه
را در توجیه صحت سماع الحان وحرکت وتمزیق ثیاب وقسمت آن بر حاضران بهتر
متمسک بود والله اعلم **باب ششم در آداب** ودران ده فصل است

فصل اول در بیان ادب

لفظ ادب عبارت
است از تحسین اخلاق وتهذیب اقوال وافعال واقعال بر دو قسم اند افعال قلوب
وآنرا نیات خوانند وافعال قوالب وآنرا اعمال خوانند واخلاق ونیات نسبت بباطن
دارد واعمال نسبت بظاهر پس ادیب کامل آن بود که ظاهر وباطنش بمحاسن اخلاق
واقوال ونیات واعمال آراسته بود واخلاقش مطابق اقوال باشد ونیاتش

و بعضی گفته اند اگر او را باجرت بگرفته باشند بی نصیب بود والا مشارک جمع باشد و اگر
کسی از جملهٔ مجبان فدائی درمیان آورد و حاضران بدان راضی باشند روا بود که هر
یک سر خرقه خود رود و آن فدا بقوال دهند و اگر کسی در القار خرقه نیتی داشته باشد و نخواهد
که دیگر باره با سر خرقه رود خرقهٔ او را بقوال دهند و اما حکم خرقه ممزقه که صاحب وجد
آنرا از سر غلبهٔ حال و سلب اختیار بر خود خرق کنند آنست که بر حاضران مجلس سماع
جنساً او غیر جنس قسمت کنند و هر یک را نصیبی بدهند لان الغنیمة لمن شهد الواقعة
و شرط در مسامحت غیر جنس آنست که در حق این طائفه حسن الظنی دارد و تبرک خرقه ایشان را
معتقد بود و اگر کسی در حال قسمت حاضر شود و مدت سماع حاضر نبوده باشد او را
نیز نصیبی بدهند قال الله سبحانه و تعالی اذا حضر القسمة اولی القربی والیتامی
والمساکین فارزقوهم منه و اگر خرقها که انداخته باشند بعضی صحیحه باشد و بعضی ممزقه اگر
شیخ حاضر بود و بمصلحت بیند روا بود که خرقهٔ صحیحه را بتبعیت ممزقه تمزیق کند و بر حاضران
منقسم گرداند و هیچکس را بر او اعتراض نرسد حکایت است که وقتی میان فقها و صوفیان
در دعوتی اندر نیشابور اتفاق اجتماع افتاد و شیخ فقها ابو محمد جوینی بود و شیخ صوفیه ابو القاسم
قشیری صوفی در سماع از غلبهٔ وجد القار خرقه کرد چون صوفیان از سماع فارغ
شدند آن خرقه را تقسیم کردند ابو محمد جوینی روی بعضی فقها کرد و آهسته گفت هذا
اسراف و اضاعة للمال ابو القاسم قشیری این سخن بشنید و هیچ نگفت تا قسمت تمام
شد آنگاه خادم را بخواند و گفت بنگر تا درین مجمع سجاده ملمع که دارد و آنرا حاضر کن چون حاضر
کرد شخصی را از اهل خبرت و بصارت بخواند و گفت این سجاده را درزا و پنج درزند گفت
بدیناری گفت اگر یکپاره بودی چند ارزیدی گفت نیم دینار آنگاه روی محمد جوینی کرد

من الغیبة ولکن در عقه تجرح کالنفس بنوع ارادة ممزوجة بالاضطرار وهمچنانکه
حرکت در سماع در عقه بالختیار نیست جامه بر خود پاره کردن باختیار نه از سر غلبهٔ حال وسلب
تماسک وتمالک بطریق اولی روا نباشد چه در یصورت هم دعوی حال ست بی معنی حال
وهم اتلاف مال وهمچنین باید که در القار خرقه بقوال یعنی صالح تقدیم اقتدی بی شائبهٔ تکلف
دریا ماند انگه در از اثارت وجد وتحریک داعیهٔ شوق خواهد که راحتی رساند بقوال که شاه
ومصدر آن قول او بود وخرقه که از صاحب سماع بقوال رود دو نوع بود صحیحه وممزقه اما
حکم خرقه صحیحه اگر مراد واجد در القا واعطا آن تخصیص قوال بود دیگری را با او مشارکت و
مساهمت نباشد واگر مراد تخصیص او نبود وشخصی متمیز ممتثل الامر حاضر باشد بر حسب اجتهاد
خود اگر مصلحت بیند بقوال دهد واگر خواهد بدیگری بخشد وهیچکس را بر وی مجال اعتراض نه
چه تصرفات او همه از سر خبرت وبصیرت بود واگر حاضران مجلس سماع همه اخوان باشند
وشیخی حاضر نه خرقه بقوال دهند چه محرک وباعث وجد که سبب القار خرقه باشد قول
او بود ومن قتل قتیلا فله سلبه وبعضی گفته اند خرقه ازان جمع بود چه باعث وجد نه
مجرد قول قوال بود بل سبب آن مجموع قول او وبرکت جمع باشد ومستند قول این طایفه
قیاس بر قضیهٔ واقعهٔ بدر که جوانان لشکر اسلام در قتال با اعدا مسارعت نمودند بامید
آنکه غنیمت همه ایشانرا بود چون ظفر یافتند خواستند که جملگی غنیمت بردارند پیران گفتند
کنا ظهرنا لکم ورداءا لکم فلا تذهبوا بالغنائم دونا ونزاع پدید آمد ودر حکومت رجوع با
حضرت رسالت کردند تا وحی منزل شد که یسئلونک عن الانفال قل الانفال لله
والرسول پس رسول صلی الله علیه وسلم غنیمت را میان ایشان بسویت قسمت کرد
طایفه گفته اند اگر قوال در ای جماعت بود با جمیع مساهم باشد والا در نصیب اهل نبود

له جای دیگر نگفتن ۱۲

باظهار رساند تا ساعتی نفس از تعب تکالیف اعمال اسوده شود و دل از کلفت تدبیر و تکلیف
او مروح کردد و بواسطهٔ این باطل بر طلب حق استعانت جوید چه رقص اگرچه در شرع از قبیل
مباحات است ولیکن نسبت با اهل حقایق ارباب جد باطل ست اگرچه هر باطل که بر طلب
حق معاون بود عین عبادت باشد نقلست از ابوالذر رضی الله عنه انی لاستجم نفسی
بشیء من الباطل لیکون ذلک عونا علی الحق پس آن باطل بحقیقت حق بود در
کسوت باطل و شاید که نیت متواجد در تواجد موافقت بعضی از وجد ایشان بود تا ببرکت آن از حال ایشان
نصیب یابد و این معنی اگرچه مبتدیان را رخصت است ولیکن مناسب حال مشائخ و
لایق منصب ایشان نیست چه احوال ایشان ظاهراً و باطناً همه جد محض و حق صرف
بود و لهو و لعب را در ان مدخل نه و همچنین باید که باختیار زعقات از وی صادر نشود خصوصا
بحضور مشائخ الا وقتی که قوت امساک سپری شود و عقده وقار منحل گردد و بر شال
متنفسی که مجال تنفس بروی تنگ آید و اگر نفس نزند دلش بسوزد و نفسی باضطرار برآرد
آورده اند که جوانی ملازمت صحبت جنید نمودی و بهر وقت در سماع زعقه بزدی روزی
جنید او را ازان منع فرمود و گفت اگر من بعد خود را نگه نداری از صحبت ما دور شوی آن جوان
فیما بعد خود را در سماع از زعقه نگاه داشتی و چنان شدی که از بن هر موی وی قطرهٔ عرق
روان شدی تا روزیکه قوت امساکش نماند و زعقه بزد و جان تسلیم کرد سری سقطی رحمة
الله علیه گوید شرط الواجد فی زعقته ان یبلغ الی حد لو ضرب وجهه
بالسیف لا یشعر به بوجهم و این سخن اشارتست بدانکه غیبت از احساس در صحت زعقات شرط
است و شیخ الاسلام عموم شرطیت او را در حق جمیع واجدان الا در حق بعضی مسلم نمیدارد و گفته است
و قد یقع هذا فی حق بعض الواجدین نادرا و قد لا یبلغ الواجد هذه الدرجة

وابو عمرو او را بر کثرت سماع تقریعی و توبیخی میکرد و نصر اباذی گفت چنین است لیکن هر مجمعی که در و شخصی بقول سباع گویا بود و دیگران خاموش بهتر ازان که جمله بغیبت گویا باشند ابو عمر و جواب داد که بهیات یا اباالقاسم زلة فی السماع شریفة کذا و کذا سنة یعتاب الناس و بیان قول ابو عمرو در سیاق این جواب آنست که زلت سماع مشتمل است بر زلات بسیار ازان جمله یکی افترا ر کذب است بر خداوند عالم تقدس و تعالی چه اظهار وجد در سماع اشارتیست از شخص متواجد بدانکه حق سبحانه و تعالی او را موهبتی خاص کرامت کرده است بی حصول اثری از معنی مشار الیه و افترا ر کذب بر حق سبحانه از جملهٔ ذنوب کبائرست دوم تعزیر بعضی حاضران مجلس سماع باظهار حال محال و تعزیر عین خیانتست و خیانت موجب دوبرارت چنانکه در خبرست من غشنا فلیس منا سوم افساد عقیدت معتقدان در حق اهل صلاح و سد طریق استمداد ازیشان چه بعضی از حاضران که تبعیر او مغرور شوند و اعتقاد کنند که او از اهل صلاحست و بعد ازان اگر چیزی که موجب فساد عقیدت گردد ازو ظاهر شود اعتقاد ایشان در حق اهل صلاح بکلی باطل شود و حال دیگر از او بر و قیاس کنند و بدان سبب مدد صالحان از ایشان منقطع شود و قطع خیر از دیگران عین شر و محض گناهست و امثال این ذنوب بسیارست پس طریق واجدان صادق آنست که در سماع حرکت نکنند تا انگه وجود شان از حرارت سماع نضجی تمام نیابد و صدور حرکات از ایشان بروجهی بود که دفع آن نتوانند همچنانکه مرتعشی که خود را از حرکت ارتعاش امساک نتواند کرد و هر چند مشایخ اهل هدایت را در تواجد رخصت داده اند و معنی تواجد آنست که کسی که نه بر طریق معنی وجد و حال بل بر سبیل استرواح قلب و استحمام نفس حرکتی موزون با یقاعی موزون از طبعی موزون

نفسانی بان منضم گردد و داعی باعث اول را بود و فساد انضمام شائبهٔ هوا را بصدق
انابت باحق و استغاثت از شر نفس و تقدیم استخارهٔ تدارک باید کرد و اگر باعث
اول داعیهٔ نفسانی بود و انگاه بجهت ترخص دران نیتی صالح بدان پیوندد داعیهٔ
سابق را معتبر دانند نه نیت لاحق را و احتراز ازین چنین اجماعی لازم دانند و اگر معلوم بود
که مجمع سماع مشتمل است بر بعضی محرمات و منکرات چون لقمهٔ ظالمان و اشراف زنان
و حضور امردان با مکروهات چون حضور کسی که جنسیت با این طائفه دارد و مانند آن تنزه
که هوا و ذوق سماع نبود و نظر انگار نکرد یا صاحب جاهی از ارباب دنیا که با او تکلف
و مداهنه باید بود یا حضور کسی که تکلف و دروغ اظهار وجد کند و تواجد کاذب
وقت بر حاضران مشوش گرداند طالبان صادق را اجتناب از حضور درین چنین مجمعی لازم بود
و شرط آنست که چون شخص حاضر مجلس سماع شد با ادب بنشیند و سکون و وقار شعار
و دثار ظاهر و باطن خود گرداند و اطراف بدن را از زواید حرکات و فضول افعال و اقوال
مجموع و مضبوط دارد و تا قوت امساک بود بر خود حرکت نکند خصوصاً بحضور مشایخ و باندک
لمعه از لمعات وجد مضطرب نشود و بکمتر ندقه از رقیق حال قسا کرنماید و شهقات و
زعقات بتکلف و تصلف نزند و اگر نعوذ بالله بی اثری از آثار نوازل وجد و حال اظهار
وجد و دعوی حال کند خود عین نفاق و محض گناه بود و بل قبیحتر زلتی و شنیعتر حالتی
باشد آورده اند که ابو القاسم نصر آبادی که از جملهٔ اصحاب شبلی بود و بعلم حدیث
و کثرت روایت معروف و مشهور و در وقت خویش شیخ خراسان بشفقت و دعوی تمام بسماع
داشتی و اکثر اوقات بدان مشغول بودی تا روزی میان او و ابو عمرو بن نجید که از جملهٔ
اصحاب و تلامذهٔ ابو عثمان حیری بود و حضرت جنید را دیده در مجمعی اتفاق بقاع افتاد

شنیدند که منادی بانگ میزد که سعتبر بری بیفتاد و بیخود شد چون بهوش باز آمد پرسیدند
که سبب چه بود گفت من از حق شنیدم اسع تر بری روایتست از امیر المومنین علی رضی
الله عنه که وقتی بانگ ناقوس شنید باصحاب گفت شما میدانید که ناقوس چه میگوید
گفتند نه گفت میگوید سبحان الله حقا حقا ان المولی صمد بقی و ابو عبد الرحمن
سلمی رحمه الله حکایت کند که وقتی در پیش ابو عثمن مغربی رفتم و بکره انجا بر کار نهاده
بودند و کسی از ان چاه آب میکشند آن چاه و بکره آوازی میکرد ابو عثمن مرا گفت یا عبد الرحمن
میدانی که بکره چه میگوید گفتم نه گفت میگوید الله الله و گفته اند اهل سماع سه طبقه اند طبقه
اول ابنار حقائق و ایشان در سماع مخاطبهٔ حق شنوند با خود و طبقهٔ دیگر اهل مناجات
که بواسطهٔ معانی ابیات که در سماع شنوند بدل با حق خطاب کنند و ایشان بصدق
مطالب باشند در انچه بدان اشارت میکنند بحق و طبقهٔ عموم فقرار مجرد که جملهٔ علاقات
دنیا و آفات قطع کرده باشند و سماع ایشان بطیبة القلب بود و این طائفه بسلامت
نزدیکتر ند والله اعلم **فصل دهم در آداب سماع** از جملهٔ آداب سماع اول انست
که اخلاص نیت بر حضور مجمع سماع مقدم دارند و باز جویند که باعث بران چیست اگر
مطلوبی نفسانی بود ازان احتراز واجب دانند و اگر داعیهٔ صدق و ارادت و طلب
مزید حال و شمول برکت جمع بود مجرد از شوائب هوا و دواعی طبیعت و حال انکه در ان
مجمع شیخی یا مقدمی که حضور او مغتنم بود حاضر باشد یا اهل سماع اخوان موافق و
طالبان صادق باشند توفیق چنین صحبتی غنیمت باید شمرد و اگر از شائبهٔ هوا و ضمیمهٔ
طبیعت صافی و خالص نبود در تخلیص و تصفیهٔ آن دقائق نظر و لطائف عمل تقدیم
باید رسانید اگر باعث اول داعیهٔ صدق و طلب مزید حال بود و بعد ازان شائبه

این ایت که الملک یومئذ الحق للرحمن متغیر شد و در اضطراب و حرکت آمد بعد ازان
چون بقرار خود باز گشت این سالم که از جملهٔ اصحاب او بود ازان حال سوال کرد و جواب
داد که آن از ضعف بود گفتند اگر آن از ضعف بود پس قوت چه باشد گفت قوت آن
بود که هیچ وارد بشخص فرو نیاید الا که بقوت حال آنرا ابتلاع نماید و فرو خورد و ازوی متغیر
نشود و وقتی ممشاد دینوری رحمة الله علیه جائی بگذشت طائفه متقدیان در سماع بودند
چون او را بدیدند سماع را ترک کردند گفت همچنان باسر حال خود روید که اگر جملهٔ ملاهی در
گوش من جمع گردد هیچ ذرة قصد مرا مشغول نگرداند و ورد مرا شغل ندهد و از سهل عبد الله
روایتست که گفت حالی قبل الصلوة کحالی فی الصلوة و این اشارتست بدوام
حال شهود و هر که او را این مقام بود حال او در سماع همچنان بود که پیش از سماع و
هر دل که پیوسته حاضر حق بود و القاء سمع کند از هر آوازی که بدو رسد خطاب الهی فهم
کند پس سماع او موقوف نبود بر نغمات و الحان آدمی چنانکه ابو عثمان مغربی رحمة الله
علیه گوید من ادعی السماع ولم یسمع من صوت الطیور و صریر الباب و تصفیق
الریاح فاعلم ان دعواه افتراء و باطل بلکه چنان شود که سماع آواز اندرون خود
بود و محتاج مسمعی خارج نباشد چنانکه حصری گوید رحمة الله علیه ایش اعمل لسماع
ینقطع اذا انقطع من یسمع منه ینبغی ان یکون سماعك سماعا متصلا غیر
منقطع و اینچنین کسی که سماع او متصل باشد پیوسته بدل حاضر غیب بود و گوش باطنش
از حدیث النفس خالی بس گاه خطاب الهی شنود و گاه تسبیح ذرات وجود و گاه از داخل
شنود و گاه از خارج و وقتی شبلی شنید که در بازار بغداد یکی میگفت خیاره بدانگی
فریاد برآورد و گفت چون خیاره بدانگی بود حال اشرار خود چگونه بود و وقتی صاحب دلی

واراادت حق مشغول و متعلق بود سماع ممد و معاون باشد بر طلب کمال و در حق
بعضی که خمیر ایشان بهوا ممتلی بود موجب هلاک و وبال و همین جاست منشار اختلاف
اقوال ائمه در تحلیل و تحریم سماع ذوالنون رحمة الله علیه گفته است السماع واردٌ
حق ینزعج القلوب الی الحق فمن اصغی الیه بالحق تحقق و من اصغی الیه
بنفس تزندق و وجد در سماع اگرچه کمال حال مبتدی است ولیکن نقصان حال منتهیان
است چه وجد عبارتست از بازیافتن حال شهود و بازیافتن بعد از گم کردن بود پس
واجد در سماع بتحقیقت فاقد بود و سبب فقدان حال شهود ظهور صفات وجود و صفات
وجود یا ظلمانی بود و آن صفات نفسانیست که حجب مبطلانست و یا نورانی و آن صفات
قلبیست که حجب محقانست و منشاء وجد در سماع یا مجرد نغمات طیبه و اصوات متناسبه
باشد و تلذذ ازان مشترک بود میان ارواح و قلوب در حق محققان و میان ارواح
و نفوس در حق مبطلان و در مجرد نغمات که روح باستلذاذ ازان متفرد بود قلب استراق
سمع کند در حق محق و نفس در حق مبطل و منتهیانرا که بحیث خلاص از حجاب وجود حال
شهود دایم بود و سماع مخاطبات سری متواتر سماع الحان انزعاج نتواند کرد چه
انزعاج بواسطه هجوم حالی غریب پدید آید و اهل شهود دائم و سماع متواتر را حال شهود
و سماع خطاب غریب و عجیب نماید لاجرم ازان منزعج نشوند یکی از اصحاب سهل
رحمه الله رحمة الله حکایت کند که چندین سال در صحبت سهل بودم هرگز ندیدم که
بسماع چیزی از ذکر و قرآن و غیر آن متغیر شد تا آخر عمر پیش او این آیت بخواندند فالیوم
لا یؤخذ منکم فدیة ناگاه حال بروی بگردید و چنان بلرزید که نزدیک بود که بیفتد
بعد ازان از وی سبب آن پرسیدم گفت نعم لحقنی ضعف و همچنین وقتی سماع

الهیه استودعها عند کل طیب وطیبة سمنون محب رحمة الله علیه گفته است
السماع نداء من الحق للارواح والوجد عبارة عن اجابات الارواح
لذلك النداء والغشی عبارة عن الوصول الی الحق والبکاء اثر من اثار فرح
الوصول واین بکا که سمنون یاد کرد نوعیست از انواع بکا که آنرا بکا رفرح خوانند چه سبب
بکا یا خوف بود یا شوق یا فرح یا وجدان و شیخ الاسلام رحمة الله علیه در عوارف آورده
است که بکا رو وجدان دیگرست و بکا رفرح دیگر بکا رفرح آنست که کسی از فرط سرور گریه
چنانکه ناگاه فرزندی یا محبوبی منقطع الخبر از سفر باز آید محبوب مشتاق را از غایت فرح
گریه پدید آید درین معنی گفته اند شعر طفح السرور علی حتی انني ✻ من عظم ما قد
سرني ابکاني ✻ واما بکا رو وجدان آنست که چون لمحۀ از لوامع حق الیقین طارق شود
وصدمه قدم بر حدوث آید بقیه وجود واجد که سمت حدثان دارد در تصادم قدم
وحدوث بطریق ترشح برخیزد واثر این حال در صورت توکف قطرات عبرات ظاهر شود و
گفته اند لا یصلح السماع الا لمن کان نفسه میتة وقلبه حیا وابو علی دقاق
رحمة الله علیه گفته است السماع حرام علی العوام لانهم یسمعون لحیوة
نفوسهم ومباح للزهاد لانهم من ارباب المجاهدات ومستحب لاصحابنا
لانهم یسمعون لحیوة قلوبهم وازشبلی پرسیدند که سماع چیست گفت ظاهره فتنه
وباطنه عبرة فمن حصل له معرفة الاشارات احل له استماع العبرة
والا فقد ابتلی بالفتنة وجنید رحمة الله علیه گفته است که السماع فتنة لمن
طلبه وتزویق لمن وجده وخاصیت سماع آنست که هر چه بر ولایت بشریت
سلطنت دارد آنرا تقویت کند و غالبتر گرداند پس در حق طائفه که سر ایشان محبت

چون طعام حاضر کرد گفتم نخورم تا این بنده را خلاص دهی گفت این غلام مال و اشتران
مرا تمام تلف کرد و مرا بر خاک فقر نشاند گفتم بچه سبب گفت تعیش من از منافع این اشتران
بود می و این غلام آوازی بغایت خوش دارد بارهای گران بر ایشان حمل کرد و بنغمه
حدا ایشان را گرم براند تا راه سه روزه بیکروز قطع کردند چون بمنزل رسیدند بارها بنهادند
همه بفتادند و جان بدادند اکنون او را بتو بخشیدم روز دیگر خواستم که آواز او بشنوم و
حال همان اشتران از استماع نغمات او مشاهده کنم مضیف غلام را بفرمود تا نغمهٔ حدا
آغاز کرد اشتری آنجا بسته بود چون آواز او بشنید بر سر بگردید و ریسمان بگسست و من
نیز از غایت خوشی آواز او بیهوش شدم و بیفتادم تا مضیف اشارت کرد بغلام که بس
و هر که از آواز خوش لذت نیابد نشان آنست که دلش مرده است یا سمع باطنش باطل
گشته انك لا تسمع الموتی ولا تسمع الصم الدعاء اذا ولوا مدبرین عن السمع المعزولون
وصف حال این طائفه است وقتی شافعی رحمة الله علیه در راهی میگذشت یکی با او همراه
شد بجائی رسید که قوال نغمهٔ میکرد بایستاد و با آن همراه گفت تو از این سماع در خود هیچ طرب
می یابی گفت نه گفت پس معلوم شد که حس باطن نداری از جنید رحمة الله علیه پرسیدند
که سبب چیست که شخصی آرمیده با وقار ناگاه آوازی می شنود و اضطراب و قلق و زعاق
او می افتد و از وی حرکات غیر معتاد صادر میشود گفت چون حق سبحانه و تعالی در عهد
ازل و میثاق اول با ذرات ذریات بنی آدم خطاب الست بربکم کرد حلاوت آن خطاب
و عذوبت آن کلام در مسامع ارواح ایشان بماند لاجرم هرگاه که آوازی خوش بشنوند
لذت آن خطاب شان یاد آید و بذوق آن در حرکات آیند و این معنی مطابق قول
ذوالنون مصری است رحمة الله علیه که الاصوات الطیبة مخاطبات واشارات

وجد و حال تلبیس و محال دگر وهی را کرم داشتن بازار شیخ و ترویج متاع تصنع و
این جمله محض وبال و عین ضلالتست و محل نکار اهل دیانت و هر مجمع که بنای آن بر یکی
ازین مقاصد بود طلب مزید حال و صفای باطن و جمعیت خاطر از انجا متعذر و متعسر باشد
و احتراز نمودن ازان طریق اولی و بساط این شکایت نه درین عهد بلکه در زمان رئیس القوم
جنید رحمة الله علیه که وقت ظهور مشایخ و اجماع صوفیان بود مبسوط بوده است
و جنید در آخر حال سماع غنا نمیکرد و گفتند چرا اکنون سماع نمیکنی گفت مع من یعنی بالله
سماع کنم گفتند تسمع لنفسك از برای نفس خود بشنو گفت عمن از که بشنوم و این قول
اشارت بدانست که سماع با یاران هم در باید کرد و از کسی باید شنید که صاحب درد بود و
از سر صدق و ارادت گوید بجهت محض آخرت و این هر دو مطلوب دران زمان عزیز و
مفقود بوده اند فکیف بنا فی هذا الزمان پس اگر کسی را حضور چنین جمعی دست دهد فکیف
بذلک غنیمتست والا ترک آن سلامت دین را اولی داند و شک نیست که آواز خوش از جمله
نعمتهای الهیست و در تفسیر این ایت که یزید فی الخلق ما یشاء آورده اند که الحان زیبا
آواز خوشست و چه عجب که روح انسانی را بسماع اصوات طیبه و نغمات متناسبه
التذاذی وافر دامی بود و حال آنست که روح بعضی از حیوانات ازان لذت یابد چنانکه
اشتر بنغمه حدا بارهای گران بآسانی بکشد و بیک روز چندین منازل از سر نشاط طی
کند حکایتست اروحی رحمه الله که وقتی در بادیه بقبیله عرب برسیدم یکی از ایشان مرا
بخانه خود فرود آورد و ضیافت کرد و پیش از حضار طعام غلامی را دیدم سیاه در انخانه
ببند برنهاده و اشتری چند مرده بر در خیمه افتاده ان غلام مرا گفت تو امشب مهمانی
و مولای من مهمان را سخت گرامی دارد توقع چنانست که شفاعت کنی تا مرا ازین بند خلاص دهد

او بود حالی غریب که تحریک دواعی شوق و تهیج نوازع محبت کند بوی نماید و آن وقفه یا حجبه از پیش برخیزد و باب مزید مفتوح شود فائدهٔ سوم اهل سلوک را که حال ایشان هنوز از سیر بطیر و سلوک بجذبه و مجی بمحبوبی نینجامیده باشد در اثنار سماع ممکن بود که سمع و قلب مفتوح گردد و لذت خطاب اول و عهد اول یابد و طایر روح بیک نهضه و نفضه غبار هستی و نداوت حدوث از خود بیفشاند و از غواشی قلب و نفس و جملهٔ اکوان مجرد گردد

ه وانی لیعرونی لذکراک نفضة + کما ینفض العصفور بلة القطر

و آنگاه در قضار قرب ذات در طیران آید و سیر سالک بطیر مبدل شود و سلوک بجذبه و مجی بمحبوبی و بیک لحظه چندان راه قطع کند که سالها بسیر و سلوک در غیر سماع نتواند کرد و اگر منکر سماع این فوائد را با آفات که در سماع متوقع بود مقابله کند گوئیم دفع آن آفات واجب آید و با مکان وقوع آن ترک سماع لازم نگردد و خیر الاعمال که صلوٰة است در حق بعضی موجب فلاحست چنانکه قد افلح المومنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون و در حق بعضی سبب ویل چنانکه ویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون و با وجود احتمال سهو و غفلت که موجب ویل اند ترک صلوٰة جائز نبود و انصاف انست که درین زمان سماع بر وجهی که عادت اهل روزگار و متصوفه رسمی است عین وبال و محل انکار است چه بیشتر جمعیتها که درین وقت مشاهده میرود و بنار آن بر دواعی نفسانی و خطوظ طبیعت است نه بر قاعدهٔ صدق و اخلاص و طلب مزید حال که وضع این طریق در اصل بران اساس بوده است جماعتی را باعث بر حضور مجلس سماع داعیهٔ تناول طعامی که دران مجمع متوقع بود و طائفه را میل برقص و لهو و طرب و عشرت و قومی را رغبت بمشاهدهٔ منکرات و مکروهات و جمعی را استجلاب اقسام دنیوی و بعضی را اظهار

وسنن اسلام اند ممنوع نیست وظهور امثال این چیزها در حق ایشان محققست که جز نکر
واستدراج نیست ازان جهت که بوجدان آن هر روز مغرور تر باشند واز طریق رشاد دور تر
واگر باتفاق در طریق صادقان ومخلصان ازین نوع چیزی افتد در حق ایشان کرامت
بود چه سبب تقویت تعین وفرید عبودیت ایشان گردد والله اعلم **فصل نهم**
در سماع از جمله مستحسنات متصوفه که محل انکار بعضی از علماء ظاهرست یکی اجتماع
ایشانست از برای سماع غنا والحان واستحضار قوال از بهر آن ووجه انکار ایشان آنکه
این رسم بدعتست چه در عهد رسالت وزمان صحابه وتابعین وعلماء ومشائخ سلف
معهود نبوده است وبعضی از مشائخ متاخر آنرا وضع کرده اند ومستحسن داشته وجواب
آنست که هرچند بدعتست ولیکن مزاحم سنتی نیست پس مذموم نبود خصوصا که مشتمل
باشد بر فوائد واز جمله آن فوائد یکی آنست که اصحاب ریاضت وارباب مجاهده را
از کثرت معاملات گاه گاه اتفاق افتد که کلالتی وملالتی در قلوب ونفوس حادث شود
وقبض ویاسی که موجب فتور اعمال وقصور احوال بود وطاری گردد پس مشائخ متاخر
از برای رفع این عارضه ودفع این حادثه ترکیبی روحانی از سماع اصوات طیبه والحان
متناسبه واشعار مهیجه مشوقه بر وجهی که مشروع بود نموده اند ایشانرا بر تناول آن بوقت
حاجت تحریص نموده تا بدان واسطه کلالت وملالت از ایشان مرتفع گردد ودیگرباره از
سر شدت شوق وحدت تشوف روبمعاملات آرند فائده دوم آنکه سالکانرا در اثنای سیر و
سلوک بسبب ظهور واستیلاء صفات نفوس وتفات وحجابات بسیار افتد وشاید که بدان
سبب مدتی طریق مزید احوال برایشان مسدود گردد وبطول فراق صورت اشتیاق
نقصان پذیرد پس ممکن بود که مستمع را در سماع الحان لذیذه ویا غزلی که وصف الحال

صورت که خواهند از صور بشری تشکل کنند چنانکه در خبرست که ان فی الجنة لسوقا ما فیها شری ولا بیع الا الصور من الرجال والنساء فاذا اشتهی الرجل صورة دخل فیها و تصدیق قول مشائخ قدس الله ارواحهم گفته اند که مرتبه ایست از مراتب سلوک که صاحب آن مرتبه تواند که خود را بهر جا که خواهد باز نماید بنا برین قاعده می باید کرد و اما قسم دوم از مکاشفه که ادراک روح در ان تعلق بود بچیزی در عالم شهادت چنانکه و یدن صورت مسجد اقصی رسول علیه السلام را بمکه چه وقتی که از معراج باز آمد و ازان قصه حکایت کرد کفار منکر آنرا منکر شدند و گفتند اگر راست میگوئی بگوئی که ستونها و مسجد اقصی چندست در حال مکاشف شد و حجاب از نظرش برخاست و ستونها را آنرا تمام بشمرد و خبر صدق باز داد و همچنین از حال قافله که بجانب شام بود سوال کردند که ازان خبری بانوده حجاب منکشف شد دید که قافله بیک منزل مکه رسیده است خبر باز داد که علی الصباح قافله برسند و همچنان بود که گفت و قصه مشهورست که وقتی عمر خطاب رضی الله عنه در مدینه بر سر منبر خطبه میخواند و ساریه را با لشکری بنهاوند فرستاده بود ناگاه در اثنا خطبه مکاشف شد و دید که عدو بر ایشان کمین کرده است آواز داد که یا ساریة الجبل ساریه بشنید و بر کوه رفتند و ظفر یافتند و در عوارف المعارف مذکورست که شیخی بود بهمدان و پسری داشت بسفر هیجون رفته روزی آن شیخ را مکاشف شده دید که پسرش از سفینه بهیجون خواهد افتاد چون پسر از سفر باز گشت گفت نزدیک بود که بهیجون افتم آواز پدر شنیدم و ازان منزجر گشتم و شیخ الاسلام رحمه الله این حکایت از لفظ آن شیخ روایت میکند و امثال این حکایت از مشائخ بسیار منقول ست و در مصادق آنست که خلوت او بطلب امثال این کشوف و کرامات معلول و مدخول نبود و همت او بر نیل آن مقصور نه چه این نوع کشوف از بسا همه و بسا بین که نه بر جادهٔ شریعت

کشف مجرد در مکاشفه و کشف مجرد در خواب و واقعه آنست که مکاشفه در حال بیداری بود
و خواب و واقعه در حال غیبت از محسوسات و ادراک روح در مکاشفه یا متعلق بود بچیزی
که در عالم غیب باشد یا متعلق بچیزی که در عالم شهادت بود اما قسم اول که در عالم غیب بود
یا ظهورش در عالم شهادت ممکن نباشد چون بهشت و دوزخ و عرش و کرسی و لوح و قلم یا ممکن
بود بصورت ذاتی چون وقائع ممکنه ضروریة الحصول که هنوز صورت آن در عالم غیب بشهادت
نیامده باشد یا بصورتی عارضی چون ملائکه و ارواح مجرد که ظهور ایشان در عالم شهادت
جز بصورت عارضی نبود چنانچه جبرئیل علیه السلام که هرگاه که بحضرت رسالت آمدی متمثل
بصورت بشری گردی گاه بصورت دحیة الکلبی و گاه بصورت شخصی اعرابی چنانکه در
حدیث صحیح بروایت عمر رضی الله عنه که وقتی اعرابی با جامهٔ سخت سفید و موئی بغایت
سیاه بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمد و نشست زانو بازانوی آنحضرت پیوسته
و از اسلام و ایمان و احسان از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید و جواب او را بشنید
و چون غائب شد رسول علیه السلام صحابه را گفت شما میدانید که این سائل که بود
گفتند الله و رسوله اعلم گفت جبرئیل بود از حضرت عزت آمد تا شما را معالم دین در آموزاند
و همچنانکه عمر رضی الله عنه او را در نیصورت مشاهده کرد دیگر صحابه که حاضران مجلس بودند
صورت او را هم بدان صفت یافتند پس ازینجا معلوم شد که آنصورت نه نتیجهٔ تصرف
قوت متخیله و وضوح او بود والا بحسب اختلاف احوال هر کس آنرا بر صفتی دیگر دیدی چنانکه تمثل
ارواح مجرد در حال مفارقت از بدن یا در حال تعلق بقالب بصورت بشری و شک نیست
که تمثل ملائکه و ارواح مجرد بصورت بشری صورتی عارضیست فظهور صورت ذاتی ایشان
جز در عالم غیب محال و این تمثل نوعیست از قوت تصرفات روحانیات در عالم صور که بهر

روح را لباس خیالی نپوشاند آن واقعه یا خواب همه صادق بود و اگر بعضی از خواطر نفسانی یا مدرکات روحانی بپیوندد و متخیله جمله را کسوت خیالی پوشاند بعضی از آن صادق بود و بعضی کاذب پس معبر و مأول بقوت علم تعبیر و تأویل حقائق مدرکات روحانی را از شوائب خواطر نفسانی منقح و خالص گرداند و آنرا تعبیر و تأویل کند و اما قسم سوم خیال مجرد آن بود که خواطر نفسانی بر دل غلبه دارد و بغلبه آن روح از مطالعهٔ عالم غیب محجوب ماند پس در حال نوم یا واقعه آن خواطر قوی گردد و متخیله هر یک را کسوتی خیال در پوشاند و مشاهده افتد با صور آن خواطر بعینهای تصرف متخیله و تلبیس او مرئی و مشاهد گردد چنانکه کسی را پیوسته خاطر گنج یافتن غالب بود و در خواب بیند که گنجی یافته است یا مرتاضی که داعیهٔ قبول خلق او را بران باعث بود در واقعه بیند که مسجود خلایقست معبر و شیخ داند که این مشاهده نتیجهٔ آرزوی نفس است که بر بیننده آن مصور گشته است لاجرم آنرا اعتبار نکنند و خیال باطل خوانند و این معنی اگر در خواب افتد آنرا اضغاث احلام گویند و اگر در واقعه افتد آنرا واقعه کاذبه و درین قسم وقوع صدق اصلا صورت نبندد چه نفس با استعلال نبی مشارکت روح منشئی آن خواطر بود و صدق از صفات نفس دور و شرط صحت واقعات دو چیزست یکی استغراق در ذکر و غیبت از محسوسات دوم وجود اخلاص و تجرید سر از ملاحظه اغیار و ممکن که خیال مجرد در حق مخلص کشف متخیل گردد و بسبب استغراق در ذکر حضور حضرت وهاب روح کشف در قالب خیال نفس منسوخ شود آنگاه صورت واقعه درست گردد و قابل تأویل شود و واقعه با نوم در جملهٔ احوال مشابه و مماثلست الا درین صورت که هرگز خیال مجرد در خواب متحقق نشود و در واقعه ممکنست پس معلوم شد که در واقعات و منامات هم صدق واقع شود و هم کذب و در مکاشفه نیز وقوع صدق محال بود بسبب آنکه چون کشف مجرد بنا شد و فرق میان

درصورت کفار و ملاحده مطالعه مینماید و اگر بیند که مفاوز و فلوات را قطع میکند یا از انهار و بحار
میگذرد یا بر هوا متصاعد میشود یا از آتش مجاورت مینماید بشیخ داند که او در سیر ست منازل
صفات نفس را قطع میکند و آنرا در صورت اصول خود که طبایع اربعه اند مشاهده مینماید
مثلا اگر بیند که از صفاتی چند که لازم جزر ترابیت مانند امساک و کسالت و جهالت و قساوت
و ظلمت و کدورت میگذرد و قوت متخیله آنرا در لباس خیال قطع مفاوز و فلوات بر دیدهٔ صاحب
واقعه جلوه دهد و چون بیند که از صفاتی چند که لازم جزر مائیت است مانند سرعت انحلاط
وامتزاج با نفوس شریره و قبول تلون و مانند از صحبت ایشان و نسیان و میل بخواب
میگذرد و قوت متخیله آنرا در کسوت عبور از انهار و بحار جلوه دهد و چون بیند که از صفاتی
چند لازم جزر هوائی مانند میل بشهوت و کثرت ملال و سرعت تغیر از حال بحال میگذرد
قوت متخیله آنرا در صورت صعود بر هوا و تجاوز از ان جلوه دهد و چون بیند که از صفاتی
چند که لازم جزر ناری اند مانند غضب و کبر و استعلا و طلب جاه و رفعت میگذرد و قوت متخیله آنرا در
کسوت خیال مجاورت از آتش مشاهده کند و آخرین منزل از منازل صفات نفس که از ان
عبور کند اینست و از اینجاست و الله اعلم قول من قال اخر ما یخرج من رؤس
الصدیقین حب الجاه و اگر حقیقت روح بر و مکشوف شود آنرا در صورت شمس مطالعه
کند و اگر حقیقت قلب بر و کشف گردد آنرا در صورت قمر مشاهده کند و اگر صفات قلبی بر و
متجلی شود آنرا در صورت کواکب بیند و علی هذا هر حقیقت که بر و کشف گردد آنرا در کسوت
خیال مناسب مشاهده کند و از اینجهت نام این قسم کشف مخیل کرده شد و درین قسم امکان
مداخلت کذب باشد و لیکن کذب محض دران صورت نبندد بسبب انکه از ادراک روح خالی نباشد
پس اگر در حال ادراک روح خواطر نفسانی با مدرک روحانی منضم نشود و متخیله جز حقایق مدرکات

شعور روح بجزئیات موقوف نبود بر حواس ظاهره و باطنه بلکه او را از استعمال حواس بباقی
چند اکتساب افتد که در حال تجرد از بدن بدان هیات محسوسات را دریابد چنانکه از استعمال
حس بصر هیات ابصار در و متسم گردد و از استعمال حس سمع هیات سمع و علی هذا در جمله
حواس و هر که اکمه بود و اینجا هرگز مبصرات را مشاهده نکرده باشد آنجا از ابصار محروم نبود
و من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی بدین معنی هم صادقست و اما قسم
دوم از اقسام نوم و واقعه کشف مخیل است و آنچنان بود که روح انسانی در خواب
یا واقعه بعضی از مغیبات دریابد و نفس بجهت تشبث و تعلق بدو باوی در ان ادراک
مشارکت و مداخلت نماید و بقوت متخیله آنرا از خزانهٔ خیال کسوت صوری مناسب از
محسوسات در پوشاند و در ان کسوتش مشاهده کند پس معبر یا شیخ در تعبیر و تفسیر آن نوم
یا واقعه بوجه مناسبت از صورت خیالی عبور کند و حقیقت آنرا که مدرک روح بود دریابد و بیان
کند چنانکه وقتی موذنی در ماه رمضان پیش ابن سیرین رفت و گفت بخواب چنان دیدم
که فروج مردم را ختم میکردم و از مباشرت مباح باز میداشتم ابن سیرین گفت تو موذنی
و پیش از وقت بانگ میگوئی و بدان سبب مردم را از مباشرت مباح منع میکنی دریافت که
قوت متخیلهٔ او معنی مدرک روح را که منع بود از مباشرت مباح در صورت خیال ختم فروج
پوشانیده است چه در عالم شهادت صورت ختم را از بهر منع تصرف دیده بود و این صورت
در خزانهٔ خیال باقی مانده و همچنانکه مرید مجاهد در واقعه بیند که با سبع و بهائم در محاربه است
یا با حیات و عقارب در قتال یا با کفار و ملاحده در جدال تحقیق شیخ داند که با در باطن در مقام
جهاد ست و گاه معنی صفت غضب و شهوت او را در صورت سبع و بهائم مشاهده میکند و گاه
معنی سلامت و جنت او را در صورت حیات و عقارب می بیند و گاه معنی تمرد و جحود او را در

بسر برده ام اکنون نقض آن نکنم صبر کرد و آن شب بخواب دید که هاتفی آواز داد که فلان
جای خرقه پاره ازرق نهاده است و در وی چندین قراضه زر بسته برو و بردار و آنرا در وجه
احتیاج خود صرف کن چون از خواب درآمد و برمقتضای اشارت بدان جای رفت
و آن خرقه را برهمان صفت یافت و این خواب را رویا صادقه خوانند و این رویاست
که جزوی از نبوتست چه رسول علیه السلام در مبادی وحی هر خواب که دیدی بعد ازان
بعینه واقع شدی چنانکه در خبرست بروایت عائشه رضی الله عنها که اول ما بدئ
به رسول الله صلی الله علیه وسلم من الوحی الرؤیا الصادقة فی النوم فکان
لا یری رویا الا جاءت مثل فلق الصبح و مثال این قسم در واقعات حکایت
ان درویش که در مکه مجاور بود و دوستی داشت ببغداد و روزی خبر وفات او شنید متالم
شد خواست که بتحقیق معلوم کند نفسی غائب شد در واقعه دید که آن دوست در میان
بازار بغداد می آید بر اشتری نشسته چون باز آمد یاران را ازان صورت واقعه و حال
صحت دوست اعلام کرد و بعد از تفحص بلیغ معلوم و محقق شد ایشانرا که در همان وقت
حال آن دوست بران صفت بود که آن درویش مشاهده کرده بود و این درویش
حکایت کرد که در ان حال آواز مطربهٔ آهنگران بازار بغداد بگوش من رسید و درین قسم
کذب اصلا صورت نبندد چه روح درین کشف بعد از دلالت شواهد اخبار نبوتی عقلا
دلیل ست برانکه ارواح را بعد از مفارقت اجساد شعور بجزئیات این عالم از مبصرات
و مسموعات و غیران حاصل بود چه بی شک آن درویش مشاهدهٔ صورت حال آن
دوست نه بدیدهٔ حس ظاهر کرده بود از جهت تعطیل آن و نه بدیدهٔ حس باطن بدان سبب
که قوت متخیله معانی مرئیه را در نوم و واقعه از کسوت خیال مجرد بینند و محتاج گردانند

محسوسات غائب شوند و بعضی از حقائق امور غیبی برایشان کشف شود چنانکه نائم را در
حالت نوم و متصوفه آنرا واقعه خوانند و گاه بود که در حال حضور بی آنکه غائب شوند اینمعنی
دست دهد و آنرا مکاشفه خوانند و واقعه با نوم در اکثر اوقات و احوال مشابه و مناسب است
و از جملهٔ واقعات بعضی صادق باشند و بعضی کاذب همچنانکه منامات و مکاشفه هرگز
کاذب نبود چه مکاشفه عبارتست از تفرد روح بمطالعه مغیبات در حال تجرد او از غواشی
بدن و در پیشتر وقائع و منامات نفس با روح مشارک بود و در بعضی مستقل و صدق
صفت روح است و کذب صفت نفس پس مکاشفات همه صادق باشند و واقعات
و منامات بعضی صادق و بعضی کاذب و بیان این سخن آنست که هریک از واقعه و
منام منقسم میشود بسه قسم قسم اول کشف مجرد و آنچنان بود که کسی بدیدهٔ روح مجرد از خیال
صورت حالی که هنوز در حجاب غیب بود در خواب یا واقعه مطالعه کند و بعد از ان همچنانکه
دیده باشد بر منهاج در عالم شهادت واقع شود یا از حجاب غیب بعالم شهادت آمده باشد
و لیکن بنسبت با بیننده آن هنوز حکم غیب دارد بسبب غیبت آن از حس ظاهر
او چنانکه مثلا کسی بخواب بیند که فلان جای دفینه ایست برین صفت و چون باز جوید
هم بران صفت بود که دیده باشد و این قسم را کشف مجرد خوانند از برانکه قوت متخیله در ان
هیچ تصرف ننموده باشد و آنرا لباسی خیالی نپوشانیده و این معنی اگر بطریق مشاهده
ادراک افتد مدرک آن بصیرت روح بود و اگر بسماع هواتف و القاء سمع معلوم شود
واسطه ادراک آن سمع روح بود چنانکه آورده اند که وقتی در بغداد درویشی بود که راه توکل
سپردی و طریق سوال مسدود داشتی روزی احتیاجش بغایت رسید خواست که
فتح الباب ابواب کند پشیمان شده و با خود گفت حالی که چندین گاه با حق سبحانه بران

ومعانی متنوعه ودقائق فهوم وحقائق علوم واما منتهیان تاکه نور ذکر صفت ذاتی ایشان
گشته باشد فاضلتر وروی وکاملتر عملی صلوة است چه نهایت صلوة عبادتیست تامه جامعه
که جمیع اجزاء عبادت از ذکر وتلاوت وخشوع جوارح وخضوع قلب در وی مندرج اند پس
مادام تا نفس بطوع ورغبت دران با دل موافق ومطابق بود وامداد روح قرب ومناداة
وذوق انس ومناجات از نهایات صلوة بوجود مصلی متصل ومتواتر گردد مواظبت بران
اولی وافضل بود واگر در نفس از ان کراهتی وسامتی از ان حادث شود نزول از درجهٔ صلوة
بدرجهٔ تلاوت بحکم وقت اولی باشد چه تلاوت بنسبت با صلوة خفتی وسهولتی دارد واگر
تلاوت نیز بملالت انجامد نزول از ان بدرجهٔ ذکر اولی بود چه مواظبت بر مجرد ذکر واعادت
کلمهٔ خفیفه از محافظت الفاظ کثیره ومعانی متنوعه بر نفس آسانتر واگر در ذکر لسانی بسبب
ملالت فتوری افتد مداومت بر ذکر قلبی که آنرا مراقبه خوانند اعنی مطالعهٔ اطلاع حق سبحانه
بر احوال خود اولی واگر در مراقبه هم قصور وفتور افتد اینجا شاید که ساعتی استراحت کند
جوارح وحواس را از نصب اعمال بخواب آسایش دهد تا کلالت وملالت از نفس برود و
دیگر باره از سر رغبت وارادت بر اعمال اقبال نماید والبته نشاید که بکراهت واجبار نفس
را بر عملی که ازان ملول بود وطاقت آن دشوار دارد الزام نماید چه در خبرست که لا تبغضوا
عبادة الله الی انفسکم فان الله لا یمل حتی تملوا ودر اخبار داؤد ست حکایة عن الحق
یا داود ایاك والمیل الملل فانی اغفر الخلل ولا اغفر الملل پس باید که صاحب
خلوت جمیع اوقات را برین اوراد موزع دارد تا طریق وارادت غیبی کشوده گردد چه گفته اند
من لا ورد له فلا وارد له والله اعلم **فصل هشتم در بیان واقعات**
اهل خلوت اهل خلوت را گاه گاه در اثنار ذکر واستغراق دران حال اتفاق افتد که از

مادهٔ حدیث النفس بتدریج سوخته و فانی گردد و نفس ساکت شود و مسامع قلب از طنین حدیث
او خالی ماند و استماع کلام الهی مستعد گردد و در سلک ان فی هذه الامة لمحدثین متکلمین
وان عمر منهم منخرط شود و اما شرط هفتم دوام علمست باید که علی الدوام ظاهر و باطن خود را
بکسوت عبادت و عبودیت متحلی دارد و در هر وقتی بعملی که اهم و اولی بود دران وقت مشغول
باشد و ترتیب آنچنانست که هر که مبتدی بود بر فرائض و سنن از نماز اقتصار نماید و اوقات
دیگر را بذکر بسر برد و مشائخ از جملهٔ اذکار لا اله الا الله اختیار کرده اند چه صورت آن مرکبست
از نفی و اثبات تا ذاکر در وقت جریان این کلمه بر زبان حاضر بود و مطابقه و مواطاة میان
دل و زبان نگاه دارد و در طرف نفی وجود محدثات را بجملگی بنظر فنا مطالعه میکند و در طرف
اثبات وجود قدیم را بالعین بقا مشاهده مینماید و بواسطهٔ ملازمت بر تکرار این کلمه صورت
توحید در دل قرار گیرد و بر مثال شجرهٔ طیبه اصل آن در زمین دل راسخ و ثابت شود و فرعش
در آسمان روح متصاعد و مرتفع و مثل کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها
فی السماء و درین مقام ذکر صفت لازم دل گردد و امداد آن علی التعاقب و التوالی متواصل
شود و در اوقات فترات ذکر لسانی فتور و قصور بدان راه نیابد و بعد ازان بجائی رسد
که صفت ذکر در دل متجوهر شود و حقیقت آن با جوهر دل متحد گردد و ذاکر در ذکر و ذکر در دل
و دل در مذکور محو و فانی شود و درینمقام اگر صورت کلمهٔ توحید که معنی ذکرست از وجه
ظاهر دل محو گردد حقیقت آن در وجه باطن او مثبت بود و عبارت ازین حالست انچه
گفته اند ذکر و ذاکر و مذکور هر سه یک چیز شوند و اما متوسطان را مداومت بر تلاوت قرآن بعد
از ادای فرائض و سنن اولی و همان خاصیت که اهل بدایت را از ملازمت ذکر روی نماید
ایشانرا از تلاوت حاصل گردد و باز و افزون دیگر چون تجلیات صفات بواسطهٔ تلاوت آیات مختلفه

صمت نیست وصحت مقام توبه جز بسکوت میسر نشود چنانکه سهل عبد الله گفته
است لا یصح السکوت الا بملازمة الخلوة والتوبة الا بالسکوت وحق تعالی
در قصهٔ زکریا ویحیی علیهما السلام خاموشی زکریا را دلیل حصول مطلوب و آیت مراد
او گردانید آنجا که گفت آیتك الا تکلم الناس ثلث لیال سویا و در قصهٔ مریم و
عیسی علیهما السلام خاموشی مریم را مقدمهٔ نطق عیسی علیه السلام گردانید شعر
تا زاول خمش نشد مریم * در نیامد مسیح در گفتار * همچنانکه نطق عیسی بعد از سکوت
مریم پدید آمد عیسی دل طالب وقتی بنطق در آید که نخست مریم نفس از حدیث ساکت شود
واما شرط ششم نفی خواطر است باید که پیوسته جمله خواطر را بقوت ذکر و اشتغال دل بمطالعه
نظر الهی بظاهر و باطن خود دفع میکند اگرچه بعضی از خواطر امضاء آن فضیلت بل فرضیت
بود ولیکن مبتدیرا در بدایت طلب تمییز خواطر دست ندهد پس اشتغال بدان او را نوعی
از حدیث النفس شود و محذورش واقع شود واتسع الخرق علی الراقع ومعنی حدیث
النفس آنست که نفس انسان بسبب ارتباط با روح ناطقه که ترجمان الهیست و قبول
امداد فیض از و بر صفت ناطقیت مجبول و منظور است و پیوسته مترصد و منتهز فرصت
محادثه و مکالمه بود با قلب که محبوب و معشوق اوست و هرگاه که قلب را متوجه خود بیند
و مسامع او را از حدیث غیر خالی یابد حالی یا بدی بحدیث در آید و امور ماضیه را
از مقولات و مسموعات و مرئیات و مذوقات و مشمومات و ملموسات وغیر آن بر سبیل
تذکیر یا بر سبیل تقریر میکند یا امور مستقبله را از امانی و امال با خاطر میدهد و سمع قلب را باستماع کلام
خود از سماع کلام روح و کلام الهی مشغول میدارد تا پیوسته بروی مقبل بود و از غیر او
معرض پس هرگاه که صاحب خلوت بر نفی خواطر و اثبات معنی توحید در دل مواظبت نماید

بدنی و تعلیل هوا و نسیان و عصیان و جهل و غفلت بغایت مؤثرست و در اماتت نفس
و احیاء قلب نیک مفید چنانکه در سخن سهل عبد الله رحمة الله علیه آمده است که من
اراد ان ینال هذا فعلیه باربعة اشیاء لابد منها للمبتدی المتادب الصمت
والخلوة وترک الشهوات وسهر اللیل سنتین لایکون اقل من ذلک مع طلب
اعلام حاله عند الله والاستعانة به ان تستقیم له حاله مع الله عز وجل فالصمت
یعرف حاله وبالخلوة ینقطع عنه الافات والاشتغال بالناس فی امر الدنیا
الا بجال نفسه فقط وبترکه الشهوات ینقطع عن الدنیا وبسهر اللیل تموت
نفسه من جهله ویحیی قلبه بعلمه واما شرط پنجم قلت کلام ست باید که همواره زبان
از مکالمه با خلق نگاه دارد چه آفات کلام بسیارست چنانکه در حدیث ست که معاذ جبل
رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که انواخذ بما نتکلم به جواب فرمود
هل تکب الناس علی مناخرهم الا حصائد السنتهم وهم در خبرست که ایها الناس
الا ادلکم بامرین خفیف مونتهما عظیم اجرهما لم یلق الله بمثلهما طول الصمت
وحسن الخلق وچگونه عاقل سکوت را شعار و وثار خود نسازد و حال انکه دران هیچ
آفت متوقع نبود و کلام اگر حسن بود و اگر قبیح از آفتی خالی نباشد چه نفس را ما دام
تا بکمال تزکیه نرسیده باشد و اصول صفات ردی منقطع نگشته در اظهار کلام حسن حظی
و شرفی تمام بود و ظهور صفت اعجاب و تغلیظ حجاب ازان متوقع آمده است که عمر عبد العزیز
رحمة الله هرگاه که کتوبی نوشتی و الفاظ و عبارات آنرا بنظر استحسان مطالعه کردی و حال
آنرا بدیدی و بعبارتی دیگر بنوشتی تا بحسن کلام خود معجب نشود و اما کلام قبیح شک نیست
که مستلزم تبعات و مستعقب عقوبات بود پس طریق نجات و سلامت ازین آفات جز سکوت

اشتغال بحق هفت شرط دیگر رعایت کند اول دوام وضو پیوسته جهد کند تا بر وضو بود
و هرگاه که در خود کلالتی و سآمتی بیند تجدید وضو کند تا نور طهارت ظاهر در باطن او منعکس
گردد و مدد انوار دل شود دوم دوام صوم باید که پیوسته بروزه بود تا برکت سنت اوقات
او را شامل گردد سوم قلت طعام باید که بمقدار فطور از رطلی طعام زیادت نبود و اگر بر
نان و نمک اقتصار نماید بهتر و اگر با نانخورش تناول کند که بجای طعام بایستد باید که بقدر
آن از نان کم کند و هر شب از مقدار مقدر اندکی کم کند چنانکه اگر ابتدا بر طلی کرده باشد در
عشر اخیر بنصف رطل رسد و اگر صاحب قوت بود و ابتدا بنصف رطل کند در عشر
اخیر بتقلیل و تدریج بربع رطل رسد و اصحاب خلوت سه طائفه اند اقویا و متوسطان
و ضعفا ضعفا هر شب افطار کنند و متوسطان بهر دو شب و اقویا بهر سه شب و اگر خواهد طعام
همه با اول شب تناول کند و اگر خواهد در آخر شب بکار برد و اگر خواهد بعضی با اول شب
تناول کند و بعضی با خر و این قسم بهتر تا هم قوت طاعت دارد و هم قدرت بر خاستن
در شب از برای تهجد و قلت طعام را در تقلیل و تحلیل اجزاء ترابی که مایهٔ کدورت و ظلمت
و کثافت اند اثری تمام است و اما شرط چهارم قلت منام است باید که تا تواند خواب نکند
و هر چند نوم غالب میگردد آنرا بتجدید طهارت یا اشتغال بواردی دفع کند و اگر بهیچ وجه
مندفع نشود و بی اختیار عفوه او را در رباید چون باز آید وضو تازه کند و بوظائف او را د
مشغول شود و هر خواب که بر سبیل ضرورت و اضطرار بود عین عبادت باشد چون دفع
کلالت حواس و ملالت نفس که موجب فقدان روح طاعت و ذوق عبادت اند بدان
میسر شود و صفای حواس و انشراح باطن که سبب وجدان روح طاعت و ذوق عبادت اند
بدان معاودت نمایند پس اوقات او مستغرق عبادت باشد و دوام سهر در تحلیل رطوبات

در بیان قلت

کسی افتد که در نیت مخلص بود و در عزیمت صادق سبب صحت یقین و ثبات عزیمت او گردد
و چون شرط اخلاص مراعات کرده شود باید که اگر مطالبتی شرعا بر و متوجه بشود از رد مظلمه
یا استحلال از غیبتی یا ازالت غلی یا حقدی یا حسدی اول از عهدهٔ آن بیرون آید و اندرون
خود را با همه کس پاک و صافی گرداند و اگر چیزی در ملک خود بیند که خاطرش بدان متعلق بود
آنرا از ملکیت خود اخراج کند اگر خود تملیک بود و حق عیال تا بظاهر و باطن مجرد و منفرد گردد
پس غسلی کامل برآرد و از تنظیف جامه و مصلی احتیاط کند و جائی از برای خلوت گزیند
که از شواغل و موانع دور بود و چون بدر خلوت رسد بگوید رب ادخلنی مدخل صدق
و اخرجنی مخرج صدق و اجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا و چون بر مصلی خواهد رفت
نخست پای راست در پیش نهد و بگوید بسم الله و بالله و الحمد لله و الصلوة و السلام
علی رسول الله اللهم اغفر لی ذنوبی و افتح لی ابواب رحمتک پس دو رکعت نماز
بخشوع و خضوع از سر حضور بگزارد و در رکعت اول بعد از فاتحه بخواند و من یعمل سوءا
او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما و در رکعت دوم بعد از فاتحه ربنا
علیک توکلنا و الیک انبنا و الیک المصیر و از سر صدق و ضراعت از جملهٔ ذنوب استغفار
کند و باندرون از التفات باسوی الله با حضرت عزت انابت نماید و ادب چنانست که
برابر قبله نشیند و تا تواند در حالت جلوس بهیات تشهد بود و با خود چنان تصور کند که
حاضر حضرت عزت است و رسول صلی الله علیه وسلم نیز آنجا حاضر تا بقید وقار و احترام و ادب
مقید بود و پیوسته باندرون خواهان بود که ظاهر و باطن خود را در هیات عبادت و نعت عبودیت
و کسوت موافقات احکام الهی و نظر حق سبحانه عرضه کند تا بدان سبب متعرض نفحات الهی
و مستعد نزول فیض نامتناهی گردد و باید که در خلوت بعد از تخلیص نیت و انابت و دوام

آنست که اول تخلیص نیت کند از شوائب طلب اغراض دنیوی و اعراض اخروی
چه ثواب اعمال برحسب نیات است هرچند نیت که مقصود دست از عمل خالصتر ثواب آن عمل عظیمتر
و کاملتر است و شک نیست که هیچ مقصود و مقصد از قرب حضرت عزت افضل و اکمل
نبود چه هرچه غیر از وست بوسمت حدوث موسوم است و بوصمت فنا موصوم و در
طهارت باطن التفات بمحدث عین حدثست و تقاربت بآن محض خباثت پس آنکه
غیر از حق سبحانه و تعالی در دو کون مرادی دیگر دارد بحقیقت محدث و محبت بود و او را
از برای استعداد قرب حضرت قدس شایستگی مناجات و مکالمت با حق تعالی
طهارت ازان واجب و لازم پس باید که نیت او در تقرب بحضرت ربوبیت تحقیق مقام
عبودیت مقصور بود و از طلب جاه و ریا و سمعه و ظهور کرامات و کشف آیات قدرت
دور و طائفه که مراد و مطلوب ایشان از خلوت و ریاضت ظهور کرامات و خوارق
عادات بود نه قرب حضرت عزت اگر چیزی از مطلوب بر ایشان منکشف شود عین
مکر و استدراج بود و سبب بعد و حماقت و غرور چه فراغت از شواغل و تقلیل طعام و
دوام ذکر در تصفیهٔ باطن و تنویر قلب و تاثیر در نفوس مدخلی تمام دارند پس طالب
کرامت چون بواسطهٔ خلوت اندرونش روشن و صافی گردد در روی صور بعضی
علوم نامکتسب بنماید و خاطرهای درستش دست دهد و در بعضی نفوس تصرف و تاثیر
کند پندارد که مقصود اعلی و مقصد اقصی از خلوت آنست و تغریر شیطان غرور مغرور گردد
و بنظر حقارت و تصغیر بدیگران نگرد و نعوذ بالله ممکن بود که حرمت شریعت و وقار نبوت
از دل او رخت بر بندد و بر ترک حدود و احکام و رفض حلال و حرام مبالاتی نباید تا
بطریق تهتری از شارع شرع و منهج اسلام مردود و مطرود شود و اگر ظهور کرامات در طریق

وظلمات صفات او پس خلوت بر مثال کوره ساخته اند تا نفس در وی بآتش ریاضت
گداخته شود و از آلایش طبیعت صافی گردد و لطیف و رقیق شود مانند آبگینه و از ورای او
صورت غیب بنماید و مراد از ریاضت ترک مراد ست و لزوم اجتهاد و صورت خلوت
مجموعه ایست از چند گونه مخالفات نفس و ریاضات تالیف یافته یکی از آن تقلیل طعام
دوم قلت منام سوم قلت کلام چهارم ترک مخالطت انام پنجم مداومت بر ذکر ششم
نفی خواطر هفتم دوام مراقبت تا بهر یک ازین اجزا جزوی از کثافت و کدورت و ظلمت
از وی تحلیل برود و خفیف و لطیف و صافی گردد و الله اعلم **فصل ها هفتم در**
شرائط خلوت مراد از خلوت پیش صوفیان مخصوص و مقید نیست بار بعین چه
انقطاع از خلق و اشتغال بحق امری مطلوبست و با دوام عمر دوام آن پیوسته کسی
وقتی از شبلی رحمه الله طلب وصیتی کرد گفت الزم الوحدة و ایاک و اسمک عن
القوم و استقبل الجدار حتی تموت و فائدهٔ تعیین اربعین آنست که مبادی کشف
غالبا باستکمال این مدت چنانکه شرطست ظاهر گردد و اگر کسی را آن دولت دست دهد
که اوقات خود را تا آخر عمر بطاعت حق و فراغت از خلق مشغول دارد و ورای آن نعمتی
نبود و اگر نتواند و این توفیق او را رفیق نگردد باید که بهر چند مدت خلوتی در میانه بر آورد
و اقلش آن بود که بهر یکسال یکبار بخلوت نشیند تا چون مدت چهل شبانروز نفس را
بر محافظت اوقات و ملازمت اوراد و مراعات آداب معتاد گرداند بعد از آن جمع
و متوقع بود که حکم آن بر اوقات مخالطت و صحبت با خلق منسحب گردد و خلوتش
در حمایت خلوت بود و خلوتش ممد و معاون بر عمارت اوقات جلوت و فائدهٔ خلوت
صورت نبندد الا بمحافظت شرائط آن پس هر کرا عزیمت خلوت مصمم گردد شرط

بل واجب ولازمست واما وجه حکمت در آنکه شریعت از چه معنی میقات را بار تعیین مخصوص
گردانید امری غامض است واطلاع بران الا انبیا و خواص اولیا را میسر نشد شیخ الاسلام
رحمه الله در کتاب عوارف المعارف بدان اشارتی کرده است وگفته که چون حق سبحانه
خواست تا آدم را بخلافت خود در زمین نصب کند و معمار این جهان گرداند بعد از انکه بهشت
را بوجود او معمور گردانید و بر اثر کیبی بخشید مناسب این عالم مخلوق از اجزاء ارضی و آنرا
بچهل صباح تر شیح و تخمیر کرد هر صباحی ازان اشارت بوجود صفتی در وی که موجب
تعلق او گردد بدین عالم و هر تعلقی حجابی گشت او را از مشاهده جمال قدم و هر حجابی سبب
بعدی از عالم غیب و هر بعدی علت قربی بعالم شهادت تا وقتی که حجب متراکم شد و
بعد از حضرت متواصل گشت و صلاحیت عمارت این عالم در وی تمام شد پس حکمت
در تعیین چهل صباح با خلاص که شرط صحت خلوتست آن بود که بر عکس ترتیب اول
بهر صباحی حجابی مرتفع شود و قربی پدید آید تا بوجود چهل صباح که صاحب خلوت با خلاص
برآورد حجب چهل گانه مرتفع و منکشف گردد و لطیفه انسانی از سفر بعد با وطن قرب حضرت
الهی که مجمع حسن و جمال و مصدر علوم و معارفست عود کند و مشاهده جمال ازلی او را
محقق و مصور گردد و نظر همتش از زیغ التفات بزینت مزخرف دنیا مصون و محفوظ ماند
و دنایع حکمت از دل او منفجر شود و بر زبانش روان گردد پس نشان صحت خلوت و در
حفظ شرائط آن ظهور حکمتست و ظهور حکمت دلیل رفع حجاب و مشاهده بی ارتیاب
و مراد از حکمت درین موضع علمیست که نتیجه زهد بود در دنیا چنانکه در خبرست که انما
الحکیم هو الزاهد فی الدنیا و شک نیست که چون حجاب از پیش بصیرت برخیزد و
جمال ازلی منکشف گردد رغبت بزینت باقی نماند و حجاب راه سالک نیست الا نفس

عهد رسالت سنت نبوده است ولیکن پیش ازان رسول علیه السلام بحبت غلبه محبت
الهی وصدق اشتیاق بحق خلوت دوست داشتی وگاه گاه بغار حرا رفتی وانجا بذکر
وتعبد شبها گذاشتی تا غایتی که قریش درحق او گفتند ان محمدا عشق ربه وروایت
از عائشه رضی الله عنها که اول ما بدئ به رسول الله من الوحی الرؤیا الصادقة
فی النوم وکان لا یری رویا الا جاءت مثل فلق الصبح ثم حبب الیه الخلاف
کان یاتی حراء فیتحنث فیه اللیالی ذوات العدد ویتزود لذلک ثم یرجع
الی خدیجة فیتزود لمثلها حتی فاجاءه الحق وهو فی غار حراء فجاءه
الملک فیه الحدیث الخ واین خبر متمسک صوفیانست در اختیار خلوت واما تعیین آن
بار بعین مستفادست از خبر رسول صلی الله علیه وسلم که من اخلص لله اربعین صباحا
ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه واز کلام الهی در بیان میقات وتبتل و
انقطاع موسی علیه السلام باحق سبحانه وتعالی اینجا که گفت وواعدنا موسی ثلثین
لیلة واتممناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة حق سبحانه وتعالی با موسی وعدهٔ
مکالمت کرد وآنرا میعادی ومیقاتی تعیین فرمود واول گفت سی شبانروز روزه دار و
آخر ده روز دیگر بران زیادت فرمود تا چهل تمام شد موسی دران مدت طعام وشراب
نخورد وبتعبد حق مشغول بود تا مستعد مکالمت الهی شد پس چون موسی را علیه السلام
ازبرای استعداد قرب ومکالمت حق سبحانه بخلوت وامساک از طعام وطی چهل شبانروز
احتیاج بود دیگر انرا احتیاج بدان طریق اولی بود وهمچنین انقطاع وتبتل رسول علیه
السلام باحق تعالی واعتزال از خلق وتعلیل طعام ودوام ذکر در شرع ارادت وعنوان
طلب حق ومبادی آثار وحی همه دلیل اند برانکه طالبان حق را بدان تمسک مستحب

وصوفیان آنرا غرامت خوانند و شرط آنست که چون کسی بنفس ظاهر شود باوی بدل مقابله کنند تا اثر ظلمت نفس بنور دل نرسد دفع گردد پس بنا برین جانی و مجنی علیه هر دو در جنایت داخل باشند از بهر آنکه اگر مجنی علیه بدل بانفس جانی مقابله کردی ظلمت صفت نفسانی بنور صفت قلبی برخاستی و وحشت و کدورت در خاطر نشستی و صوفی حقیقی آنست که دائم در تصفیهٔ دل کوشد و نگذارد که اثر کدورت در و قرار گیرد و قنا الله هذه الحالة بفضله

فصل ششم در بیان خلوت

شک نیست که خلوت داشتن بر طریقه که رسم صوفیانست امری محدثست از جمله مستحسنات ایشان چه در روزگار رسول علیه السلام جز صحبت سنت نبوده است و فضیلت آن بر دیگر فضائل راجح آمده و ازین جهت صحابه را بصحبت نسبت کرده اند نه بوصفی دیگر هیچ وصف ایشان را ورای صحبت رسول صلی الله علیه وسلم نبود بسبب آنکه نفوس ایشان از برکت مشکوة نبوت بصفت طمانیت موصوف بود و از پرتو نور عصمت بنزاهت و طهارت محفوف و قلوب از محبت دنیا که منشا کدورت و شقاق و نفاق است بمشاهدهٔ جمال یقین خالی و متسلی و بمحبت الهی و وداد و صفا و وفا با یکدیگر طافح و ممتلی لاجرم ملازمت صحبت ایشان را از همه چیزها فاضلتر بود و از جملهٔ عبادات کاملتر بعد ازان چون آفتاب رسالت بحجاب غیب متواری شد نفوس اصحاب از قید طمانیت اندک اندک در حرکت آمدند و خلاف و جدال و اختلاف آرا پیدا شد و باندک روزگار بجائی رسید که صحبت منقض و مهروب عنه گشت و خلوت مرغوب و محبوب شد و طالبان حق از بهر سلامت دین صوامع و خلوت اختیار کردند چنانکه رئیس الطائفه جنید رحمه الله گفته است که من اراد ان یسلم دینه و یستریح بدنه و قلبه فلیعتزل الناس فان هذا زمان وحشة والعاقد من اختار فیه الخلوة و هر چند خلوت در

تا ممکن بود با یکدیگر موافقت در ظاهر و باطن رعایت کنند و در وقت طعام خوردن بر یک سفره جمع شوند تا بظاهر متفرق نباشند و اثر برکت جمعیت ظاهر در باطن سرایت کند و با یکدیگر بمحبت و صفا زندگانی کنند و غل و غش در خاطر مجال ندهند و اگر وقتی کدورتی از یکی بخاطر دیگری رسد اول آنرا ازالت گردانند و بریا و نفاق با او زندگانی نکنند چه هر صحبت که بنیاد آن بر نفاق بود نه بر وفاق هیچ خیر نتیجه ندهد و انچه ابو محمد رویم رحمة الله علیه گفته است لا یزال الصوفیة بخیر ما تناثروا فاذا اصطلحوا هلکوا اشارت بدین معنی ست چه مراد از تناثر درین موضع بر کندن بیخ مخالفت و کدورت ست از باطن یکدیگر تنقیه صدور و تصفیه قلوب از غلول و غشوش بواسطهٔ انصاف و انتصاف و هرگاه که بظاهر با یکدیگر تصالح و توافق نمایند و باطن شان بر غل و غش یکدیگر منطوی باشد خیر ایشان با یوس بود و فساد و هلاک متوقع و اگر جنایتی از یکی صادر شود باید که بران وقوف و اصرار ننمایند و زود با استغفار آنرا تدارک کنند و نشاید که مجنی علیه رد استغفار او کند چه درین باب وعید وارد ست و پیوسته دران کوشند که بظاهر و باطن با یکدیگر متفق و متقابل باشند و از جملهٔ کدورات با همه خلق خصوصا با یکدیگر صافی و مجرد تا بهشت موجل در حق ایشان معجل گردد و وعدهٔ دیگران نقد ایشان میشود و این معنی که در نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین وصف حال ایشان گردد و چگونه نشاید که در دل صوفی و فقیر مجال غل و غش بود و حال آنست که سعادت آن محبت و صفاست و ایشان تبرک دنیا و صرف همت از التفات بدان مخصوص و ممتاز و بعد از استغفار سنت است که طعامی در میان آورند بر مثال قادمی که از سفر رجوع کند چه جانی بواسطهٔ جنایت و خروج از دائرهٔ حضور و جمعیت بیرون آمده باشد و بسفر تفرقه و غیبت رفته پس چون دیگر باره با دائرهٔ حضور و جمعیت رجوع کند بحق القدوم باید که طعامی پیش آرند

لائق تر و جوانان را جماعت خانه بصحبت نشستن از خلوت بهتر تا نفوس ایشان بواسطهٔ
انکشاف صورت احوال و اقوال و افعال بر نظر حاضران بمحافظت آداب و رعایت
حرمت بقید علم تقید گردد و ابو یعقوب سوسی رحمه الله گفته است الا نفراد لا یقوی
علیه الا الاقویا و لا مثال الاجتماع اوفق و انفع یعمل بعض علی رویة
بعض و اهل خانقاه را همچنانکه از طاعت نصیبی بود باید که از خدمت نیز نصیبی باشد و یکدیگر
را بر کفایت مهمات دینی و دنیوی تعاون و تناصر لازم دانند و شائسته خدمت کسی
بود که او را جنسیت با متصوفه حاصل بود به تشبه ظاهر و ارادت باطن یا مجرد ارادت
و هر که جنسیت ندارد و یکی ازین دو وجه نشاید که او را خدمت فرمایند یا با وی اختلاط کنند
نه از برای تعزز و ترفع و لیکن بجهت شفقت بروی چه گاه گاه از ایشان بر مقتضای طبع
بشری چیزها حادث شود که جز بنظر ارادت و محبت زشت نماید پس بر ایشان منکر شود
و زیانش بیش از سود باشد و اگر وجه طعام ایشان از خانقاه بود و شرط واقف آنکه آنرا
در وجه مصالح ارباب ارادت و سالکان طریقت صرف کنند بر متسمان و متشبهان
و طائفه که از معاملات قوالب بمنازلات قلوب نرسیده باشند حلال نباشد و اگر خانقاه
را واقفی نبود و در وی شیخی صاحب بصیرت حاضر باشد مرید را از بر مقتضای مصلحت
وقت و حسب استعداد تربیت کند اگر مصلحت در ترک کسب و دریوزه بیند ایشان را
بتوکل و ترک تسبب فرماید و اگر لایق حال ایشان کسب یا دریوزه بیند ایشان را بدان
فرماید و اگر اهل خانقاه اخوان باشند و شیخی حاضر نه انچه وقت اقتضا کند ازین سه طریق
اختیار کنند و اگر از جملهٔ اقویا و سالکان باشند و بر توکل و صبر قادر لائق حال ایشان
فتوح نشستن بود و الا کسب یا دریوزه انچه موافق تر بینند اختیار کنند و باید که اهل خانقاه

اگر نیت اقامت دارند و در اوقات ایشان مجال بطالت باشد خدمتی که بدان قیام
نمایند طلب دارند و اگر اوقات شان مشغول عبادت بود فکفی بالعبادت شغلا و اما
مقیمان خانقاه باید که مقدم مسافر انرا ترحیب و اعزاز تلقی نمایند و تبوده و طلاقت وجه
بدیشان تقرب کنند و خادم باید که سبک طعامی پیش آورد و با ایشان تازه روی خوش
سخن بود و اگر مسافری بخانقاه رسد که بر اسم صوفیه سر ترسم نبود بنظر حقارت و عدم مبالات
بدو ننگرند و او را از خانقاه اخراج نکنند و باز نزنند چه بسیار از اولیا و صلحا که از رسوم و عادات
خالی باشند پس اگر ایشانرا بکروهی ایذا رساند ممکن که باطن ایشان مشوش و متالم شود و
اثر ضرر آن بدین و دنیا رموذی لاحق شود و بهترین اخلاق رفق و مدارا تست با مردم و
درشت خوئی قولاً و فعلاً نتیجه نفس خبیث است آمده است که وقتی اعرابی در مسجد رسول
صلی الله علیه وسلم بول کرد بعضی از صحابه خواستند که او را بر نجانند رسول علیه السلام
منع فرمود و دلوی آب خواست و بفرمود تا آن موضع را بشستند و اعرابی را بر فق و مدارا
مواجب حرمت دین تعریف کرد و اگر کسی بخانقاه رسد و معلوم شود که صلاحیت خانقاه
ندارد او را بوجه الطف و حسن کلام بعد از تقدیم طعام باز گردانند و مقیمان خانقاه سه
طائفه اند اهل خدمت و اهل صحبت و اهل خلوت اهل خدمت طائفه باشند از مبتدیان
که بتو در خانقاه آیند ایشانرا خدمت فرمایند تا بدان واسطه مقبول و منظور دلها اهل
معاملات و منازلات شوند و ملحوظ نظر رحمت و شفقت ایشان گردند و صلاحیت قرب بوجود
جنسیت حاصل کنند و از لباس اجنبیت و بعد منسلخ گردند و انگاه اهلیت صحبت و استعداد
قبول فوائد آن یابند و ببرکت صحبت و اقوال و افعال شان بقید حرمت و شفقت و ادب
مقید گردند و بعد ازان شایستهٔ خدمت شوند و پیران را که اوقات ایشان در خلوات

حکما گفته اند ارتفاع الاصوات فی بیوت العبادات بحسن البنات وصفاء الطویات
بحیل ما عقدته الافلاک الدائرات فائدهٔ سوم آنکه بسبب اتحاد مسکن واطلاع بر
احوال یکدیگر رقیب یکدیگر باشند ونظر هریک قیدی باشد بر دیگری تا در میدان مخالفات
ومساهلات مترسل نشود وپیوسته متیقظ ومتحفظ بود در رعایت تهذیب اخلاق واعمال
واقوال وافعال غایت جهد ببذول وارد وبر عیوب وهفوات یکدیگر تنبیه واعلام
کنند کان رقیبا منک یرعی خواطری + واخر یرعی ناظری ولسانی

فصل پنجم در بیان رسوم اهل خانقاه وخصایص ایشان بدانکه

اهل خانقاه دو طائفه باشند مسافران ومقیمان المراسم صوفیان در سفر آنست که چون
بخانقاهی قصد نزول دارند جهد کنند تا پیش از عصر بمنزل رسند واگر در راه بعذری
متخلف شوند ووقت عصر در آید آن شب بمسجد یا گوشه دیگر نزول کنند وروز دیگر
بوقت ارتفاع آفتاب قصد خانقاه کنند وچون در خانقاه روند اول تحیت مقام را
دو رکعت نماز بگزارند پس سلام کنند وبمعانقه ومصافحه باحاضران مبادرت نمایند و
سنت آنست که از جهت مقیمان بحق القدوم عواضهٔ از طعام یا غیران در میان آرند
وبکلام مسابقت ننمایند وسخن تا پرسند نگویند وسه روز از خانقاه بقصد مهمی که دارند
از زیارت احیا واموات بیرون نروند تا هیات باطن از تغیرات عوارض سفر بقرار خود باز
آید وجمع گردد ومستعد لقاء مشایخ واخوان شوند چه استیفاء حظ خیر از صحبت بنور جمعیت
باطن میسر گردد ونور کلام وشرح بقدر نورانیت دل تواند بود وچون از خانقاه بقصدی که
دارند بیرون خواهند رفت بی اجازت متقدم اهل خانقاه بر خروج اقدام ننمایند وهمچنین
در همه چیز بموافقت رای واستصواب واجازت او شروع کنند وچون سه روز بگذرد و

که مسکن فقرا صحابه بود در روزگار رسول صلی الله علیه وسلم مشابهتی ونسبتی هست چه صفه
مقامی بود در مدینه محل سکون واجتماع فقرا اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم هر که او را
مسکنی نبودی در انجا اقامت نمودی واگر کسی بمدینه رسیدی وآشنائی نداشتی که بدو
فرود آید بصفه نزول کردی چنانچه از طلحه رضی الله عنه روایتست کان الرجل اذا قدم
المدینه وکان له بها عریف ینزل علی عریفه فان لم یکن له بها عریف نزل الصفه
وکنت فیمن نزل الصفه وهیچ شک نیست که بنا رخانقاه بر صفتی که اصل وضع اوست
زینتی است از زینتهای ملت اسلام واختلالی که درین روزگار بسبب اندراس علوم وانطماس
رسوم صوفیان بدین قاعده منطرق گشته است ودر صحبت اهل وضع وفائده آن قادح
نبود ودر تاسیس بنا رخانقاه چند فائده هست یکی انکه محل نزول وسکون طائفه بود از فقرا
که ایشانرا مسکنی وماوائی نباشد وهمچنانکه هر کس را خانه ومنزلی هست خانقاه منزل و
خانه ایشانست دوم انکه بسبب مساکنت وروی متصوفه را بایکدیگر اجتماع وصحبت بیشتر
دست دهد ودر جمیع احوال از عبادات ومواکلات ومجالسات ومجاورات باهم مجتمع ومتفق
باشند وبظاهر وباطن بایکدیگر متحد ومتقابل وبدان واسطه روابط الفت ومحبت وصفایمان
ایشان موکد گردد وقلوب ونفوس وارواح واشباح شان از پرتو انوار یکدیگر متعاکس و
مقتبس شوند واز برکت جمعیت ظاهر وباطن وآثار صلوات ودعوات ایشان عکسی بر چهره
روزگار نزدیکان ودوران تابد ونوازل عذاب وبلا از ایشان مندفع گردد چنانچه در
خبرست که ان الله لیدفع بالمسلم الصالح عن ماله من اهل بیته ومن جیرانه
البلاء وهمچنین در خبرست ان الله لیصلح بصلاح الرجل ولده وولد ولده و
اهل دویرانه ودویرات حوله ولا یزالون فی حفظ الله مادام فیهم وبعض

غیر ان جائز نه الا باراده شیخ و فریق دوم متوسطان و حال ایشان ترک اختیار بود حق
و ایشان را در لباس مخصوص اختیار نه هر چه بمقتضای وقت بود ایشان بحکم آن باشند
و فریق سوم منتهیان و ایشان با اختیار حق مختار باشند هر چه ایشان اختیار کنند مختار حق
بود و مرید حقیقی چون زمام اختیار بدست شیخ کامل صاحب بصیرت سپارد و منقاد و مستسلم
او گردد شیخ او را از عادات طبیعی و مالوفات نفسانی فطام فرماید و در جملهٔ امور دینی
و دنیوی او تصرف کند پس اگر بیند که او را در لباسی مخصوص شهرتی و لذتی هست او را
ازان بیرون آرد و لباسی دیگر پوشاند مثلا اگر بیند که میل او بجامهٔ فاخر و ناعم است ویرا
خرقهٔ خشن پوشاند و اگر بیند که او را در لباس خشن رغبتی هست بجهت ریائی یا دعوی ویرا
لباس ناعم پوشاند و علی هذا در الوان و هیات لباس اگر بیند که میل بر رنگ مخصوص یا
هیاتی مخصوص دارد او را ازان منع فرماید و همچنین در جملهٔ احوال او پس اختیار الوان و هیات
لباس مرید بنظر شیخ تعلق دارد و نظر شیخ بمصلحت وقت چون چنین بود مخصوص نباشد لباسی
و ازرق و سپید و غیر آن چه شاید که شیخ مرید را در اوقات مختلفه بلباس مختلف فرماید و در
هر وقتی لباسی که صلاح حال او دران بود و بعضی از مشائخ مرید را تبغیر لباس تعوده
اند و هم بران کسوت و هیات که داشته اند بملازمت ترغیب نموده و نظر شان در اخفاء
حال و ترک اظهار بوده و مشائخ بر مثال طبیب باشند و امراض مریدان مختلف هر یک
بنوعی که دانسته اند و صلاح دران دیده معالجه کرده اند پس جملهٔ تصرفات ایشان مبنی
بر صواب و صلاح بود و مبنی از طریق نجاح و فلاح و الله اعلم

فصل چهارم
در بنا رخانقاه و فائدهٔ آن

هر چند بنا رخانقاه و اختصاص آن بمجل مساکنه
و اجتماع متصوفه رسمی محدثست از جملهٔ مستحسنات صوفیه و لیکن خانقاه را باصفهٔ

اورا دشاغل گردد جامه ملون بهتر بود چه بی شک فضیلت نوافل از فضیلت خیر اللباس
بیشتر بود و هرگاه که مباشرت فضیلتی مستلزم ترک افضل بود ترک ان فضیلت فضیلت
بود و لون ارزق اختیار متصوفه است با انکه لون سیاه در قبول اوساخ از ازرق تمامتر
و ممکنست که سبب آن بود که وضع این رسم با دیگری از جملهٔ متقدمان طریقت باتفاق
لون ازرق دست داده باشد و دیگران بر سبیل ارادت و تبرک بدو تشبه نموده و خلف از
سلف تلقی کرده در سمی مستمر گشته و طائفه از متصوفه در اسباب اختیار ملون و انواع آن
تکلف وجوه انگیخته اند از ایشان بعضی گفته اند که متصوفه لباس برنگی پوشند که مناسب
حال ایشان بود و رنگ سیاه مناسب حال کسی است که در ظلمات صفات نفس منغمر و منغمس
بود و سر ادقات آن بر و مشتمل و محیط و حال اهل ارادت نه چنین است چه بر کت پرتو نور
ارادت و طلب حق که در نهاد ایشانست بعضی از ظلمت وجود مندفع بود پس جامهٔ
سیاه مناسب حال ایشان نباشد و چون هنوز از ظلمات نفوس بکلی خلاص نیافته باشند
و بصفای مطلق نه پیوسته جامهٔ سفید نیز مناسب حال ایشان نباشد بلکه لائق حال
ایشان جامه ازرق باشد چه زرقت رنگیست مرکب از اختلاط و امتزاج نور و ظلمت
و صفا و کدورت و صورت این معنی در شعلهٔ شمع مشاهده توان کرد چه شعله را دو طرف است
یکی نور محض و دوم ظلمت صرف و بین الطرفین که ملتقی نور و ظلمت است و محل امتزاج
هر دو و برنگ زرقت نماید و جامهٔ سپید لائق حال مشائخ است که بکلی از کدورت صفات
نفوس خلاص یافته باشند و این وجوه و امثال آن اگرچه قریب اند ولیکن بتکلف آمیخته
اند و بتعسف انگیخته و تقید بدان فضیلتی زیادت ندارد چه اهل این طریق سه فریق اند اول
مبتدیان و حال ایشان ترک اختیار بود با شیخ و ایشانرا بجز و هیچ چیز از ملابس و مآکل و

پوشاند تا بمشرب او گردد و بحسن عنایت الهی در حق او دیده دلش باستنشاق نسیم
هدایت ربانی که خرقه متحمل آن بود روشن گردد همچنانکه دیدهٔ یعقوب علیه السلام از نسیم
قمیص یوسف علیه السلام بینا گشت و اما خرقه متبرک آنست که کسی بر سبیل حسن الظن
و نیت تبرک بخرقهٔ مشائخ آنرا طلب دارد و اینچنین طالب بشرائط اهل ارادت و انسلاخ
از ارادت خود بارادت شیخ مطالب بنود وصیت او بدو چیز کنند یکی ملازمت احکام
شریعت دوم مخالطت اهل طریقت چه ممکن بود که بمخالطت ایشان جنبتی دیگر حاصل کند
و قابل خرقهٔ ارادت گردد پس خرقه ارادت ممنوع بود الا از اهل ارادت و ارباب صدق
عزیمت و خرقهٔ تبرک مبذول باشد در حق هر که با مشائخ حسن الظنی دارد و بعضی برین
دو خرقهٔ ولایت زیاده کرده اند و آن آنست که چون شیخ در مرید آثار ولایت و علامات
وصول بدرجهٔ تکمیل و تربیت مشاهده کند و خواهد که او را بنیابت و خلافت خود نصب
کند و بطرفی فرستد و او را در تصرف و تربیت خلق ماذون گرداند و بر اخلعت
ولایت و تشریف عنایت خود در پوشاند تا مدد نفاذ امر و موجب سرعت مطاوعت
خلق گردد و الله اعلم **فصل سوم در اختیار خرقهٔ ملون** اختیار خرقه
ملون بجهت صلاح قبول اوساخ و تفریغ خاطر اهل معاملات و مراقبات از اهتمام بحفظت
جامه سفید و اشتغال بغسل آن از جملهٔ مستحسنات مشائخ است چه سنت به استحباب جامهٔ
سفید دارد ست چنانکه در خبر ست خیر ثیابکم البیض و نزدیک صوفیان آنست که
این استحباب مطلقا فی نفس الامر ثابت است و اما بنسبت با طائفه که اوقات ایشان
مستغرق طاعات بود و ساعات موزع بر اوراد و ایشان را نفس خود با شر غسل و
تنظیف جامهٔ سفید باید شد و اشتغال بدان ایشانرا از محافظت اوقات و ملازمت

و واسطه خطوظ نفس بصحبت او مائل باشند ازوی مفارقت کنند چه خرقه صورت ظل ولایت
شیخ است که بر وجود مرید افتد و شیطان از ظل اهل ولایت برمد چنانکه در حدیث است که
ان الشیطان لیفر من ظل عمرؓ و مرید را همچنانکه صحبت اخیار واجبست تا رنگ ایشان
گیرد و مجانبت و مفارقت اشرار در مقدمه آن شرطست تا قبول صحبت اخیار در وی پدید آید
بر مثال جامه که آلوده و دسوست بود بی شک رنگ نپذیرد الا بعد از ازالت دسوست فائدهٔ
دیگر اظهار تصرف شیخ است در باطن مرید بسبب تصرف در ظاهر او چه تصرف ظاهر علامت
تصرف باطن است تا اول باطن مرید قابل تصرف شیخ نگردد و او را کامل و مکمل نشناسد
بظاهر منقاد و مستسلم او نشود و ناصیهٔ اختیار خود در دست تصرف او ننهد و اخذ نواصی
مریدان صورت این معنی است فائدهٔ دیگر بشارت مریدست بقبول حق سبحانه و تعالی مرو را
الباس خرقه علامت قبول شیخست مرید را و قبول شیخ امارت قبول حق سبحانه و تعالی پس
مرید بواسطهٔ خرقه پوشیدن از دست شیخ صاحب ولایت بداند که حق تعالی او را قبول کرد
است و تالف و اجتماع او با شیخ برابطهٔ صدق ارادت و حسن قبول آشنه گردد او را که در وی
صورت سر سابقه و حسن خاتمه خود مشاهده کند چه تالف اشباح نتیجهٔ تعارف ارواح ست
و تعارف علامت جنسیت و معیت در عالم غیب چنانکه در خبرست الارواح جنود
مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف و همچنین خرقه پوشیدن از دست
شیخ صاحب فراست صورت سر ارادت مرید با شیخ و محبت شیخ است با مرید و جملهٔ احوال
سنیه نتائج ازدواج این دو معنیست و خرقه بر دو نوعست خرقه ارادت و خرقهٔ تبرک
خرقه ارادت آنست که چون شیخ بنفوذ نور بصیرت و حسن فراست در باطن احوال مرید نگرد
و در و آثار حسن سابقه تفرس کند و صدق ارادت او در طلب حق مشاهده نماید و بر اخرقه

یکی البلس خرقه است و تغییر لباس معهود که مشائخ در بدایت تصرف در احوال مریدان آنرا مستحسن داشته اند و از سنت آنرا سندی نیافته الا حدیث ام خالد که روایتست از رسول صلی الله علیه وسلم که وقتی جامهٔ چند بحضرت رسالت آوردند و در ان میان گلیمی بود سیاه کوچک آنرا برداشت و روی بجماعت کرد و گفت من ترون اکسو هذه همه خاموش ماندند فرمود که ایتونی بام خالد ام خالد را حاضر کردند آن گلیم در وی پوشانید و گفت ابلی هذا و اخلقی دو دو بار گفت و بران گلیم علمی چند زرد و سرخ بود در انجا نگاه میکرد و میگفت یا ام خالد هذا سناء و سنا بزبان حبشه نیکو باشد و تمسک بدین حدیث در تصحیح البلس خرقه بر وضعی و هیاتی که رسم متصوفه است بعید است بدیع نیست مع هذا اگرچه از سنت آنرا سندی صحیح صریح نیست ولیکن چون متضمن فوائدست و مزاحم سنتی نه مختار و مستحسن بود چه اتباع مصالح طریقی مشروعست و از ینجاست که پیش مالک مصالح مرسله که آنرا از سنت شاهدی نبود معتبرست و از جملهٔ فوائد ان یکی تغییر عادتست و فطام از مالوفات طبیعی و حظوظ نفسانی چه نفس را همچنانکه در مطعومات و مشروبات و منکوحات حظی و لذتی هست در ملبوسات نیز حظی و شغفی هست و هر لباس که پوشیدن آن نفس را عادت گشت و بر هیاتی مخصوص ازان قرار گرفت بی شک او را در انجا حظی بود و از وی حلاوتی یابد پس تغییر لباس صورت تغییر عادت بود و تغییر عادت عین عبادت و از ینجاست حدیث بعثت لو فع العادات و چون تغییر عادت در لباس پدید آمد تعدی و سرایت آن بدیگر عادات متوقع بود و فائدهٔ دیگر رفع مجالست اقران السوء و شیاطین الانس است که بمجانست صورت و مشابهت هیات بصحبت دیگر مائل باشند پس هرگاه که مخالفتی تغییر لباس و تبدیل هیات در ظاهر مرید پیدا شود اقران و اخدان او که بر ابطهٔ طبیعت

پریشان که برایشان انکار دارند گمان برند که مراد این طائفه در وضع این رسوم و اختیار
این اوضاع جز مجرد اسمی و مطلق رسمی نیست و بر عقل رکیک شان صورت حال ایشان
قبیح و مستهجن نماید و باشد که زبان طعن و وقیعت در ایشان دراز کنند و گویند این طریقه
بدعتست و بدعت عین ضلالت و تمسک بدین حدیث که شر الامور محدثاتها و کل
محدث بدعة و کل بدعة ضلالة و امثال این کنند و جواب آنست که مراد از بدعت
مذموم آنست که مزاحم سنتی بود و اما هر بدعت که مزاحم و مبانی سنتی نبود و متضمن مصلحتی
باشد مذموم نبود بلکه محمود باشد مانند قیام کردن بجهت داخل مجلس چه این عادت در
روزگار رسول صلی الله علیه وسلم سنت نبوده است تا حدی که پیش رسول صلی الله
علیه والسلم قیام نمیکرده اند و بعد ازان عادتی مستمر گشته میان اهل اسلام و مراد ایشان
ازان حصول استیناس و رفع استیحاش بود و این معنی عین مصلحت و مصلحت در شرع
معتبر و متبع و نیز تصنیف کتب و درس علوم مستنبط در عهد رسالت سنت نبوده است و
بعد از امتداد اوزمان علماء اسلام چندین کتب در علوم اسلامی تالیف کرده اند و بعضی
علوم از خود استخراج و استنباط نموده مانند اصول فقه و اصول کلام و مسائل اجتهادی
در فقه و هیچ شک نیست در انکه احداث و ابداع این علوم پسندیده است و علم احکام
و استحکام قواعد دین اسلام بدان منوط و مربوطست پس اگر هر بدعتی ضلالت بودی
بایستی که احداث این امور همه ضلالت بودی و چون حال چنین بود چرا نشاید که این
طائفه نیز رسمی چند احداث کنند و مراد شان ازان تزکیهٔ نفوس طالبان و تصفیهٔ قلوب
راغبان طریق حقیقت و استجلاب انوار یقین و حفظ قواعد دین بود بلکه مستحب و مستحسن
باشد والله اعلم **فصل دوم در البلس خرقه** از جملهٔ رسوم موضوعهٔ صوفیان

حال نگویند پس تلوین ارباب قلوب را تواند بود که هنوز از عالم صفات تجاوز نکرده باشند
و بذات نرسیده چه صفات متعدد ند و تلوین جائی تواند بود که تعدد وی باشد و ارباب کشف
ذات از حد تلوین گذشته باشند و بمقام تمکین رسیده چه در ذات بجهت وحدت تغیر صورت
به بندد و خلاص از تلوین کسی را بود که دل او از مقام قلبی بمقام روحی عروج کند و از
تحت تصرف تعدد صفات بیرون آید و در فضاء قرب ذات متمکن گردد و اینجا لطیفه ایست
و آن لطیفه آنست که چون قلب از مقام قلبی بمقام روحی رسد نفس نیز از مقام نفسی بمقام
قلبی انتقال کند و تلوینی که پیش از ان قلب را بود از قبض و بسط و حزن و سرور و خوف
و رجا درین مقام عارض نفس شود و نفس بنیابت قلب صاحب تلوین گردد و این تلوین
در حقیقت تمکین قادح نباشد بسبب عدم احتجاب نور کشف و یقین بوجود این تلوین
و ممکن نیست که تا رسم بشریت باقی بود و تغیر از طبیعت بکلی مرتفع شود و لیکن تغیر صاحب
تمکین را از مقام تمکن خارج نگرداند و الله اعلم **باب پنجم در مستحسنات متصوفه**
و دران ده فصلست **فصل اول در معنی استحسان** مراد از استحسان استجاب
امری و اختیار نوعیست که متصوفه آنرا باجتهاد خود وضع کرده اند از جهت صلاح حال
طالبان بی انکه دلیلی واضح و برهانی لائح از سنت بدان شاهد بود مانند الباس خرقه
و بنای خانقاه و اجتماع از بهر سماع و نشستن در چهله و غیره هر چند آن اختیار از نسبت
بسنتی خالی نبود و نظر ایشان در تقید ظواهر مریدان و مستر شدان بمراعاة آن رسوم
و محافظت بر اداب ان همگی بر تحصیل اجتماع بواطن و منع آفات و حفظ اوقات و
تاکید رابطهٔ محبت و الفت ایشان مقصور و مکلف ریا و طلب شهرت و سمعت
و امتیاز و اختصاص از دیگران درین قصد بل جمله مقاصد از ایشان دور و طائفهٔ

چه شاید که با ترک توقع اعواض خود را در کسب مدخلی بنید والله اعلم **فصل نهم**
در محو و اثبات محو نزدیک صوفیان عبارتست از ازالت وجود بنده و اثبات
اشارت بتحقیق آن بعد از محو و محو و اثبات مضافند با مشیت ازلی و تعلق بارادت
لم یزلی یمحوالله ما یشاء و یثبت و محو را سه درجه است درجهٔ ادنی و آن محو صفات
ذمیمه و اعمال سیئه است و درجه وسطی وان محو مطلق صفات حمیده و ذمیمه است
و درجهٔ علیا و آن محو ذاتست و در مقابله هر محوی اثباتی و معنی فنا و بقا و محو و اثبات
بیکدیگر نزدیکست و فرق میان محو و فنا و اثبات و بقا را دراک نتوان کرد الا باشارتی
رفیق و ایمانی لطیف و آن آنست که بقا بعد از فنا ذات صورت نه بندد و اثبات لازم
نیست که بعد از فنا ذات بود چنانکه اثبات اخلاق مرضیه و اعمال حسنه بعد از محو ذمائم
اخلاق و سیئات اعمال اصحاب تزکیه و ارباب تجلیه را و همچنین فنا را فعال و صفات
بکلی حاصل نشود الا بعد از فنا ذات و محو آن موقوف نیست بر محو ذات پس محو و اثبات
از فنا و بقا عامتر باشد چه فنا و بقا را استعمال نکنند الا در محو بشریت و اثبات ربوبیت
و در معنی محو چند لفظ دیگر استعمال کنند چنانکه سحق و محق و طمس و دور نباشد که میان این
الفاظ فرقی نهند گویند مراد از محق محو اعیان صفاتست و مراد سحق محو عین ذات و مراد
از طمس محو آثار صفات و ذات والله اعلم **فصل دهم در تلوین و تمکین** تمکین عبارتست
از دوام کشف حقیقت بسبب استقرار قلب در محل قرب و تلوین اشارت بتقلب قلب
میان کشف و احتجاب بسبب تناوب و تعاقب غیبت صفات نفس و ظهور آن مادام
تا شخص از حد صفات نفس عبور نکرده باشد و بعالم صفات قلب نرسیده او را صاحب
تلوین نگویند چه تلوین بجهت تعاقب احوال مختلفه بود و تقید صفات نفس را صاحب

درآمد جنید رنزاگفت اکنون وقت آنست که پنهان شوی که شبلی ماهوش آمد و دلیل برانکه غیبت از خلق در شهود محبوب حال مبتدیانست و منتهیان ازان گذشته قصهٔ زلیخا است که در محبت یوسف ع درجهٔ تمکین داشت و بشهود او از احساس غائب نشد چنانکه صاحبات ولائمات او که هنوز در محبت یوسف علیه السلام و شهود جمال او مبتدی بودند و بغلبهٔ حال شهود او از احساس غائب گشتند و از بریدن دست خود خبر نداشتند نظم غایت صفات القاطعات اکفها + فی شاهد هو فی البریة ابدع + غیبن عن اوصافهن ولم یکن + من نعتهن تلذذ وتوجع + وقیام امراة العزیز بنفسه ید نفسه ماکان یوسف یقطع **فصل هشتم در تجرید و تفرید** مراد از تجرید ترک اعراض دنیویست ظاهرا و نفی اعواض اخرویست و دنیوی باطنا و تفصیل این جمله آنست که مجرد حقیقی کسی بود که او بر تجرد از دنیا طالب عوضی نباشد بلکه باعث بران تقرب بحضرت الهی بود فحسب و هرکه بظاهر عرض دنیا را بگذارد و بباطن بران عوضی در عاجل یا آجل طمع دارد بحقیقت ازان مجرد گشته باشد و در معرض معاوضه و متاجره بود و همچنین در جمیع طاعات نظر او بر ادای حق ربوبیت بود بصرف عبودیت نه بر عوضی و غرضی دیگر و اما تفرید نفی اضافت اعمالست بنفس خود و غیبت از رویت آن بمطالعه نعمت و منت حق سبحانه بر خود چنانکه گفته اند ع هر هدایت که داری ای درویش منت حق شمر نه منت خویش هم از دو دان که جان سجود کند + کابرهم زافتاب جود کند پس حقیقت تجرید که ترک توقع اعواض است لازم حال تفرید بود چه هرگاه که توفیق تجرید و طاعت نعمت الهی داند نه فعل و کسب خویش و بران عوضی توقع ندارد بلکه وجود خود را غرق منت بیند و صورت تجرید لازم حقیقت تجرید نیست که شاید که با ترک عوضی متوقع بود و همچنین تفرید لازم تجرید نیست

دائم مجرد از فترت و وقوف و از نیجا گفته اند الوقت للمبتدی والنفس للمنتهی والله اعلم

فصل هفتم در شهود و غیبت مراد از شهود حضورست هر چه دل حاضر آنست شاهد آنست و آن چیز مشهود اوست اگر حاضر حق ست شاهد اوست و اگر حاضر خلق ست شاهدان و صوفیان مشهود را شاهد خوانند بسبب آنکه هر چه دل حاضر آن بود آن چیز هم حاضر دل باشد و هرگاه که لفظ شاهد مطلقا بر صیغه واحد استعمال کنند مراد شان حق تعالی بود و چون شواهد گویند بر صیغه جمع مراد شان خلق بود بجهت وحدت حق و کثرت خلق و چون لفظ شهود مجرد گویند مراد شان حضور حق بود چه دل ایشان پیوسته شاهد و حاضر حق بود و اهل شهود و طائفه اند از اصحاب مراقبه و ارباب مشاهده و اما غیبت وصفی است در مقابله شهود و آن بر دو گونه است غیبتی مذموم در مقابله شهود حق و غیبتی محمود در مقابله شهود خلق و آن دو قسمت غیبت مبتدیان و آن غیبت ست از محسوسات بسبب غلبه شهود و حق و غیبت متوسطه و آن غیبت ست از وجود خود بغلبه شهود حق و این نهایت غیبت است و بدایت فنا و اما مقام منتهیان و را رحال غیبت ست چه غیبت حال کسی بود که هنوز از مضیق وجود خلاص کلی نیافته باشد و بمقام سعت وجود مطلق نرسیده و بر غیبت و شهادت احاطت نیافته و اهل غیبت مذموم شاهد خلق از شهود حق غائب اند و اهل غیبت محمود شاهد حق از شهود خلق غائب و اهل کمال را نه شهود حق از خلق غائب گرداند و نه شهود خلق از حق و تعاقب و تعاقب شهود و غیبت محمود سالکان و اهل تلوین را بود و اما واصلان و تمکنان را خرد و ام شهود حق حالی دیگر نبود و ایشان را غیبت نبود نه مذبوم و نه محمود و شبلی رحمة الله علیه در بدایت غلبه حال و هنگام ظهور تباشیر صبح کشف روزی در پیش جنید رحمة الله رفت و منکوحه جنید حاضر بود خواست که به پس پرده رود جنید گفت شبلی غائبست تو بر حال خود باش و همچنان با او در سخن بود ناگاه شبلی بگریه

فاته الوقت والوقت عزیز اذا فات لم یدرك واز بعضی فقرا پرسیدند که ما الوقت
گفت ان لا تلاحظ الی ما قسم لك فی الازل ولا الی ما تصیر الیه فی الابد
وان تحفظ مراد الحق فیك بین النفسین وفترت وزوال بدین وقت تطرق نشود
الا بنسبت باسالکان که بسبب تلوین حال این وقت ایشانرا گاهی موجود بود وگاهی مفقود
وایشان حساب عمر خود در جریده اعتبار نیارند الا دران زمان که وقت موجود بود شعر
واذا صفی لك من زمانك واحد + فهو المراد واین ذاك الواحد واما نسبت
باواصلان واصحاب تمکین این وقت دایم وسرمد بود وزوال وفترت رابدان طریق مسدود
چنانکه شبلی رحمه الله گفته است وقتی سرمد وبحری بلا شاطی ودرین معنی
هم ازست رحمة الله علیه شعر لسرمد وقتی فیك فهو مسرمد + وافنیتنی عنی فعدت
مجردا + تغربا مری فانفردت بغربتی + فصرت غریبا فی البریه اوحدا
وصاحب این وقت از تحت تصرف حال خارج بود ووقت بمعنی دوم در تصرف نباشد
بلکه او در وقت متصرف بود بدان معنی که هر وقتی را در اهم واولی مصروف دارد واورا
بعضی متصوفه ابوالوقت خوانند نه ابن الوقت واما نفس عبارت از دوام حال مشاهده
وتواتر وتعاقب امداد ان که حیات قلوب اهل محبت بدان مربوط است برشال تواتر وتعاقب
امداد انفاس که بقا حیات قوالب بدان مشروط است وهمچنانکه اگر ساعتی مدد انفاس
جدیده واثر ترویح آن از صوب قلب منقطع شود از شدت حرارت غریزی محترق گردد واگر
یک لحظه ویک لمحه مدد شهود از حقیقت قلب مشتاق منقطع شود از حدت تعطش وشدت
تشوق بسوزد وفرق میان وقت بمعنی دوم ونفس آنست که وقت حالیست در معرض
فترات ووقفات وواردی در صدد تعاقب وتناوب ظهور وخفا ونفس حالیست

فما الی الیک الیوم منسوب وانیکه گفته اند وقت الهوی بی حیث انت فلیس
لی متاخر عنه ولا متقدم وهر که حکم غیر را برضا وتسلیم ملقی ننماید وبمنازعت پیش آید
مقهور غلبه او گردد واز ینجا گفته الوقت سیف قاطع یعنی همچنانکه سیف را دو صفت
هست یکی لین وملاست دوم حدت وقطع وهر که با او نرمی کند وبرفق ومدارا آنرا به
پساید از وصفت لین وملاست دریابد وهر که با او درشتی نماید از حدت او زخم خورد همچنین
وقت را دو صفت هست لطفی وقهری هر که با او موافقت کند ومنقاد حکم وی گردد از
لطف وی بهره مند شود وهر که با او مخالفت پیش گیرد وخواهد که از بحول وقوت خود
دفع کند مغلوب قهر وی گردد چنانکه گفته اند شعر وکالسیفان لا نیته لان مسه ×
وحداه ان خاشنته خشان × ووقت را بسیف نسبت کردن معنی دیگر هست
وان آنست که وقت بامضا واجرا مراد حق سبحانه وتعالی بر جمیع مرادات واحوال
غالب آید وآنرا بر مقتضای حکم خود قطع کند بمثال سیف که چیزها را قطع
کند واین دو بیت درین معنی وارد ست رباعی الوقت یقطع کالسیف
الامور بما × یمضی ویجریه مجری الکل مجراه × یهز وبیدیه الحق منسلا ×
من غمده فاذا ابداه اخفاه × وامّا مراد از وقت بمعنی سوم زمان حالست که
متوسط بود میان ماضی ومستقبل گویند فلان صاحب الوقت یعنی اشتغال باداء
وظائف زمان حال اهتمام بچیزی که اهم واولی بود دران زمان اورا از تذکر ماضی
وتفکر مستقبل مشغول میدارد واو قات را ضائع نمیگذارد واشارت بدین وقتست
آنچه گفته اند من ادرک وقته فوقته وقت ومن ضیع وقته فوقته مقت جنید
رحمه الله گفته است الالتفات الی ما مضی شغل عما هو آت فمن لم یعرف وقته

آن مغلوب بر مثال کسی که ادوار کائنات شرابش متعاقب باشد و سر رشتهٔ تمیز از دست تصرفش مسلوب و ریان واجدی بود که از غایت تمکن در قوت حال از تواتر امداد وجد متغیر و متاثر نگردد و بر مثال شاربی مدمن که طبیعت شراب جزو وجود او گشته بود و چندانکه خورد مست نگردد و از حد تمیز بیرون نرود شربت الحب کاسا بعد کاس فما نفذ الشراب ولا رویت والله اعلم **فصل ششم در وقت و نفس**

صوفیان لفظ وقت را بر سه معنی اطلاق کنند گاهی وقت گویند و مراد شان وصفی باشد که بر بنده غالب شود مانند قبضی یا بسطی یا حزنی یا سروری و صاحب این وقت از غلبهٔ حالیت علبهٔ حال و استلا از ان ادراک حالی دیگر نتواند کرد چنانکه صاحب قبض که از غلبهٔ حال قبض چنان متاثر و ممتلی باشد که نه از بسط گذشته اثری یابد و نه از بسط آینده خبری بلکه او جملهٔ اوقات را بر یک وقت حال بیند و نیز تصرف او در احوال دیگران بر وصف حال خود باشد و منشار غلط در تعرف احوال دیگران از ینجا بود چه هر حال که آنرا موافق حال خود بیند بر صحت آن حکم کند و اگر بر خلاف آن یابد آنرا مختل داند و معنی وقت بدین تعبیر عام بود هم سالک را و هم غیر سالک را متناول باشد و گاهی اطلاق لفظ وقت کنند و مراد شان نیز حالی بود که بر سبیل هجوم و مفاجات از غیب روی نماید و بغلبهٔ تصرف سالک را از حال خود بستاند و منقاد و مستسلم حکم خود گرداند و این وقت خاصهٔ سالکانست و اشارت بدوست انچه گفته اند الصوفی ابن وقته و انچه گویند فلان بحکم الوقت یعنی بمراد حق از مراد خود مسلوبست و باختیارش از اختیار خود محجوب و وصف الحال او این که ربابعی انی بذاتک عن ذاتی المحجوب * و فی صفاتک عن وصفی المسلوب * نفیت کلی ذاتا کان او صفة

مکنون خزینهٔ غیرت اند مبالات نمایند و بمثل سبحانی و انا الحق زبان انبساط دراز کنند و
صوفیان این وجد را باعتبار تواتر و قوت غلبهٔ حال خوانند و باعتبار رفع تمیز سکر و
اما صحو عبارتست از معاودت قوت تمیز و رجوع احکام جمع و تفرقه با محل و مستقر
خود و بیانش آنست که چون وجود سالک در نهایت حال بغلبهٔ انوار ذات فانی و
مستهلک شود حق سبحانه در نشاهٔ ثانیه او را وجودی باقی بخشد که از لمعان انوار ذات
متلاشی و مضمحل نگردد و هر وصفی که از وی فانی شده باشد اعادت کند پس عقل نیز
که رابطهٔ تمیز ست معاودت نماید مطهر از لوث حدوث و باقی ببقاء حق تعالی و بزرخی
گردد میان روح و نفس تا هیچ یک در عروج از حد خود تجاوز ننمایند و بر یکدیگر نفی نکنند و
حکم جمع را با مستقر خود که عالم روحست راجع گرداند و حکم تفرقه را با محل خود که عالم نفس
است رد کند و ترتیب افعال و تهذیب اقوال و حفظ اداب و کتم اسرار هر یک دیگر
باره باز آید بر وجهی که از افت زوال ایمن بود و اسطی رحمة الله گفته است مقامات
الواجدین اربعة الذهول ثم الحیرة ثم السکر ثم الصحو کمن سمع بالبحر ثم دنا منه
ثم دخل فیه ثم اخذته الامواج و همچنانکه تواجد مقدمهٔ وجد ست تساکر مقدمهٔ
سکر ست و متساکر صادق واجدی بود که هنوز بمقام سکر نرسیده باشد و مشتاق و
متطلع ان بود که تصرف غلبهٔ حال بیک خطفه او را از دست تفرقه در رباید و غرق
جمع کرداند پس متساکر اهل وجد بود و سکران اهل غلبهٔ وجد و صاحی اهل وجود و بعبارتی
دیگر متساکر را اهل ذوق خوانند و سکران را اهل شرب و صاحی را اهل ذی ذائق
واجدی بود که نائره وجدش زود منطفی گردد و بر مثال کسی که از شراب مدقه بیش
نخشد و شارب واجدی بود که امداد وجدش متواتر و متلاحق بود و قوت عقلش از غلبات

الموجود وعلی الجملة اسقاط اضافت وجد بنجود عین توحید ست واضافت ان بنجود محض
جود چنانکه بایزید رحمة الله گفته است ذکر وجدی بجود توحیدی وورین معنی شبلی راست
الوجد عندی بجود ما لم تکن عن شهود وشاهد الحق عندی ینفی شهود
الوجود وهمچنانکه وجد مقدمه وجود ست تواجد مقدمه وجد ست ومعنی تواجد استدعا و
استجلاب وجد ست بطریق تذکر یا تفکر یا تشبه باهل وجد در حرکات وسکنات بدلالت صدق
وهرچند تواجد صورتا تکلف است وتکلف مخالف صدق ولیکن چون نیت متواجد در صورت
تواجد توجه کلی بود از برای قبول امداد فیض رحمانی وتعرض حقیقی از جهت استنشاق نفحات
ربانی منافی صدق نبود وشریعت درین باب اجازت داده است بل امر کرده انجا که فرمود
ابکوا فان لم تبکوا فتباکوا وتواجد وصف اهل بدایت بود ووجد حال اهل سلوک ووجود
حال اهل وصول والله اعلم **فصل پنجم در شکر وصحو** لفظ شکر در عرف صوفیان عبارت ست
از رفع تمیز میان احکام ظاهر وباطن بسبب اختطاف نور عقل در اشعهٔ نور ذات وبیان
این سخن انست که اهل وجد دو طائفه اند مجبان ذات ومنشأ وجد ایشان ذات بود و
مجبان صفات ومنشأ وجد ایشان عالم صفات ودر وجد مجبان صفات فترات و
وقفات بسیار اتفاق افتد بخلاف وجد مجبان ذات بسبب عموم ذات وخصوص صفات
ونیز وجدی که از عالم صفات بود ان قوت ندارد که وجدی که از آثار انوار ذات بود
پس واجد ذات در بدایت وجد بحسب قوت غلبه که دارد مغلوب سلطنت حال گردد و
وعقلش که رابطهٔ تمیز وبصر قلبی است در تواتر اشعهٔ انوار ذات وغلبهٔ ان مختطف و
متطایر شود وسر رشتهٔ تمیز از دست تصرف واختیارش مسلوب گردد چنانکه محل حکم
ظاهر که تفرقه است از محل حکم باطن که جمعیت باز نشناسد وبا فشار اسرار ربوبیت که

انست که وجود و واجد در غلبهٔ نور شهود موجود غائب و ناچیز گردد چنانکه جنید راست
رحمة الله وجودی ان اغیب عن الوجود بما یبد و علی من الشهود بس وجد صفت
محدث بود و وجود صفت قدیم و اشارت بدین معنی است قول ذو النون رحمه الله
الوجود بالموجود قایم والوجد بالواجد قائم و بیان این سخن انست که صاحب
وجد هنوز از وجود خود فانی نشده باشد پس واجد او بود و وجد بدو قایم و صاحب وجود
از وجود خود بکلی فانی شده باشد و بوجود موجود یعنی حق تعالی قائم و باقی شده بس صاحب
وجود نه ذات واجد بود اعنی ذات بنده بل ذات موجود بود اعنی ذات خداوند جل جلاله
و وجود بوی قائم و بنا برین معنی واجد بحقیقت فاقد وجود خود واجد بود و فاقد وجود
چنانچه شبلی رحمه الله گفته است اذا ظننت انی فقدت فحینئذ وجدت و
اذا حسبت انی وجدت فقد فقدت هر که برویت وجد خود از شهود وجد موجود
و محجوب شود در وی طرب پدید آید و هر که بشهود وجد موجود از رویت وجد خود مفقود گردد
محل طرب از وی ساقط شود چنانکه مضمون قول جنید رحمة الله علیه بران دالست
قد کان یطربنی وجدی فافقدنی عن رویة الوجد من فی الوجد موجود
والوجد یطرب من فی الوجد راحة والوجد عند حضور الحق مفقود
و وجد مقدمهٔ وجودست چه هر وجدی در فتح قلعهٔ وجود بشری بمثابت منجنیقی است
از جذبهٔ عالم الهی نصب کرده تا چون قلعه وجود مسلم شود وجد وجود گردد و بس نهایت
وجد بدایت وجود بود اعنی وجود وجد سبب فقد وجود واجد است و فقد وجود واجد
شرط وجود موجود و اشارت بدین معنی است انچه ابو الحسین نوری رحمه الله گفته است
الوجد فقد الوجود بالموجود و انچه شبلی رحمه الله گفته است الوجد اظهار

منتشار استتار ندیابی گذار دتا رحمتی بود هم در حق ایشان وهم در حق دیگران اما در حق
ایشان تا بمصالح نفوس قیام نمایند و بقایاران درجات قرب حاصل کنند و اما در
حق دیگران تا در عین فنا و بحر جمع متلاشی و مستغرق نشوند و وجود ایشان سبب انتفاع
دیگران گردد و بدین معنی شیخ رحمه الله تشریح کرده است و گفته والحق ابقی علی الخواص
موضع الاستتار رحمة منه لهم ولغیرهم فاما لهم لانهم به یرجعون الی مصالح
النفوس واما لغیرهم لانه لولا مواضع الاستتار لم ینتفع بهم لاستغراقهم
فی جمع الجمع وبروزهم لله الواحد القهار وبعضی علما رصاحب دل گفته اند
استتار رسول علیه السلام طلب این ستر بود تا مستغرق عین شهود نگردد و برابطهٔ وجود
بشریت مردم از وی منتفع شوند و حق تعالی بجنسیت نفس رسول صلی الله علیه وسلم بر
امت منت نهاد چنانکه فرمود لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم
حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم فصل چهارم در وجد و وجود و مراد
از وجد واردیست که از حق تعالی وارد آید و باطن را از هیات خود بگرداند باحداث وصفی
غالب چون حزنی یا فرحی جنید رحمة الله گفته الوجد انقطاع الاوصاف عند
سمة الذات بالسرود یعنی وجد انست که جملهٔ اوصاف واجد منقطع گردد در حالتی که
ذات او بسرور موسوم شود و ابو العباس عطا گفته است الوجد انقطاع الاوصاف
عند سمة الذات بالحزن وصاحب وجد کسی بود که هنوز از حجب صفات نفسانی بیرون
نیامده باشد و بوجود خود از وجود حق محجوب بود گاه گاه فرجه در حجاب وجود او پدید آید و از آنجا
پرتوی از نور وجود حق بر وی تابد و او را دریابد و بعد ازان دیگر باره حجاب منطبق شود و
موجود مفقود گردد پس وجد متوسط بود میان فقدی سابق و فقدی لاحق و مراد از وجود

واسقاط اضافت خیر و شر و نفع و ضرر بدیشان و استوار مدح و ذم و قبول و رد خلق چه
مشاهده مجرد فعل الهی خلق را از اضافت افعال بخود معزول گرداند و اول تجلی که بر سالک
آید در مقامات سلوک تجلی افعال بود و انگاه تجلی صفات و بعد ازان تجلی ذات زیرا که افعال
آثار صفات اند و صفات مندرج در تحت ذات پس افعال بخلق نزدیکتر از صفات بود و
صفات نزدیکتر از ذات و شهود تجلی افعال را محاصره گویند و شهود تجلی صفات را مکاشفه
و شهود تجلی ذات را مشاهده و مشاهده حال ارواحست و مکاشفه حال اسرار و محاصرهٔ
حال قلوب بعضی گفته اند علامة تجلی الحق للاسرار هو ان لا یشهد السر ما
یتسلط علیه التغییر و یحومه الفهم فمن غیر او فهم فهو حاضر استدلال
لا ناظر اجلال و مشاهده از کسی درست آید که بوجود مشهود قائم بود نه بخود چه حدثان را
طاقت تجلی نور قدم نتواند بود فبدله لنظر کیف لاح فلم یطق نظر اله و در اشجانه
تا شاهد در مشهود فانی نشود و بدو باقی نگردد مشاهدهٔ او نتوان کرد آورده اند که قومی از قبیلهٔ
مجنون بعد از مشاهدهٔ آثار حرقت فراق و شدت اشتیاق بر چهرهٔ احوال مجنون روزی
بشفاعت سوی قبیلهٔ لیلی افتند و گفتند چه شود اگر لحظه دیدهٔ مجنون بمشاهدهٔ جمال لیلی منور و
متحل گردد قوم لیلی گفتند ازین قدر منتی نیست ولیکن مجنون خود طاقت دیدار لیلی ندارد عاقبت
او را حاضر کردند و گوشهٔ خرگاه لیلی برداشتند نظرش بر عطف دامن لیلی آمدن همان بود و
افتادن بیخود همان فی الجمله تجلی حق سبحانه سبب استتار خلق ست و استتارش موجب ظهور خلق چنانکه
گفته اند اذا تغلبت بدا و اذا بدا غیبنی پس هرگاه که حق سبحانه بافعال خود متجلی شود افعال
خلق دران مستتر گردد و هرگاه که بذات متجلی شود ذات و صفات و افعال خلق دران مستتر گردد و حکیم
مطلق از جهت مصلحت عالم حکمت و توسیع آثار رحمت بر خواص حضرت خود بقایا صفات نفوس

فنا ذات و تلاشی صفات ست در سطوات انوار آن و آنرا صعقه خوانند چنانکه حال موسی
علیه السلام که او را بدیدن تجلی از خود بستدند و فانی کردند فلما تجلی ربه للجبل جعله
دکا و خر موسی صعقا چون از حق سبحانه و تعالی طلب رویت و مشاهدهٔ ذات کرد
او هنوز بقاء بعد الفنا نرسیده بود و بقایای صفات وجودش برقرار بدلالت ارنی بوقت تجلی
نور ذات بر طور نفس وجودش متلاشی و متدکدک گشت و بقیه که طالب رویت و مشاهده بود
برخاست و اگر از بقایای وجود فانی بکلی منخلع شده باشد و حقیقتش بعد از فنا روح وجود ببقاء مطلق
واصل گشته نور ازلی ذات ازلی را مشاهده کند و این خلعتیست که خاص رسول صلی الله
علیه وسلم را بخشیدند و شربتی است که بخاصه او را چشانیدند و از صبابات این جام جرعه
در کام جان خواص متابعان او چکانیدند تا فرمود علیه الصلوة والسلام که اعبد الله
کانك تراه و این معنی اقتضاء تفضیل ولی بر نبی نکند چه ولی این مرتبه نه بخود یابد بل بکمال
متابعت رسول علیه السلام یابد عبد الله بن عمر رضی الله عنهما وقتی در طواف بود دیگے
بروی سلام کرد جواب نداد بعد ازان باوی اظهار شکایت کرد عبد الله گفت کنا نری
الله فی ذلك المكان ما در ان مکان خدایرا میدیدیم قسم دوم از تجلیات تجلی صفات است
و علامت آن اگر ذات قدیم بصفات جلال تجلی کند از عظمت و قدرت و کبریا و جبروت
خشوع و خضوع بود اذا تجلی الله لشی خضع له و اگر بصفات جمال تجلی کند از رأفت
و رحمت و لطف و کرامت سرور و انس بود و معنی این نه آنست که ذات ازلی تقدس و
تعالی تبدل و تحول موصوف بود تا وقتی بصفت جلال متجلی شود و وقتی بصفت جمال
ولیکن بر مقتضای مشیت و اختلاف استعدادات گاهی صفت جلال ظاهر بود و صفت
جمال باطن و گاهی بر عکس آن قسم سوم تجلی افعالست و علامت ان قطع نظر از افعال خلق

این دو بیت که جنید راست درین معنی وارد ند شعر قد لحقتک فی السر فناجاک لسانی
فاجتمعنا لمعان وافترقنا لمعان ۴ ان یکن غیبک التعظیم عن لحظ عیانی
فلقد صیرک الوجد من الاحناء دانی ۴ واسطی گوید اذا نظرت الی نفسک فرقت
واذا نظرت الی ربک جمعت واذا کنت قائما بعیوک فانت فان بلا جمع و
تفرقه واین حال را صوفیان جمع الجمع خوانند پس هر که در طاعت بکسب خود نگرد در
مقام تفرقه باشد و هر که بفضل حق نگرد در مقام جمع بود و هر که از خود و اعمال خود
بکلی فانی شود در مقام جمع الجمع بود و ابو علی قاق رحمة الله علیه گفته است کل ما ذنب الیک فهو
تفرقه وما سلب عنک فهو جمع جنید رحمة الله گفته است القرب بالوجد جمع وغیبته
فی البشریة تفرقه وخلاصه اشارت آنست که استتار و غیبت خلق و غلبهٔ ظهور و استیلای شهود حق جمع و استتار
وغیبت حق در شهود وجود خلق تفرقه ابو سعید خراز رحمه الله گفته است معنی الجمع ان
الله سبحانه اوجله نفسه فی انفسهم کوجودهم فی انفسهم لا نفسهم بل اعدام
وجودهم لا نفسهم حتی یکون وجودهم له وهذا معنی قوله کنت له سمعا وبصرا
ویدا فبی یسمع وبی یبصر وبی ینطق وبی یبطش لانهم کانوا یتصرفون بانفسهم
لا نفسهم فصاروا یتصرفون بالحق للحق والله اعلم فصل سوم در تجلی
واستتار مراد از تجلی انکشاف شمس حقیقت حق است تعالی وتقدس از غیوم صفات
بشری بغیبت آن و مراد از استتار احتجاب نور حقیقت بظهور صفات بشری و تراکم
ظلمات آن بعضی گفته اند التجلی رفع حجبه البشریه لا ان تیلون ذات الحق
عز وجل والاستتار ان یکون البشریه حائلة بینک وبین شهود الغیب
وتجلی سه قسمست یکی تجلی ذات وعلامتش اگر از بقایای وجود سالک چیزی مانده بود

قدمگاه اوست پیش از ترقی بمقامی فوق آن ممکن نبود یا نه جنید رحمه الله گفته است ممکنست
که بنده از حالی بحالی رفیعتر ازان ترقی کند پیش از انکه حال اول تمام شود بلکه هنوز بقیه
ازان برو مانده بود و چون بحال فوق آن ترقی کند از انجا بر حال اول اطلاع یابد و آنرا تصحیح
کند و عبد الله انصاری رحمه الله بر انست که تصحیح هیچ مقام ممکن نبود الا بعد از ترقی بمقامی
فوق آن تا سالک از مقام اعلی در مقام ادنی نگردد بران مطلع گردد و انرا تصحیح کند و شیخ
شهاب الدین سهروردی رحمة الله علیه بر انست که هیچ سالک را پیش از تصحیح مقامی که قدمگاه
اوست ترقی بمقام فوق میسر نشود و لیکن قبل الترقی از مقام اعلی حالی بدو نازل شود که
بواسطه نزول آن مقام وی مستقیم گردد تا ترقی او از مقامی بمقامی بتصرف حق و موهبت
الهی بود نه بکسب خود و تا ترقی از ادنی با علی نزدیک نشود از اعلی با دنی حالی نازل نگردد
و حمل تقرب بنده بخدای تعالی و تقرب خدای به بنده درین حدیث که من تقرب
الی شبرا تقربت الیه ذراعا بر مقامات و احوال کردن مطابقست چه تقرب
بنده بکسب و سلوک در مقام خود مستجلب جذبهٔ الهی است و در صورت نزول حال

فصل دوم در جمع و تفرقه

لفظ جمع در اصطلاح صوفیان عبارت است
از رفع مباینت و اسقاط اضافات و افراد شهود حق سبحانه و لفظ تفرقه اشارتست
بوجود مباینت و اثبات عبودیت و ربوبیت و فرق حق از خلق پس جمعی بی تفرقه
عین زندقه بود و تفرقه بی جمع محض تعطیل و جمع با تفرقه حق صریح و اعتقاد صحیح چه حکم
جمع تعلق بروح دارد و حکم تفرقه تعلق بقالب و مادام تا رابطهٔ ترکیب میان روح
و قالب باقی بود اجتماع جمع و تفرقه از لوازم وجود بود پس عارف محقق پیوسته بروح
که محل مشاهده است در عین جمع بود و بقالب که آلت مجاهده است در مقام تفرقه و

بمکاسب و جملهٔ مقامات مخصوص بمواهب و فرق آنست که در احوال مواهب ظاهر بود
و مکاسب باطن و در مقامات مکاسب ظاهر بود و مواهب باطن و بعضی مشائخ
خراسان گفته اند الاحوال مواریث الاعمال و ازینجاست قول علی ابن ابی طالب
کرم الله وجهه سلونی عن طرق السموات فانی اعرف به من طرق الارض
یعنی طرق وصول باحوال که بحسب توفیت نسبت بسموات دارند از من بپرسید و آن
مقاماتست از توبت و زهد و صبر و غیر آن که وسایط استنزال احوال اند و بعضی مشائخ
بر انند که حال آنست که ثبات و استقرار نیابد بلکه چون برق پدید آید و زائل گردد و اگر
باقی و ثابت ماند حدیث النفس شود لولم تحل باسمیت حالا و کل ما حال فقد زال
و بعضی بر انند که تا ثابت و باقی نشود آنرا حال نخوانند چه حلول اقتضاء ثبوت کند و چیزی
که چون برق لامع گردد و فی الحال منطفی شود اسم حال بر و درست نیاید و این مذهب
اختیار شیخ شهاب الدین سهروردی رحمه الله است و گفته که بقاء حال مایهٔ حدیث النفس
نشود مگر حالی ضعیف که نفسی قوی آنرا در وقت طروق و لمعان سلب کند و اما احوال
قویه هرگز بانفس ممتزج نشوند همچنانکه روغن با آب و هر واردی که چون برق لامع
شود و در حال منطفی گردد آنرا باصطلاح متصوفه لائح و لامح و لامع و طالع و طارق
و بادهه خوانند ظهور آن مستعقب خفا بود و کشفش مستلزم استتار چنانکه گفته اند یا عجبی
یا والذی زار و ما زارا * کانه مقتبس نارا * مر بباب الدار مستعجلا * ما ضره لو دخل الدارا
ابو عثمان حیری گفته است منذ اربعین سنة ما اقامنی الله فی حال فکرهته
و این قول اشارتست بدوام رضا و شک نیست که رضا از جملهٔ احوال ست پس دوام حال
مستلزم حدیث النفس نبود و همچنین اختلاف کرده اند در انکه سالک را تصحیح مقامی که

بود و اینچنین کس را مستخدم خوانند و اما متشبه محق بعابد کسی بود که اوقات خود را مستغرق
عبادت خواهد و لیکن بسبب بقایای رد و اعی طبیعت و عدم کمال تزکیهٔ نفس بهر وقت در
اعمال و اوراد و طاعات او فترات و تعوقات افتد یا کسی که هنوز لذت عبادت نیافته باشد
و بتکلف بدان قیام مینماید او را متعبد خوانند و اما متشبه متبطل بدو شخصی بود اگر جمله مراد
که نظر او در عبادت بر قبول خلق بود و در دل او ایمان بثواب آخرت نباشد و تا اطلاع
غیری بر طاعت خود نه بینند بدان قیام ننمایند اعاذنا الله من السمعة و الریا و بالله
التوفیق و العصمة **باب چهارم** در بعضی اصطلاحات صوفیان و در ان ده فصل است

فصل اول در بیان حال و مقام مراد از حال نزدیک صوفیان وارد یست
غیبی که از عالم علوی گاه گاه بدل سالک فرود آید و در آمد شد بود تا انگاه که او را بکمند
جذبهٔ الهی از مقام ادنی با علی کشد برهان طریقت جنید رحمه الله گفته است الحال
نازلة بالقلب و لا تدوم و مراد از مقام مرتبه ایست از مراتب سلوک که در بحث قدم
سالک آید و محل استقامت او گردد و زوال نپذیرد پس حال که نسبت بفوق وارد و در
تحت تصرف سالک نیاید بلکه وجود سالک محل تصرف او بود و مقام که نسبت بتحت
وارد و محل تصرف سالک بود و ازینجهت صوفیان گفته اند الاحوال مواهب و المقامات
مکاسب با انکه هیچ مقام از مداخلت حالی خالی نبود و هیچ حال از مقارنت مقامی
جدا نه و منشاء اختلاف اقوال مشائخ قدس الله ارواحهم در احوال و مقامات ازینجاست
که یک چیز را بعضی حال خوانند و بعضی مقام چه جمله مقامات در بدایات احوال باشند
و در نهایات مقام شوند چنانکه توبت و محاسبت و مراقبت هریک در بیدار حامی بود
در صدد تغیر و زوال و انگاه بمقارنت کسب مقام گردد پس جملهٔ احوال مخوف بود

جاه کنند درمیان مردم و ممکن بود که بر بعضی حال ایشان مشتبه شود و پندارند که ایشان
از دنیا اعراض کلی کرده اند و ایشان خود تبرک مال جاه خریده اند تو کوا الدنیا للدنیا
و ممکن که بر ایشان نیز حال خود مشتبه شود و گمان برند که چون ظاهر بطلب اسباب دنیوی
مشغول نیست اعراض کلی از دنیا کرده اند و این طائفه را مرائیه خوانند و اما مشتبه محق
بفقرا آنست که ظاهرش برسم فقر متسرسم بود و باطنش خواهان حقیقت فقر و لیکن هنوز میل بقنا
دارد و تکلف بر فقر صبر میکند و فقر حقیقی فقرا نعمتی خاص داند از حق سبحانه و تعالی بر ان
وظائف شکر همواره بتقدیم می رساند و اما متشبه مبطل بفقرا آنست که ظاهرش برسوم
فقر متسرسم بود و باطنش بحقیقت آن غیر متطلع و مرادش مجرد اظهار دعوی بود و وصیت و
قبول خلق و این طائفه را هم مرائیه خوانند و اما متشبه محق بخادم آنست که همواره بجد همت
بندگان حق سبحانه قیام نماید و باندرون خواهد که خدمت ایشان را بشائبه غرض دنیوی مالی
یا جاهی مشوب نگرداند و نیت را از شوائب میل و هوا و ریا تخلیص کند لیکن هنوز بحقیقت
زهد نرسیده باشند پس وقتی بحکم غلبهٔ نور ایمان و احتقار نفس بعضی از تصاریف و خدمات
او در محل استحقاق افتد و وقتی بحکم غلبه نفس خدمت او بهوا و ریا آمیخته بود جمعی را که نه
در محل استحقاق باشند بتوقع محمدت و ثنا خدمت بلیغ بتقدیم رساند و بعضی را که مستحق
خدمت باشند محروم گذارد و اینچنین کس را متخادم خوانند اما متشبه مبطل کسی بود که او را
در خدمت نیتی اخروی نباشد بلکه خدمت خلق را دام منافع دنیوی کرده بود تا بدان
سبب استجلاب اوقاف و اسباب میکند و اگر آنرا در تحصیل عرض و تیسیر مراد خود مؤثر
نه بیند ترک کند پس خدمت او متصور بود بر طلب جاه و مال و کثرت اتباع و اشیاع
تا در محافل و مجامع بدان تقدم و مفاخرت جوید و نظر او در خدمت همگی بر حظ نفس خود

باک ندارد و این سخن از برای آن گوید تا وجه حوالت افعال باحق سبحانه واسقاط ملامت
از نفس خود با نخلاع از دین و ملت ظاهر گرداند از جملهٔ زندیقان بود و اما متشبه محق بملامتیه
طائفه باشند که بتعمیر و تخریب نظر خلق مبالاتی زیادت ننمایند و اکثر سعی ایشان در تخریب
رسوم و عادات و اطلاق از قیود و آداب مخالطات بود و سرمایهٔ حال ایشان جز فراغ
خاطر و طبیعت قلب نباشد و ترسم بمراسم زهاد و عباد از ایشان صورت نبندد و اکثار نوافل
و طاعات از ایشان نیاید و تمسک بغرائم اعمال ننمایند و جز بر ادا فرائض مواظبت نکنند
و جمع و استکثار اسباب دنیوی بدیشان منسوب نبود و بطیبة القلب قانع باشند و طلب مزید
احوال نکنند و ایشانرا قلندریه خوانند و این طائفه از جهت عدم ریا با ملامتیه مشابهت
دارند و فرق میان ایشان آنست که ملامتیه بجمیع فضایل و نوافل تمسک جویند و لیکن آنرا
از نظر خلق پنهان دارند اما قلندریه از حد فرایض در نگذرند و باظهار و اخفاء اعمال از نظر
خلق مقید نبوند و اما طائفه که درین زمان بنام قلندری موسوم اند از ربقهٔ اسلام از گردن برداشته
اند و ازین اوصاف که شمرده شد خالی اند این اسم بر ایشان عاریت است و اگر ایشانرا
حشویه خوانند لائق تر و اما متشبه بمبطل بملامتیه طائفه باشند هم از زنادقه که دعوی اخلاص
کنند و بر اظهار فسق و فجور مبالغه نمایند و گویند مراد ما ازین ملامت خلق و اسقاط نظر مردمست
و حق سبحانه از طاعت خلق بی نیازست و بمعصیت ایشان غیر متضرر معصیت را در آزار
خلق منحصر دانند و طاعت را در احسان و اما متشبه محق بزهاد طائفه باشند که هنوز
رغبت ایشان بکلی از دنیا مصروف نشده باشد و خواهند که یکبارگی از دنیا رغبت
بگذارند و ایشانرا متزهد خوانند و اما متشبه بمبطل بدیشان جماعتی باشند که از برای قبول
خلق ترک از زینت دنیا کنند و خاطر از جمیع اسباب دنیوی باز گیرند و بدان طلب تحصیل

بمراعاة حضور باطن پیش بنود واین طائفه را باطنیه وسباحیه خوانند واما متشبه محق بمجذوبان
واصل طائفه باشند از اهل سلوک که سیر ایشان هنوز در قطع منازل صفات نفوس بود
واز تابش حرارت طلب وجودشان در قلق واضطراب وپیش از ظهور تباشیر صبح کشف
ذات واستقرار وتمکن در مقام فنا گاه گاه برقی از بوارق آن کشف بر نظر شهود ایشان
لامع ولائح گردد ونفحه از نفحات وصل از مهب فنا بمشام دل ایشان پیوندد وچنانکه ظلمات
صفات نفوس ایشان در لمعان نوران برق منطوی ومتواری گردد وهبوب آن نفحه باطن
ایشان را از وهج آتش طلب وقلق وشوق روحی وآرامی بخشد دیگر باره چون آن برق منقطع
گردد وآن نفحه ساکن شود ظهور صفات نفوس وحرارت طلب وقلق وشوق معاودت نمایند
وسالک خواهد که بکلی از ملابس صفات خود منسلخ ومنخلع گردد وغرق بحر فنا شود تا از نقب وجود
بیکبارگی بیاساید وچون آن حال هنوز مقام او نگشته باشد وگاه گاه بدو نازل گردد
وباطن او بکلی متطلع ومشتاق این مقام او را متشبه محق بمجذوبان واصل نام کرده شد
واما متشبه مبطل بمجذوبان واصل طائفه باشند که دعوی استغراق در بحر فنا واستهلاک
در عین توحید کنند وحرکات وسکنات خویش را هیچ بخود اضافت نکنند وگویند که حرکات
ما همچون حرکات ابوالبست که بی محرکی ممکن نبود واین معنی هرچند صحیح است ولیکن نه حال
انجاعت بود زیرا که مراد ایشان ازین سخن تمهید عذر معاصی ومناهی بود وحوالت آن
بارادت حق ودفع ملامت از خود واین طائفه را زنادقه خوانند سهل عبد الله را رحمة الله
گفتند شخصے میگوید نسبت فعل من بارادت حق همچنانست که نسبت حرکت باب با محرک
آن گفت این قائل اگر کسی بود که مراعات اصول شریعت ومحافظت حدود واحکام عبودیت
کند از جمله صدیقان باشند واگر کسی بود که از تورط وانهماک در مخالفات احکام شرع

آخرت بود و الابدان مقید نگردد و شیخ مراد حق قائم بود نه مراد نفس خود و اما عباد ان طائفه اند
که پیوسته بر وظائف عبادات و فنون نوافل مواظبت و ملازمت نمایند از برای نیل
ثواب اخروی و این وصف در صوفی موجود بود و لیکن معرا و مبرا از شوائب علل و اغراض
چه ایشان حق را از برای حق پرستند نه از برای ثواب اخروی و فرق میان عباد و زهاد آنست
که با وجود رغبت بدنیا صورت عبادت ممکن بود و فرق میان عباد و فقرا آنکه با وجود غنا
شخص شاید که عابد بود پس معلوم شد که واصلان سه طائفه اند و سالکان شش طائفه
و هر یک ازین طوائف نه گانه دو متشبه دارند یکی محق و دیگری مبطل اما متشبه محق بانبیا
صلوات الله علیهم اجمعین مشائخ طریقت و علماء صوفیه اند که بمتابعت رسول صلی الله
علیه وسلم از سر بصیرت خلق را باحق دعوت میکنند و متشبه مبطل آنکه بافک و بهتان
دعوی نبوت کند و بکذب و افترا دعوی را نجو و نسبت دهد و من اظلم ممن افتری علی الله
کذبا او قال اوحی الی و لم یوح الیه شئی و او را متنبی خوانند چنانکه مسیلمه کذاب در زمان
دعوت رسول صلی الله علیه وسلم و بعد از انقضاء عهد رسالت جماعتی که مرغ این هوس
در دماغ ایشان خواست که بیضه نهد و عاقبت سر بر باد دادند و غلطان بقعر دوزخ افتادند
و اما متشبه محق بصوفیان متصوفه اند که بنهایت احوال صوفیان متطلع و مشتاق باشند و
ببقایا و تعلقات صفات نفوس از بلوغ مقصد و مقصود معوق و ممنوع و متشبه مبطل ایشان
جماعتی اند که خود را در زی صوفیان اظهار کنند و از جلیه عقائد و اعمال و احوال ایشان
عاطل و خالی باشند و ربقه طاعت از گردن برداشته خلیع العذار در مراتع اباحت می چرند
و میگویند تقید باحکام شریعت وظیفه عوام است که نظر ایشان بر ظواهر اشیا مقصور بود
و اما حال خواص و اهل حقیقت ازان عالیتر است که بر سوم ظاهر مقید شوند و اهتمام ایشان

فقرا محو کنی و فرق میان فقر و زهد آنست که فقر فی وجود زهد ممکن بود چنانکه کسی ترک دنیا
کند بعزمی ثابت از سر یقین و هنوز رغبت اندرون بدان باقی بود همچنین زهد بی فقر ممکن
است چنانکه کسی با وجود اسباب رغبتش از ان مصروف بود و فقر را سمیست و حقیقتی رسم
او عدم املاکست و حقیقت او خروج از احکام صفات و سلب اختصاص چیزی بخود و فقر
صورت زهدست و امارت آن و معنی زهد صرف رغبتست از دنیا و حق سبحانه چون خواهد که
بعضی از اولیاء خود را در تحت قباب عزت از نظر اغیار محجوب گرداند ظاهر ایشان را بلباس
غنا که صورت رغبتست بپوشاند تا اهل ظاهر ایشان را از جملهٔ راغبان دنیا پندارند و حال
حال ایشان از نظر نامحرمان پوشیده ماند و لب حقیقت فقر و زهد و وصف خاص و لازم حال
صوفیست و امارسم فقر اختیار بعضی از مشائخ صوفیانست و مراد ایشان دران اقتدا بانبیا
و تقلل از دنیا و ترغیب و دعوت طالبان باصورت فقر بزبان حال و اختیار ایشان
درین معنی مستند باختیار حق نه بطلب حظی اخروی و اما خدام جماعتی باشند که خدمت
فقرا و طالبان حق اختیار کنند چنانکه با داود علیه السلام خطاب کردند که اذا رایت لی
طالبا فکن له خادما و اوقات خود را بعد از اداء فرائض در تفریغ و ترفیه خاطر ایشان
از اهتمام بامور معاش و اعانت بر استعداد امر معاد مصروف دارند و آنرا بر نوافل عبادات
تقدیم کنند و در طلب محتاج ایشان در هر طریق که شرعا مذموم نباشد مداخلت نمایند
بعضی بکسب بعضی بدریوزه و بعضی بفتوح و نظر ایشان در اخذ و اعطا بر حق بود و خلق
را در اخذ را بطهٔ اعطاء حق خود دانند و در اعطا واسطه قبول و از عزت این مقام بر
طائفه حال خادم و شیخ مشتبه نمود و خادم را از شیخ فرقی ننهادند و فرق آنست که خادم
در مقام ابرارست و شیخ در مقام مقربان زیرا که مراد خادم در اختیار خدمت نیل ثواب

ورنگ مقام خودش دهد پس فقیر را در مقام صوفی وصفی دیگر زائد بود و آن سلب نسبت
جمیع احوال واحوال ومقاماتست از خود و عدم تملک آن چنانکه هیچ عمل و هیچ حال
وهیچ مقام از خود نه بیند و بخود مخصوص نداند بلکه خود را از خود نه بیند پس او را نه وجود
بود و نه ذات و نه صفت محو در محو و فنا در فنا بود و این حقیقت فقرست که مشائخ در
فضیلت آن سخن گفته اند و آنچه پیش ازین در معنی فقر یاد کرده شد رسم فقرست و
صورت آن شیخ ابو عبد الله خفیف رحمه الله علیه گفته است الفقر عدم الاملاك
والخروج عن احکام الصفات و این حدی جامعست مشتمل بر رسم فقر و حقیقت
آن و بعضی گفته اند الفقیر الذی لا یملك ولا یملك و فوقیت مقام صوفی از مقام
فقیر بدانست که فقیر بارادت فقر و ارادت حظ نفس محجوب بود و صوفی را هیچ ارادت
مخصوص نباشد و در صورت فقر و غنا ارادت او در ارادت حق محو بود بل ارادت او
عین ارادت حق باشد و بنا برین اگر صورت فقر و رسم آن اختیار کند بارادت و اختیار
خود محجوب نشود چه ارادت او ارادت حق باشد ابو عبد الله خفیف رحمه الله علیه گفته است
الصوفی من استصفاه الحق لنفسه تودد الفقیر من استصفی لفسه فی فقره تقربا
وبعضی گفته اند الصوفی هو الخارج عن النعوت والرسوم والفقیر هو الفاقد
للاشیاء و ابو العباس نهاوندی رحمة الله علیه گوید نهایة الفقر بدایة التصوف
وبعضی از مشایخ گفته اند از غنا چنان محترز بود که غنی از فقر چه ترسد که بدخول غنا
فقر بروی فاسد گردد همچنانکه غنی بدخول فقر ترسد که غنا بروی فاسد گردد
چنانچه وقتی تو انگری مقدار ده هزار درم پیش ابراهیم ادهم رحمة الله علیه آورد خواست
تا ابراهیم آنرا قبول کند ابراهیم آنرا رد کرد و گفت میخواهی که بده هزار درم نام ما از دیوان

از التفات بزینت مزخرف فانی او رغبت بگرداند و در جمال حقیقی باقی رغبت نماید
و تخلف این طائفه از صوفیه بدانست که زاهد بحظ نفس خود از حق محجوب بود چه بهشت مقام
حظ نفس است فیها ما تشتهی الانفس و صوفی بمشاهده جمال ازلی و محبت ذات لم یزلی
از هر دو کون محجوب همچنانکه از دنیا صرف رغبت کرده باشد از آخرت نیز رغبتش مصروف بود
چنانکه در حدیث صحیح آمده است الدنیا حرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی
اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله پس صوفی را در زهد مرتبه بود ورای مرتبه زاهد
که حظ نفس ازان دور بود و اما فقرا آن طائفه اند که مالک هیچ چیز از اسباب و اموال دنیوی
نباشند در طلب فضل و رضوان الهی مهاجرت اوطان نموده و ترک لوفات کرده للفقراء
المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم و اموالهم یبتغون فضلا من الله و رضوانا
و باعث این طائفه بر ترک یکی از سه چیز بود اول رجا تخفیف حساب با خوف عقاب چه
حلال را حساب لازمست و حرام را عقاب دوم توقع فضل ثواب و مسابقت در دخول
جنت چنانکه جبرئیل علیه السلام روزی بحضرت رسالت بشارت آورد که یدخل فقراء
امتک الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم و هو خمسمائة عام سوم طلب جمعیت
خاطر و فراغت اندرون از برای اکثار طاعات و حضور دل دران و تخلف فقیر از
ملامتیه و متصوفه بدانست که او طالب بهشت و خواهان حظ نفس خود است و ایشان
طالب حق و خواهان قرب او و ورای این مرتبه در فقر مقامیست فوق مقام ملامتیه
و متصوفه و ان وصف خاص صوفیست چه صوفی اگرچه مرتبه او ورای مرتبه فقیرست
و لیکن خلاصه مقام فقر در مقام او درجست و سبب آنست که صوفی را عبور بر مقام فقر
از جمله شرایط و لوازم ست و هر مقام که ازان ترقی کند صفا و وفا ده و نقاوه آنرا انتزاع نماید

متخلف شده و اما ملامیته جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعدهٔ
صدق غایت جهد مبذول دارند و در اخفاء طاعات و کتم خیرات از نظر خلق مبالغه
واجب دانند یا آنکه هیچ دقیقه از دقایق صوالح اعمال مهمل نگذارند و تمسک بجمیع فضائل
و نوافل از لوازم شمرند و مشرب ایشان در کل اوقات تحقیق معنی اخلاص بود و لذت
شان از تفرد نظر حق با عمال و احوال ایشان و همچنانکه عاصی از ظهور معصیت پرحذر بود
ایشان از ظهور طاعت که مظنهٔ ریا باشد حذر کنند تا قاعده اخلاص خلل نپذیرد و بعضی
گفته اند الملامتی هو الذی لا یظهر خیرا و لا یضمر شرا و این طائفه هرچند عزیز
الوجود و شریف الحال باشند ولیکن حجاب وجود خلقیت هنوز از نظرشان بکلی منکشف
نشده باشد و بدان سبب از مشاهده جمال توحید و معائنه عین تفرید محجوب مانده چه اخفاء
اعمال و ستر احوال خود از نظر خلق شعر و موذن است برویت وجود خلق و نفس خود که
مانع معنی توحیدند و نیز نفس از جملهٔ اغیارست تا هنوز بر حال خود نظر دارند اخراج اغیار
از مطالعهٔ اعمال و احوال خود بکلی نکرده اند و فرق میان ایشان و صوفیه آنست که جذبه
عنایت قدیمه هستی صوفیه را بکلی از ایشان انتزاع کرده بود و حجاب خلق و انانیت از
نظر شهود ایشان برداشته لاجرم در اتیان طاعات و صدور خیرات خود را و خلق را در میان
بینند و از اطلاع نظر خلق مامون باشند و باخفاء اعمال و ستر احوال مقید نه اگر مصلحت
وقت در اظهار طاعات بینند اظهار کنند و اگر در اخفاء آن بینند اخفا پس ملامتیه
مخلصانند و صوفیه مخلصان انا اخلصناهم بخالصة وصف حال ایشانست
و اما طالبان آخرت چهار طائفه اند زهاد و فقرا و خدام و عبادا مازهاد طائفه باشند
که بنور ایمان و ایقان جمال آخرت مشاهده کنند و دنیا را در صورت قبح معائنه بینند و

مقربان وسابقانند وسالکان ابرار واصحاب یمین ومقیمان اشرار واصحاب شمال
واهل وصول سه طائفه اند طائفهٔ اول انبیا که حق سبحانه وتعالی ایشانرا بعد از وصول
وکمال بجهت تکمیل ناقصان باخلق رجوع فرموده است ووجود ایشان را رابطهٔ غیب و
شهادت گردانیده تا خلق را بحق دعوت میکنند وملک وملکوت را معمور میدارند وطائفهٔ
دوم مشائخ متصوفه اند که بواسطهٔ کمال متابعت رسول صلی الله علیه وسلم وصول یافته اند
وبعد ازان در رجوع برای دعوت خلق باطریق متابعت ماذون ومامور شده چنانچه کلام
مجید بذکر آن ناطقست قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی
واین دو طائفه کاملان مکمل اند که فضل عنایت ازلی ایشانرا بعد از استغراق در عین
جمع ولجهٔ توحید از شکم ماهی فنا بساحل تفرقه ومیدان بقا خلاصی ونجاتی ارزانی فرموده
تا خلق را بنجات ودرجات دلالت کنند واما طائفه سوم آن جماعتند که بعد از وصول
بدرجهٔ کمال حوالت تکمیل ورجوع بادعوت خلق بدیشان نرفت وغرقهٔ بحر جمع گشتند ودر
شکم ماهی فنا چنان ناچیز ومستهلک شدند که از ایشان هرگز خبری واثری بساحل تفرقه
وناحیهٔ بقا نرسید ودر سلک زمرهٔ سکان قباب غیرت وقطان دیار حیرت انخراط یافتند
وبعد از کمال وصول ولایت تکمیل بدیشان مفوض نگشت واما اهل سلوک بر دو قسمند
طالبان بمقصد اعلی ومریدان وجه الله یریدون وجه الله وطالبان بهشت ومریدان آخرت
ومنکم من یرید الاخرة اما طالبان حق دو طائفه اند متصوفه وملامتیه متصوفه آنجماعت
اند که از بعضی صفات نفوس خلاص یافته اند وبعضی از احوال واوصاف صوفیان
موصوف گشته ومتطلع نهایات احوال ایشان شده ولیکن هنوز باذیال بقایای صفات
نفوس متعسر مانده باشند وبدان سبب از وصول غایات ونهایات اهل قرب صوفیه

همچنانست که خاصیت مقناطیس در جذب آهن پس همچنانکه مقناطیس صفت خود را
که خاصیت جذب آهن است بمجذوب و محبوب خود بخشند تا آهنی دیگر جذب تواند کرد
و علی هذا خاصیت هر جاذبی در مجذوب خود سرایت می کند همچنین روح محمدی علیه
السلام که محبوب و مجذوب اولست خاصیت جذب ارواح مومنان از مقناطیس محبت
قدیمه که اکتساب کرد و چندین هزار ارواح صحابه از اطراف و اکناف عالم بخود کشید و
هریک از ایشان بقدر استعداد از ان خاصیت نصیبی یافتند و ارواح تابعین از خود
کشیدند و همچنین از ارواح تابعین بارواح مشائخ و علماء راسخ آن خاصیت قرنا بعد
قرن و بطنا بعد بطن منتقل شد و سلسلهٔ مرید بامراد منتظم گشت و هر مریدی مراد شد و
این معنی اثر متابعت رسولست صلی الله علیه وسلم پس هر که بواسطهٔ کمال متابعت
در رابطهٔ اتصال با ارواح مشائخ با روح نبی علیه السلام اتصال یافت خاصیت
محبت الهی در وی پدید آمد و مرتبه محبوبی و مرادی یافت چه ارواح مشایخ علی الترتیب
با روح نبی صلی الله علیه وسلم پیوسته اند بمحبت و متابعت و خاصیت محبت الهی بدان
واسطه در همه سرایت کرده پس هر مرید که روح او با روح شیخ کامل مکمل که بکلی از ارادات
خود منسلخ شده باشد و خاصیت محبت الهی از شیخی دیگر میراث یافته پیوند گیرد هرگز
بمرتبهٔ محبوبی و مرادی نرسد و مقام ولایت و تصرف در دیگری نیابد و اینست بیان
احتیاج مرید بمراد و الله اعلم

فصل دهم در معرفت اختلاف احوال

مردم بدانکه مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجاتها بر سه قسمست قسم اول مرتبه
واصلان و کاملان و آن طبقه علیا است و قسم دوم مرتبهٔ سالکان طریق کمال و آن
طبقه وسطی است و قسم سوم مرتبهٔ مقیمان دیدهٔ نقصان و آن طبقه سفلی است و اصلان

وقد سارت القافلة بایزید رسول را گفت قل لاخی الرجل من ینام اللیل کله ثم یصبح فی المنزل قبل القافلة ذوالنون چون این جواب بشنید گفت هنیئا له هذا کلام لایبلغه احوالنا وابو سعید خراز رحمة الله علیه گفته است اهل الخاصة هم الذین المرادون تولاهم الله واکمل لهم النعم وهیاء لهم الکرامة فاسقط عنهم حرکات الطلب فصارت حرکاتهم فی العمل والخدمة علی الالفة والذکر والتنعم بمناجاته والانفراد بقربه وهم سخن اوست المراد محمول فی حاله معان علی حرکاته وسعیه فی الخدمة مکفی مصون عن الشواهد والنواظر ومراد محبوب مطلق سید کائنات علیه افضل الصلوات آمد چه مقصود آفرینش وجود او بود وکائنات طفیل او لولاک لما خلقت الکون هیچ مخلوق را از انبیا واولیا خلقت محبوبی نبخشیدند الا اورا ومتابعان اورا ترقی از مقام مجنی بمحبوبی جز بکمال متابعت او صورت نبندد قال ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله لاجرم خطاب از حضرت رسالت در حق موسی علیه السلام که مرتبه مجبی داشت وخواهان محبوبی بود این آمد که لو کان موسی بن عمران حیا ما وسعه الا اتباعی وعیسی علیه السلام چون این مرتبه خواست اورا چندین سال در آسمان موقوف بداشتند تا بعد از بعثت رسول علیه السلام در زمانی که محتاج الیه بود باشارت امر نزول کند وبواسطه احیاء دین مصطفوی ومتابعت سنت نبوی بمقام محبوبی رسد وهیچکس بمحبی بحق نرسد الا بمحبوبی چه بخدای جز بخدای نتوان رسید ابو علی دقاق رحمة الله علیه گفته است موسی چون مرید بود گفت رب اشرح لی صدری ومحمد علیه السلام چون مراد بود اورا گفتند الم نشرح لک صدرک وهمچنین موسی گفت ارنی جواب آمد که لن ترانی ومحمد را گفتند الم تر الی ربک وبدانکه مثال محبت قدیمه در جذب حقیقت مصطفوی

وخلق میرساند واما محبوبان چون در بدایت حال بمدد جذبه راه برند بیک جذبه بسطا
اطوار مقامات طی کنند وحاصل جمیع اعمال محبوبان دران یک جذبه درج گردد و
جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین ازبهر آنکه صفا وه جمله مقامات در
صفاء حال ایشان مندرج بود در وحاینت ایشان ازقیود مقامات در فضای کشف
و وجدان انطلاق یافته وتقید بمقامات عوام مجبا نرا بود که هنوز بعالم کشف نرسیده باشد
وسیر ایشان در ازالت ظلمات صفات نفوس بود در هر مقامی ظلمت صفتی مخصوص
از ایشان زائل شود تا انگاه که زمین نفوس ایشان بنور ربوبیت بکلی اشراق یابد و
اشرقت الارض بنور ربها مثل میل طبیعت ظلمتیست در نفس که در مقام توبت
نصوح زائل شود ورغبت بدنیا ظلمتیست که در مقام زهد زائل شود وقلت اعتماد بر کفالت
رزق از حق ظلمتیست که در مقام رضا برخیزد وعلی هذا در هر مقامی ظلمتی زائل میشود تا جمیع
ظلمات نفوس بسیر جمله مقامات برخیزد وجمال چهره یقین از محب ظلمانی مکشوف شود اما
محبوبان را بسبب تقدم کشف بر سلوک چون همگی اقطار وجود وارجار باطن پیش از
قطع منازل مقامات سیر واجتهاد بنور یقین منور بود وظلمات صفات نفوس از ایشان
منتفی خلاصهٔ جمیع مقدمات در ایشان کائن بود وایشان از همه بائن با وجود رغبت زاهد
باشند وبا التفات باسباب متوکل وباکراهت طبع راضی زیرا که وجود ایشان بحق بود
نه بخود از جنید رحمه الله علیه پرسیدند که ما معنی المرید والمراد گفت المرید الذی
یتولاه سیاسة العلم والمراد الذی یتولاه رعایة الحق والمرید صاحب السیر
والمراد صاحب الطیر ولا یدرك السائر الطائر وذوالنون رحمه الله علیه وقتی
رسولی پیش بایزید رحمه الله علیه فرستاد وگفت قل له الی متی النوم والراحة و

مرید و مراد اگرچه در قدرت ممکنست همچنانکه وجود بعضی از مجذوبان ولیکن در حکمت
متعذرست و نیز در ولادت بی پدر آفات متوقعست چنانکه در ولادت عیسی علیه السلام
که منشار ضلالت بعضی از نصاری گشت در لاهوت و ناسوت و او را ابن الله گفتند
همچنین اگر مجذوبی نه بطریق ارشاد شیخی کامل مکمل صاحب کشف شود از توقع آفت
بواسطهٔ او دیگران مامون نباشند و اما مرید یعنی محب سالک مجذوب ست و مراد یعنی
محبوب مجذوب سالک که معنی شیخوخیه در ایشان منحصرست چه محب آنست که مکابدت
و مجاهدتش بر مکاشفت و مشاهدت سابق بود و محبوب آنکه حقیقت کشف او بر صورت
اجتهاد سابق بود پس معنی مرید و مراد بدین وجه عین معنی مراد بود بوجه اول و این آیت که
الله یجتبی الیه من یشاء و یهدی الیه من ینیب مشتمل ست بر بیان حال محب
و محبوب زیرا که علت اجتبا مشیت الهیست نه کسب بنده و شرط هدایت مقدمهٔ انابت
است که آن فعل بنده است پس اجتبا درین صورت حال محبوبست و هدایت حال محب و سیر
محبان در اطوار مقامات جز بر طریق ترتیب و تدریج نبود تا اول داد مقام ادنی ندهد
بمقام اعلی نرسند و علی هذا از مرتبهٔ اولی ثانیه و از ثانیه ثالثه و از ثالثه برابعه بر
تدریج و ولا ترقی کنند تا جملهٔ مقامات را علی الترتیب بقدم سیر و سلوک پیمایند و انگاه
سلوک ایشان بجذبه مبدل گردد و سیر بطیران انجامد و مجاهدت بمشاهدت پیوندد و
مغائبه بمعائنه رسد و درین مقام مجازا منشور خلافت نویسند و خلعت شیخوخیه بخشند
و در تصرف ماذون گردانند چه این مرتبه مقام توسطست میان غیب و شهادت و خدای و
خلق و وجود بنده درین مقام بمثابت عرش رحمن بود که روی در عالم غیب دارد و دیگری در عالم
شهادت تا بوجه اول از عالم غیب فیض رحمت می ستاند و بوجه دوم بعالم شهادت

ایشان کنند ازین معنی فسادش بیش از صلاح بود و مثال وجود مرید و استعداد
کمال در و همچون بیضه ایست که در وی استعداد طیریت موجود بود اگر قابل تصرف
و تاثیر همت و حمایت مرغی بالغ گردد که هیجان قوت تولید و تفریخ بر نهاد او مستولی
بود و مدتی تصرفات حیات روحانیت و خواص کمال طیریت او دران نافذ گردد
عاقبت لباس صورت بیضگی از و خلع کند و خلعت صورت طیریش در پوشاند و
بکمال استعدادش برساند و اگر چنانچه بیضه را در زیر مرغی که قوت طیران نیافته بود
یا هنوز بمرتبه بلوغ و تفریخ نرسیده تعبیه کنند و مدتی بران بگذرد و استعداد وجود
طیریت در و فاسد شود و ابتدا قابل اصلاح نبود همچنین اگر مرید صادق وجود خود را
در تحت تصرف شیخی کامل که بمرتبهٔ تکمیل رسیده باشد سیر و طیر سلوک و جذبه در و هم
پیوسته منقاد و مستسلم گرداند از بیضه وجود او مرغ حقیقت ان الله تعالی خلق آدم
علی صورته بیرون آید و در هوار هویت طیران کند و بمرتبه تولید و تناسل رسد و اگر
در تحت تصرف سالک ابتر یا مجذوب ابتر آید استعداد کمال انسانیت در و فاسد
گردد و ببلغ رجال و مقام کمال نرسد همچنانکه مقتضی حکمت بالغه و سنت جاریه الهی
در عالم صورت آنست که بوجود توالد و تناسل و بقار نوع صورت نبندد الا بعد از ازدواج
متوالدین برابطهٔ شهوت و واسطهٔ فعل و انفعال و تاثیر و تاثر در میان ایشان همچنین
در عالم معنی سر حقیقت آدمی که آن عبودیت محض است در وجود نیاید الا بعد از
ازدواج مرید و مراد برابطهٔ محبت و قبول مرید تصرفات مراد را روا بینست و لاوت ثانیه
که در پیش بدان اشارت رفت و هر چند وجود فرزند بی پدر در قدرت الهی ممکنست
چنانکه وجود عیسی علیه السلام اما در حکمت ممتنع است همچنین وجود مولود معنوی بی ازدواج

نگیرد الا باحصول مراد و وجود قرب حق سبحانه و هر که بسمت اهل ارادت موسوم بود
و جز حق در دو کون مرادی دیگر دارد یا لحظه از طلب مراد بیارامد اسم ارادت بر و
عاریتست شیخ ابو عبد الله خفیف رحمة الله علیه گفته است الارادة سمو الهمة
لطلب المراد وحقیقتها استدامة الجد وترک الراحة وابو عثمان حیری رحمه
الله گفته است المرید الذی مات قلبه عن کل شئی دون الله فیرید الله
وحده ویرید قربه ویشتاق الیه حتی یذهب شهوات الدنیا عن قلبه
لشدة شوقه الی ربه وهمو گوید عقوبة قلب المریدین ان یحجبوا عن حقیقة
المعاملات والمقامات الی اضدادها واما مراد یعنی متقدی آنست که قوت
ولایت او در تصرف بمرتبه تکمیل ناقصان رسیده باشد واختلاف انواع استعدادات
وطرق ارشاد وتربیت بنظر عیان بدیده وانچنین شخص یا سالک مجذوب بود که اول
جمله مفاوز ومهالک صفات نفسانی را بقدم سلوک درنوشته بود وانگاه بامداد جذبات
الهی ازمدارج قلبی ومعارج روحی برگذشته وبعالم کشف ویقین رسیده وبمشاهده
ومعاینه پیوسته یا مجذوب سالک که اول بقوت امداد جذبات بساط مقامات راطی
کرده بود وبعالم کشف وعیان رسیده وبعد ازان منازل ومراحل را بقدم سلوک
باز دیده وحقیقت حال را درصورت علم بازیافته ومرتبه شیخی ومقتدائی این دو کس
را مسلمست واما سالک ابتر که هنوز از مضیق مجاهدات بفضاء مشاهدت نرسیده بود
ومجذوب ابتر که هنوز بر دقایق سیر وسلوک وحقایق مقامات ومنازل وتواطع و
مخاوف وقوف نیافته باشد هیچ یک استحقاق منصب شیخوخیه ندارند وولایت تصرف
در استعداد مرید وتربیت بر قانون طریقت بدیشان مفوض نگشته وهر تصرف که

شوند و قوت گیرند و بپال همت در فضای قرب طیران کنند و مستعد نزول خاطر
حقانی شوند و چون خواهد که بنده را بشوط ابتلا بعید کند جنود شیطانی را از برای مدد نفس
ارسال کند تا قوت گیرد و بهمت دنیه بمرکز سفلی و ممتد طبیعی گراید و از وخواطر نفسانی
تولد کند و تمیز خواطر چنانکه باید دست ندهد الا کسی را که نخست آئینه دل از زنگ هوا و
طبع طبع بمصقلهٔ زهد و تقوی جلا دهد تا صور حقایق خواطر کماهی دران منکشف گردد و
هر که در زهد و تقوی بدین درجه نرسد و خواهد که میان خواطر تمیز کند طریق آنست که اول
خاطر را بمیزان شرع بر سنجد اگر از قبیل فرایض یا فضائل بود آنرا امضا کند و اگر محرم
بود یا مکروه نفی کند و اگر از جمله مباحات بود هر طرف که بمخالفت نفس نزدیکتر بود امضا
کند چه غالب آنست که نفس را میل بچیزی دون بود و بداند که مطالبات نفس دو گونه اند
بعضی حقوق و بعضی حظوظ حقوق ضرورات اند که قوام بدن و بقاء حیات بدان بوط
و مشروط است و حظوظ هر چه بران زیادت بود و پس باید که تمیز حقوق از حظوظ لازم نفسیه
حال او بود تا حقوق را امضا میکند و حظوظ را نفی و ارباب بدایات را وقوف بر حد
ضرورات و حقوق لازمست و تجاوز از ان گناه اما منتهی را ممکن که طریق سعت
بگشاینده از مضیق ضرورات بقضا مسالمت و مسامحت راه دهند و انگاه او را رسد
که خواطر حظوظ را امضا کند باذن حق و تحقیق علم سعت که ذکرش تقدیم یافت فصل

نهم در معرفت مرید و مراد و سالک و مجذوب و بیان احتیاج

مرید بمراد اهل تصوف لفظ مرید و مراد بر دو معنی اطلاق کنند یکی بر معنی مقتدی
و مقتدا و دیگر بر معنی محب و محبوب اما مرید بمعنی مقتدی آنست که دیدهٔ بصیرتش بنور
هدایت بنیا گردد و بنقصان خود نگرد و آتش طلب کمال در نهادش بر افروزد و آرام

گردد و بیخ ان مطالبت از نفس برکند و اما خاطر شیطانی بنور ذکر منقطع شود و اگرچه
ممکن که بنوعی دیگر درآید و خواهد که بنده را غافل گرداند و اغوا کند چنانکه در حدیث آمده است
که ان الشیطان جاثم علی قلب ابن ادم فاذا ذکر الله تعالی خنس و تولی و
اذا غفل التقم قلبه فحاشه و مناه و مراد شیطان اغواست بهر وجه که صورت بندد
نه مطالبت امری مخصوص و هیچ یک از خاطر حقانی و ملکی و نفسانی منقطع نشود الا در
حال فنا و این معنی پیش از لمحه دست ندهد و دیگر باره چون از سر حد فنا در عین شهود با
رسم وجود رجوع افتد خاطر سه گانه معاودت نمایند و شیخ مجدالدین بغدادی رحمة الله
برین چهار قسم خواطر سه قسم دیگر افزوده است خاطر روح و خاطر قلب و خاطر شیخ و بعضی
بر چهار گانه خاطر عقل افزوده اند و بعضی خاطر یقین و حقیقت آنست که این خواطر نیکگانه
مندرج اند در تحت آن چهار گانه چه خاطر روح و قلب در تحت خاطر ملک اند و خاطر
عقل اگر مدد روح و قلب بود از قبیل خاطر ملک باشد و اگر مدد نفس و شیطان بود از
قبیل خاطر شیطان و اما خاطر شیخ و ان معینی بود که از مدد همت شیخ بدل مرید طالب
پیوندد و مشتمل بر کشف بعضی و حل مشکلی که مرید در استکشاف آن از ضمیر شیخ استمداد
کند و فی الحال بر و مکشوف و مبین گردد در تحت خاطر حقانی داخل بود چه وجود
شیخ بمثابت بابیست مفتوح بر عالم غیب که از و هر لحظه امداد فیض حق بدل مرید
میرسد و اما خاطر یقین و آن واردیست که از معارضات شکوک مجرد بود هم داخل است
در تحت خاطر حقانی و اصل خواطر چهار گانه وجود لمه شیطان و لمه ملکی است چه تسبیحات
وقتی که بندهٔ را خلعت قرب حضرت خود خواهد پوشانید نخست وفود املاک را که جنود
ارواح و قلوب اند از برای تایید و نصرت او انزال فرماید تا روح و قلب موید و منصور

ومراد از خاطر واردیست که بردل گذر کند درصورت خطابی یا تعریفی یا طلبی وواردواز
خاطر عامتر ست چه هرخاطری وارد بود نه هروارد ی خاطر باشد مانند وارد حزن وسرور
وقبض وبسط واکثر متصوفه برانند که انواع خواطر از چهار بیش نیست حقانی وملکی ونفسی
وشیطانی اما حقانی علیست که حق سبحانه از بطنان غیب بی واسطه در دل اهل قرب و
حضور قذف کند چنانکه نص کلام مجیدست قل ان ربی یقذف بالحق علام الغیوب
واما خاطر ملکی آنست که برخیرات وطاعات ترغیب کند واز معاصی ومکاره تحذیر نماید
وبرارتکاب مخالفات وتقاعد وتکاسل از موافقات ملامت کند واما خاطر نفسانی آنست
که برتقاضای حظوظ عاجله واظهار دعاوی باطله مقصور باشد واما خاطر شیطانی
آنست که داعی بود بامناهی ومکاره زیراکه شیطان در مبدا رحال بمعصیت فرماید وچون
بیند که بدین وجه اغوا واضلال صورت نمی بندد بعین طاعت واز اغت قلب بجانب
افراط که شرعاً مکروه است وسوسه کند چنانکه مبالغه در عقد نیت صلوة وتنظیف لباس
ومصلی واسراف در استعمال آب وضو بغایتی که از حد علم بتجاوز شود درخبرست که
ان للوضوء شیطانا یقال لها الولهان واما فرق میان خاطر حقانی وملکی آنست
که خاطر حق را هیچ خاطر دیگر معارض نشود چه باظهور سلطنت او جمله اجزار وجود منقاد
ومستسلم شوند وهمه خواطر دیگر مضمحل ومتلاشی گردند چنانکه حسین منصور رحمه الله در
جواب آنکه ازوی پرسیدند که برهان حق چیست گفته است واردات تردد علی القلوب
تعجز النفوس عن تکذیبها وباوجود خاطر ملکی بمعارضه خاطر نفسی متمکنست واما فرق
میان خاطر نفسانی وخاطر شیطانی آنست که خاطر نفسانی بنور ذکر منقطع نشود وبتقاضای
مطلوب خود الحاح نماید تا بمراد رسد اگرچه سالها بران بگذرد والا وقتی که توفیق الهی رفیق

اگر کسی گوید که اول ماخلق الله و این حدیث که اول ماخلق الله نوری و این حدیث که اول ماخلق الله القلم توفیق و تلفیق برچه وجه صورت بندد گوئیم این هر دو جز عبارت از یک معنی پیش نیست چه وجود سید کائنات علیه افضل التحیات در عالم شهادت مظهر صورت روح اضافی بود در عالم غیب و عقل اول نوریست فائض از روح اضافی و قلم هم عبارت از عقل اولست که واسطه اظهار صور کلمات الهی است و رابطهٔ اخراج آن از محل جمع بمقام تفصیل پس هیچ منافاة نیست بیان این سه حدیث وهب بن منبه رضی الله عنه گوید که در هفتاد و کتب منزله یافته ام که عقل جمیع خلائق از بدو وجود دنیا تا انقطاع آن در جنب عقل رسول صلوات الله علیه همچنانست که نسبت ریگ با جمیع رمال دنیا و الله اعلم

فصل هشتم در معرفت خواطر

بدانکه معرفت خواطر و تمیز و تفصیل آن از جملهٔ غوامض علومست و ادراک فوائد و عوائد آن از دقائق فهوم و قلت اهتمام و تطلع بران از قلت فهم منافع آن تولد کند و بضاعت شوق و تزاید شغف بتحصیل معرفت آن از ترقی همت و رفعت مرتبه پدید آید هر چند همت رفیع تر طلب آن معنی در نهاد بیشتر و چگونه طالب صادق مشتاق و منعطش معرفت خواطر نبود و حال آنست که صلاح و فساد اعمال بدان متعلقست و شقاوت و سعادت بدان منوط و مربوط چه بعضی ازان نتیجهٔ لمهٔ ملکیست و بعضی نتیجهٔ لمهٔ شیطانی چنانکه در حدیث است ان للشیطان لمة یا ابن آدم و للملک لمة و اما لمة الشیطان فایعاد بالشر و تکذیب بالحق و اما لمة الملک فایعاد بالخیر و تصدیق بالحق فمن وجد ذلک فلیعلم انه من الله سبحانه فلیحمده و من وجد الاخری فلیتعوذ بالله من الشیطان الرجیم ثم قرأ الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء

هر معنی که روح را از غیب مکشوف شود و بنظر عیان آنرا مشاهده کند و خواهد که بطریق مکالمت و محادثه با دل در میان نهد عقل که ترجمان اوست واسطه شود و تقریر و تفسیر آن با دل کند و لیکن بیشتر معانی مدرکه روح ان بود که عقل از تقریر آن با دل قاصر آید همچنانکه اکثر معانی دل آن بود که زبان از تعبیر آن عاجز شود پس آن معانی که در روح باقی ماند و عقل بر تفسیر ان مسلط نشود اسرار روح بود که دلرا بدان اطلاع نیفتد و آن معانی که در دل باقی ماند و زبان از تعبیر آن قاصر آید اسرار دل بود که مخاطب بران اطلاع نیابد و ازینجاست که طائفهٔ از متابعان مجرد عقل چون فلاسفه وغیرهم از بیشتر مدرکات ارواح انبیا محروم ماندند و آنرا انکار کردند چه جمیع مدرکات روح در تحت احاطت عقل نگنجد و عقل اگرچه اکرم و اشرف مخلوقات ست و در صدد آفرینش منصب تصدر و تفوق دارد چنانکه در خبرست که اول ما خلق الله العقل ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر ثم قال له اقعد فقعد ثم قال له انطق فنطق ثم قال له اصمت فصمت وقال وعزتی وجلالی وعظمتی وکبریائی وسلطانی وجبروتی ما خلقت خلقا احب الی منك ولا اکرم علی منك بك اعرف وبك احمد وبك اطاع وبك اعبد وبك اعطی وایاك اعاقب ولك الثواب وعلیك العقاب وما اکرمتك یعنی افضل من الصبر ولیکن مرتبه روح فوق مرتبهٔ اوست چه اولیت و تصدر او در عالم خلقست و روح از عالم امرست نه از عالم خلق و نیز قیام او بروحست نه قیام روح بدو و مثال او با روح همچنانست که مثال نور آفتاب با قرص آفتاب نور آفتاب اگرچه غیر نیست ولیکن قیام او بقرص آفتابست و همچنانکه بنور آفتاب صور محسوسات در زمین ظاهر شود بواسطهٔ نور عقل صور معلومات و معقولات در دل روشن گردد و

وان دل مصفح است که دو روی دارد دریکی ایمان و دریکی نفاق **فصل هفتم در معرفت سر و عقل** طائفه از متصوفه برانند که سر لطیفه ایست از لطائف روحانی محل مشاهدت همچنانکه روح لطیفه ایست محل محبت و دل لطیفه ایست محل معرفت و طائفه برانند که سر نه از جمله اعیانست بلکه از جمله معانیست و مراد از وحالی است مستور میان بنده و خدای که غیر بر ایران اطلاع نیفتد و گویند بنده را با خدای سریست و سر السری ست که آنرا اخفی خوانند چنانکه نص کلام مجیدست وان تجهر بالقول فانه یعلم السر و اخفی سر آنست که جز خدای و بنده بران اطلاع ندارد و سر السر آنکه بنده نیز بران اطلاع نیابد مگر عالم السر و الخفیات و آن طائفه اول که سر عینی مخصوص دانستند بعضی برانند که سر فوق روح و قلبست و بعضی برانند که فوق قلب و تحت روح و نزدیک شیخ الاسلام رحمه الله آنست که سر نه عینی دیگرست جز قلب و روح گفته که سبب تصور آن جماعت که سر را فوق روح دانستند آن بود که روح را بعد از خلاص کلی از رق تعلقات قلبی و نفسی و وصفی زاید بر معهود یافتند گمان بردند که مگر عینی دیگرست ورای روح و بر ایشان پوشیده مینست که آن عین روحست متصل بوصفی غریب و سبب اشتباه ان طائفه که که سر را تحت روح و فوق قلب گفتند آن بود که دل در نهایات احوال که بکلی از دل اشر اقاق آزاد گردد و از تعلقات هواجس نفسانی و تشبثات وساوس شیطانی خلاص یابد و وصفی غریب یافتند که بر ایشان مستجم نمود تصور کردند که مگر عینی دیگرست ورا دل و ندا نستند که آن خود عین دلست که وصفی دیگر غریب اکتساب کرده و بعضی سر را تفسیری دیگر کرده اند که سر معنی لطیف است مکنون در صمیم روح و عقل را تفسیر آن متعذر یا در سویدا دل و زبان را تغیر از ان متعسر همچنانکه زبان ترجمان و معبر دلست عقل ترجمان روح و مفسر اوست

کشد و نفس خواهد که روح را بعالم خود کشد و همیشه درین تنازع و تجاذب باشند گاه روح
غالب میشود و نفس را از مرکز سفلی بمقام علوی میکشد و گاه نفس غالب میگردد و روح
را از اوج کمال بحضیض نقصان میکشد و دل پیوسته تابع انطرف بود که غالب گردد
تا آنگاه که ولایت بکلی بریکی مقرر شود و دل بر متابعت او قرار گیرد و سعادت و شقاوت
مرتب است برین دو انجذاب اگر سعادت ابدی و عنایت ازلی در رسد و روح را مدد
توفیق ارزانی دارد تا قوت گیرد و نفس را با لشکرش مغلوب گرداند و از تشتت و نزاع
ایشان برهد و از مهبط خلقیت بمصعد قدم ترقی کند و بکلی از نفس و قلب اعراض کرده
بر مشاهده حضرت جلال اقبال نماید دل نیز بر متابعت او از مقام قلبی که تقلب لازم
اوست بمقام روحی متر قی و متصاعد شود و در سقر روح قرار گیرد بر مثال فرزندی که
در متابعت و مشایعت پدر رود و انگاه نفس نیز در پی دل از محل و مقر خود که عالم
طبیعت است بیرون آید و در پی دل که فرزند اوست برود و بمقام دل رسد اینچنین دل
دل مومنست که در وی هیچ ذره شرک و کفر نبود و اگر نبود زود باشد حال بر عکس آن بود و آثار
شقاوت و سخط ازلی در رسد و روح را مخذول و نفس را منصور گرداند تا قوت گیرد و
قلب و روح را بعالم خود کشد و روح از مقام خود بمحل قلب نزول کند و قلب از مقام خود
بمحل نفس در اید و نفس در زمین طبیعت متاصل و راسخ گردد و اینچنین دل دل کافر بود
که سرنگون باشد و سواد کفر هنگی او فرو گرفته و اگر هنوز نصرت کلی از هیچ طرف واقع نبود و تجاذب
و تنازع باقی باشد و لیکن جانب نفس قوت دارد دل در میانه متردد بود میل او بیشتر
بنفس باشد و ان دل منافق باشد و اگر جانب روح قوت بیشتر دارد یا جانبی متقابل باشد
میل دل بیشتر بروح باشد یا جانبین علی السویه و در و هم ایمان موجود باشد و هم کفر

فیض رحمت از حضرت الٰهیت بر حقیقت عرش فائض شود و از و بجملهٔ عرش رسد و بواسطهٔ
ایشان بصورت عرش پیوندد و از انجا باقطار عالم شهادت رسد و نسبت صورت عرش
با حقیقت او نسبت انست که هر فیض که از ان حقیقت بعالم شهادت رسد نخست بصورت
او رسد و انگاه از وی بدیگر اجسام سرایت کند و همچنین نسبت صورت قلب حقیقتش و
جملهٔ قلوب فیض از عرش یابند حقیقت آن از حقیقت عرش و صورت آن از صورت عرش
و وقتی که میان دل و عرش بواسطهٔ اقبال بر حق سبحانه تقابل و محاذاة پدید آید و هیچ چیز
از مخلوقات عظیمتر از عرش نیست و کلام الهی از عظمت او این عبارت کرد که و هو رب
العرش العظیم و رسول صلوات الله علیه گفته است که دل چهار ست اول دلی پاک روشن
که در وی چراغی افروخته بود و ان دل مومنست دوم دل سیاه سرنگون و آن دل
کافرست سوم دل معلق متردد میان کفر و ایمان و ان دل منافقست چهارم دل مصفح
ذو وجهین که وجهی از و محل ایمان بود و دیگر محل نفاق و مدد ایمان در و از عالم قدس
و طهارت بر مثال سبزه که مدد از آب پاک یابد و مدد نفاق در و از عالم خبث و آلایش بر
مثال قرحه که مدد از قیح و صدید یابد پس هر چه غالب شود بر و ازین دو حکم آن گیرد و لفظ
حدیث اینست که القلوب اربعة قلب اجرد فیه سراج یزهر فذلك قلب المومن
و قلب اسود منکوس و ذلك قلب الکافر و قلب مربوط علی علاقة فذلك قلب
المنافق و قلب مصفح فیه ایمان و نفاق فمثل الایمان فیه مثل البقلة یمدها الماء
الطیب و مثل النفاق فیه کمثل القرحة تمدها القیح و الصدید فای المدتین
غلبت علیه حکم له بها و بنا بر اختلاف این چهار قسم بر انست که نتیجهٔ روح و نفس
است و میان روح و نفس تجاذب و تطارد واقع است روح خواهد که نفس را بعالم خود

ومراد از ازدواج روح ونفس نتیجهٔ وجود او وغرض از ارتباط ملک وملکوت مسطرح نظر
ومسرح شهود صورت او از عین عشق مصور وبصیرت او بنور مشاهده منور چون نفس
از روح جدا گشت عشق ونزاع از طرفین پدید آمد واز ازدواج هر دو عشق صورت
قلب متولد گشت وبر مثال برزخی میان بحر روح وبحر نفس واسطه شد وبر ملتقی هر دو
بایستاد تا اگر در مروج ایشان بایکدیگر بغی وتعدیلی رود مانع گردد بمیانجیگری بغی
ودلیل آنکه صورت دل از عین عشق پدید آمد انست که هر کجا که جمالی بیند با او درآمیزد
وهر کجا که حسنی یابد بدو درآویزد وهرگز بی منظوری ومحبوبی ودلارامی نباشد وجود
او بعشق قائمست ووجود عشق بدو دل در وجود ایشان بر مثال عرش رحمن است
عرش قلب اکبرست در عالم کبیر وقلب عرش اصغر است در عالم صغیر جملهٔ قلوب
در تحت احاطهٔ عرش مندرج اند همچنانکه جزویات ارواح در تحت روح اعظم وجزویات
نفوس در تحت نفس کلی ودل را صور تیست وحقیقتی همچنانکه عرش را صورت او آن
مضغهٔ صنوبریست که در جانب ایسر از بدن ودیعتست وحقیقت او آن لطیفهٔ ربانی
که ذکرش تقدیم یافت ومیان این حقیقت وصورت او نفس ناطقه وروح حیوانی متوسط
اند زیرا که حقیقت دل محض لطافتست وصورتش عین کثافت ومیان کثیف مطلق
ولطیف مطلق بهیچ وجه تناسب نه پس نفس ناطقه وروح حیوانی که هریک روئی در
عالم لطافت دارند وروئی در عالم کثافت میان صورت دل وحقیقت او واسطه
گشتند تا هر اثری که از حقیقت دل صادر شود اول بنفس رسد وبنسبت وجه لطیف آنرا
بستاند ووجه کثیف بروح حیوانی رساند وهمچنین روح حیوانی بنسبت وجه لطیف آنرا
بستاند ووجه کثیف بصورت دل سپارد وازوی در اقطار بدن منتشر گردد همچنانکه اول

صورت اناث از صورت نفس کلی پدید آمد با امتزاج صفت روح و بدین جهت هیچ
نبی بر صورت اناث مبعوث نگشت چه نبوت بسبب تصرف در نفوس بنی آدم و
تاثیر در عالم خلق نسبت بذکورت دارد و نیز واسطه ظهور سر انبار وحست در روح مفید
صورت **فصل ششم در معرفت دل** معرفت اوصاف قلب کما هی
متعذر ست و عبارت ازان متعسر بسبب دوام تقلب او در اطوار احوال و ترقی در
مدارج کمال و ازین جهت اورا قلب خوانند و چون احوال مواهب الهی اند و مواهب
او نامتناهی تقلب و ترقی قلب در مدارج کمال و معارج جمال و جلال ازلی بی نهایت
بود لاجرم اوصاف و احوال او در حد عد و عد حد نگنجد هر که در تحدید و تعدید آن سخن
راند اگر بحقیقت در نگرد یقین بداند که تعیین حد ادراک و تبیین نصیب استعداد خود ازان
نگردد و چندین هزار غواص بحار معارف در بحر معرفت دل غواصی کردند و هیچ یک
بقعر او نرسیدند و استیفار کنه غرائب و عجائب او نکردند و نتوانند هر که ازو اثری یافت
از وجبری باز داد یا هر که اورا گوهری ثمین ازان بچنگ افتاد بر طبق عرض نهاد علی بن
سهل صوفی رحمه الله گفته است من وقت ادم الی قیام الساعة الناس یقولون
القلب القلب وانا احب ان رای رجلا یصف لی ایش القلب وکیف القلب فلا
اری الکنون بدانکه مراد ازدل برزبان اشارت ان نقطه است که دایرهٔ وجود ازو در
حرکت آمد و ببدو کمال یافت و سر ازل و ابد در و بهم پیوست و مبتدا منظر در وی بمنتهای
بصر رسید و جمال و جلال وجه باقی بر و متجلی شد و عرش رحمن و منزل قرآن و فرقان
و برزخ میان غیب و شهادت و روح و نفس و مجمع البحرین ملک و ملکوت و ناظر و
منظور بادشاه و محب و محبوب آله و حامل و محمول سر امانت و لطف الهی جمله اوصاف

خلافت ایجاد خلعت جمیع اسما وصفات جمالی وجلالی خود در پوشانید و در مسند فرمنش
مکرم و موقر گردانید وچون دائرهٔ تکوین بنقطهٔ انتها رسید و بر نقطه ابتدا منطبق گشت
صورت روح در آئینه وجود آدم خاکی منعکس شد وجملهٔ اسما وصفات الهی در وی متجلی گشت
بس خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة در رسید و آوازه خلافت آدم در ملا اعلی
منتشر شد و بر منشور خلافت او این توقیع آمد که ان الله خلق آدم علی صورته و بر لوا
کرامت او این آیت ظاهر شد که وعلم آدم الاسماء کلها و از ربقهٔ تسخیر و اعنه تقدیر در
قبضهٔ تصرف او نهادند و ملائکه را سجده او فرمودند چه ملائکه را آن کمال وجمعیت نبود
که او را ازان جهت که بعضی از ایشان مظهر صفت جمالند و بس و ایشان ملائکه لطف و
رحمت اند و بعضی مظهر صفت جلال و بس و قهر و رحمت و غضب گردانید و عبارت از آن
این آمد که خلقه بیدی لاجرم حق را بجمیع اسما بشناخت و ملائکه حق را نشناختند الا
بدان اسم که مظهر آن بودند لا علم لنا الا ما علمتنا اشارت بدانست و همچنانکه وجود
آدم در عالم شهادت مظهر صورت روح آمد در عالم غیب و وجود حوا در عالم شهادت
مظهر صورت نفس آمد در عالم غیب و تولد او از آدم که خلق منها زوجها مثال تولد نفس
از روح و تاثیر ازدواج نفس و روح و نسبت ذکورت و انوثت ایشان بصورت
آدم و حوا منتقل گشت و بر مثال صدور ایشان از روح و نفس ذرات ذریات که در
ظهر آدم ودیعت بودند بواسطهٔ ازدواج ادم و حوا در وجود آمدند پس وجود آدم و حوا
نسخه وجود روح و نفس آمد و در هر شخصی انسانی از نسخه وجود آدم و حوا نسخه دیگر
منتسخ شد بوجود ازدواج روح جزوی و نفس جزوی و تولد قلب از هر دو تولد صورت
ذکورتی آدم از صورت روح کلی مستفاد آمد ولیکن ممتزج بصفت نفس و تولد

بحضرت عزت روح اعظمست که حق سبحانه وتعالی آنرا بخود اضافت کرده است بلفظ
من روحی و من روحنا آدم کبیر و خلیفه اول و ترجمان الهی و مفتاح وجود و قلم
ایجاد و جنات ارواح همه عبارت از اوصاف اوست و اول صیدی که در شبکهٔ
وجود افتاد ذات او بود مشیت قدیمه او را بخلافت خود در عالم خلق نصب کرد و
مقالید خزاین اسرار وجود بدو تفویض کرد و او را بتصرف دران ماذون گردانید و
از بحر الحیوة نهری عظیم بروی کشود تا پیوسته از و استمداد فیض حیات میکند و بر اجزاء
کون افاضت مینماید و صور کلمات الهی را از مقر جمع اعنی ذات تقدس بمحل تفرقه که
عالم خلقست میرساند و از عین اجمال در اعیان تفاصیل جلوه میدهد و کرامت
الهی او را دو نظر بخشید یکی از برای مشاهدهٔ جلال قدرت ازلی و دوم از برای ملاحظه
جمال حکمت لم یزلی عبارت از نظر اول عقل فطری و مقبل آمد و نتیجه او بحیث الهی
و عبارت از نظر دوم عقل خلقی و مدبر و نتیجهٔ او نفس کلی و هر فیضی که روح اضافی از
عین جمع استمداد کند نفس کلی از آن قابل گردد و محل تفصیل آن شود و میان روح
اضافی و نفس کلی بسبب فعل و انفعال و قوت و ضعف نسبت ذکورت و انوثت
پدید آید و رسم تعاشق و تلاصق ثابت شد و برابطه امتزاج و واسطهٔ ازدواج ایشان
ستوالدات اکوان موجود گشتند و بدست قابلهٔ تقدیر از مشیمهٔ غیب بعالم ظهور پدید آمدند
پس جمیع مخلوقات نتیجه نفس و روح آمد و نفس نتیجه روح و روح نتیجه امر چه حق سبحانه
روح را بخودی خود آفرید بی هیچ سببی که امر اشارت بدانست و جمله مخلوقات را بواسطهٔ
روح که خلق عبارت از انست الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین و چون
لابد است که هر خلیفه مستجمع اوصاف مختلف بود بفضل الهی و کرم نامتناهی روح را در

بران سابق و متقدم است یحبهم ویحبونه اشارت بدین معنی است و اگر در خود
شوق حضرت ربوبیت مطالعه کند داند که نتیجه شوق حقست سبحانه لا الاطال شوق
الابرار الی لقائی و انی الی لقائهم لاشد شوقا دلیل آنست و اگر در خود ذکر حق سبحانه
می یابد داند که بمقدار آن نزدیک حق مذکورست اذکرونی اذکرکم عبارت ازانست
واین ذکر که کلام مجید بر ذکر بنده مرتب گردانیده است هرچند متاخر و لاحقست ذکر
الهی بران متقدم و سابقست چه تا اول حق سبحانه بنده را یاد نکرد توفیق یاد حق او را
رفیق نشد و ذکر لاحق ثواب کسب بنده است و ذکر سابق محض عطا و امیر المومنین
علی رضی الله عنه ذکر بنده را درین موضع ذکر بین الذکرین گفته است و فی الجمله
هر که خواهد که منزلت خود پیش خدای بداند و نشناسد باید که اول منزلت حق را پیش خود
اعتبار کند و بمقدار آن منزلت خود را نزدیک او قیاس کند چنانکه در حدیث آمده است
که من کان یحب ان یعلم منزلته عند الله فلینظر کیف منزلة الله عنده فان الله
تعالی ینزل العبد من حیث انزله من نفسه **فصل پنجم در معرفت**
روح قال الله تعالی ویسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربی بدانکه پایه
معرفت روح و ذروه ادراک آن بغایت رفیع و منیع است بکمند عقول و وصول بدان
میسر نگردد و سیمرغیست که نشیمن بر قاف عزت دارد و بلواح عبارت صید هیچ فهمی
و وهمی نشود گوهریست که از قعر بحر عظمت بر خاسته بمیزان قیاس تقدیر اوصاف
او ممکن نبود ارباب مکاشفات و اصحاب قلوب که اسنا را اسرار غیوب اند و ارزق
هوا و عبودیت نفس آزاد گشته بر کشف آن غیرت نموده اند و جز بزبان اشارت ازان
عبارت نکرده فان الحر یکفیه الاشارة و بدانکه شر نقیر موجودی و نزدیکتر مشهودی

واگر بصفت ملک وسلطنت تجلی کند دعوی آن از نفس برخیزد و بصفت خضوع
وخشوع ظاهر شود واگر بصفت قدرت تجلی کند دعوی آن از نفس برخیزد وصفت عجز
واستسلام منکشف گردد چنانکه در بعضی دعوات ماثوره از نبی علیه السلام رسیده است
الحمد لله الذی تواضع کل شی لعظمته الحمد لله الذی ذل کل شی لعزته الحمد لله
الذی خضع کل شی لملکه الحمد لله الذی استسلم کل شی لقدرته وعلی هذا در
جمیع صفات که نفس مستحق آنست مرد عارف بوجود حصول هر صفتی از انکه در نفس خود
بشناسد صفتی را از صفات الهی که منشاء وموجب آنست بشناسد وهر صفت که نه بدین
طریق شناخته شود از صورت علمی بصفت حالی نرسد واز خبر بمعاینه نه پیوندد وازانجهت
نشناخته باشد وکشف آن متعذر بود از ذوالنون مصری رحمه الله پرسیدند که پروردگار
خود را بچه شناختی گفت بدان بشناختم که هرگاه که قصد معصیتی خواستم کرد جلال وعظمت
الهی را یاد میکردم وصفت حیا در من پدید می آمد واز وی شرم میداشتم وآنرا میگذاشتم
پس ذوالنون رحمه الله تاثیر صفت جلال وعظمت الهی را در نفس بوجود حیا در وی دلیل
قرب ومعرفت الهی دانسته است واین معرفت قانونی درستست که در وی غلط نیفتد
زیرا که نتیجهٔ ذوق وحالست نه حاصل علم وتصور ومستفاد از کشف وعیانست نه
از خبر وبرهان وجهی دیگر وجود هر صفتی که نفس را اتصاف بدان عین بعید است وذات
الهی بدان متصف بازیافتن وشناختن آن در نفس خود دلیل نظر ربوبیت است
در حق او وبدان صفت مثلا اگر در نفس خود صفت رضا بحکم خداوند جل جلاله می یابد
داند که این صفت نتیجهٔ صفت رضا خداوندست از وچنانکه اشارت رضی الله عنهم
ورضوا عنه بدان مشعرست واگر در خود صفت محبت الهی می یابد داند که محبت الهی

بران

ذات وحقیقت حمل افتد مراد آن بود والله اعلم که هر که ذات وحقیقت خود را بصفت فوقیت
واحاطت بر جمیع اجزاء وجود خود بشناسد وهمه جنود ملکی وشیطانی وحقائق جسمانی وروحانی
را در تحت احاطت ذات خود در عالم صغیر مشاهده کند ذات مطلق را با جمیع اجزاء وجود و
موجودات روحانی وجسمانی وملکی وشیطانی وجنی وانسی همان نسبت تصور کند در عالم
کبیر وهمچنانکه روح جزوی وقلب جزوی ونفس جزوی وعقل جزوی را در تحت احاطت
ذات خود مندرج بیند روح اعظم وقلب اعظم که عرش اعظم است ونفس کلی را وعقل
کلی را در تحت احاطت ذات محاط ومحوی بیند وهیچ ذاتی از ذوات کائنات موصوف بدین
صفت نیست الا ذات انسانی پس معرفت او دلیل معرفت الهی باشد واگر بر نفس ناطقه حمل
افتد فحوای این حدیث آن بود که هر که نفس خود را بصفت عبودیت بشناسد پروردگار
خود را بصفت ربوبیت بشناسد بدان وجه که نفس پیوسته بباطل دعوی الهیت کند و
صفت ربوبیت را که بذات الهی مخصوصست وهیچ موجود را با حق تعالی در ان شرکت
نه از عظمت وکبریا وجباری وعزت واستغنا وقدرت بزور وبهتان بر خود بندد وباخود
تصور آن کند که این اوصاف از خصائص ولوازم اوست وظلمت این دعاوی باطله
از وی مرتفع نشود الا با نوار تجلیات الهی وخطاب قل جاء الحق وزهق الباطل ومنادی
لظهر النور وبطل الزور چه هرگاه که حق سبحانه بصفتی از صفات خود بر نفس تجلی کند
تهمت آن صفت که نفس بباطل بر خود بسته است از وی برخیزد وصفت ذاتی او از
تواضع وخضوع وخشوع وعجز وفقر ومسکنت ومذلت واعتراف بجهل پدید آید مثلا اگر
بصفت عظمت تجلی کند تهمت دعوی آن از نفس برخیزد وصفت تواضع پیدا آید و
اگر بصفت عزت تجلی کند تهمت دعوی آن از نفس برخیزد وصفت مذلت پیدا شود

عالی واستغفال بامر تالی سبب قرار وجمعیت واستغنا راو خواهد شد وندانند که دلالت
امثال این ظنون هرگز اورا بمقر مظنون ترساند و در پیشتر احوال صورت واقع خلاف
مراد او بود واگر علی الندرة یکبار بمراد ی ظفر یافت همانکه مرغوب الیه او بود بعد ازان
مهروب عنه گشت تا ما بعد را از ما قبل قیاس نکند ونفس را بر ثبات ملازمت فرماید
وازین بلا خلاص تواند یافت الا باقامت وظایف شکر صفت دیگر کسالتست
همچنانکه در وصول بمشتهیات ومرادات طیاس ومستعجل بود در مباورت بر طاعات
ومبرات کسلان ومسوف باشد واین علت از نفس برنخیزد الا بریاضات بلیغه ومجاهدات
عنیفه که برودت ویبوست جبلی را که مناط تابی واستعصای اوست ازوی انتزاع
کند واورا در قبول اوامر وانقیاد احکام نرم گرداند بر مثال جلود مدبوغه چنانکه نص کلام
مجیدست ثم تلین جلودهم وقلوبهم الی ذکر الله وهریک ازین صفات مرضیت
مخصوص در نفس واطبا نفوس اعنی انبیا واولیا که متابعان ایشانند هریک را
علاجی مخصوص پدید کرده اند وصفات ذمیمه نفس پیشتر ازانست که تحریر وتقریر
درست آید این ده صفت که امهات صفاتند وصفات دیگر اکثر بران متفرع مسطور
گشت واصول وفروع صفات نفسانی جمله بر اصول خلقت نفس اعنی طبائع اربعه
حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست متفرع اند هرکه بتدقیق وتحقیق انرا باز جوید منشأ
هر صفتی بتخصیص معلوم کند **فصل چهارم در کیفیت ارتباط معرفت الهی**
بمعرفت نفس بدانکه هیچ معرفت بعد از معرفت الهی شریفتر ونافعتر از معرفت
نفس انسانی نیست علی الخصوص که معرفت الهی مربوط ومشروط است بدان چنانکه
در حدیث صحیح آمده است من عرف نفسه فقد عرف ربه ولفظ نفس درین خبر اگر بر معنی

بمعرفت حقارت او صفت دیگر بخل و امساک ست هر چه از اموال و اسباب و مرغوبات
و مشتهیات بچنگ آرد و در آن او یزد و از دست ندهد و از بهر تکاثر و تفاخر یا از بهر خوف
فقر و احتیاج و چون این صفت در نفس قوی گردد حسد از و تولد کند زیرا که حسد بخیلی
کردنست بمال دیگران نخواهد که از کسی چیزی بدیگری رسد و اگر کسی را نعمتی مخصوص
بیند زوال آن طلبد و چون قوت زیادت گیرد حقد پدید آید هر کرا با خود در نعمتی مساهم
یا مساوی یابد یا بفضیلتی متمیز بیند یا سبب انتزاع نعمتی از خود پندارد یا موجب امتناع
کرامتی شناسد در زوال و هلاک او را پیوسته خواهان بود و صفت بخل از نفس برنخیزد الا
بغلبه نور یقین و الله اعلم صفت دیگر شره و خواستاریست نفس پیوسته در شهوات و لذات
متعدی و متمادی بود و بر حد اقتصاد و اعتدال اقتصار ننماید و حوصلهٔ نیاز او بهیچ
پر نشود و مثل او در شره به پروانه زده اند که بنور شمع اکتفا ننماید و با دراک ضرر حرارت او
ممتنع و منزجر نشود و خود را بر جرم آتش میزند تا سوخته گردد و نفس نیز چندانکه زخم
نوائب میخورد همچنان حرص او بر تحصیل لذات زیادت میشود تا بهلاک انجامد و این
صفت برنخیزد الا بتقوی و ورع صفت دیگر طیش و سبکساریست نفس بر هیچ چیز
قرار نگیرد و بهنگام ورود خواطر شهوات و مرادات قولی و فعلی هیچ توقف و تثبت بتقدیم
نرساند و خواهد که فی الحال امضای ان کند و از روی و ثبات و حرکات نه بر جای
خود ظاهر شود و بر ایقاع مراد مسارعت و مبادرت نماید و بعضی علما تشبیه او در
طیش بکره مستدیر کرده اند که او را بر صحنی مصوب املس وضع کرده باشند بی شک
همواره در حرکت بود و این صفت از وی برنخیزد الا بصبر صفت دیگر سرعت ملالت ست
نفس از چیزی زود ملالت پدید آید و ظن کاذب او را چنان نماید که انخلاع او از امر

معنی گفته اند که مثل النفس مثل ماء صاف واقف ان حرکته یبین ما تحته من
الحماة والطین ونفس هر چند اظهار جمیل و اخفاء قبیح کند او جز بر دیدهٔ قاصر نظران
وکودک صفتان پوشیده نماند و نزدیک صاحب نظران قبیح نفس بصفت مرایاة پوشیده
نگردد بلکه قبح بر قبحش زیادت شود و مثال آن چنانست که عجوزه کریهة اللقاء خود را
بجامهاء فاخر و گلگونه و خضاب بیاراید اطفال را ان زینت خوب نماید و پندارند که آن
حسنے ذاتی و صفتی لازم ست او را ولیکن عاقلان و بالغان را ازان نفرت افزاید صفت
دیگر دعوی الهیت است وضدیت و ندیت حقسبحانه وتعالی چه نفس پیوسته خواهد که خلق
او را ثنا گویند و مدح کنند و او را و امر و نواهی طاعت دارند و محبت او را بر همه اختیار
کنند و از وی خائف و ترسان باشند و در جمیع احوال تمسک باذیال رحمت او نمایند
همچنانکه حق سبحانه بدین احکام بندگان خود را مطالبت مینماید و این معنی عین دعوی
الهیت و منازعت ربوبیت است و این صفات از نفس برنخیزد الا بتجلی صفات الهی
صفت دیگر عجب و خود بینی است همواره نفس بمحاسن صفات خود نگران بود و صورت
احوال خود بچشم رضا و تعظیم مطالعه نماید و اندک چیزی که از و بدیگری رسد آنرا وقعی و وزنی
تمام نهد و سالها فراموش نکنند و او را غریق منت خود داند و اگر بسیار نیکی از دیگری
بوی رسد آنرا در محل اعتبار نیارد و عنقریب فراموش کند و این صفت از جملهٔ مهلکات است
چنانچه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ثلث مهلکات شح مطاع وهوی متبع
واعجاب المرء بنفسه و در حدیث آمده است انا هلاک المرء عند اعجابه بنفسه
واستکثاره عمله واستقلاله ذنوبه ابوبکر واسطی رحمه الله گفته است النفس
صنم والنظر الیها شرک والنظر الیها عبادة وصفت اعجاب از نفس برنخیزد الا

واضح بود والله اعلم **فصل سوم در معرفت بعضی از صفات نفس**

بدانکه معدن صفات ذمیمه و منشاء اخلاق سیئه در وجود آدمی نفس است همچنانکه منبع صفات حمیده و منشاء اخلاق حسنه روحست واز صفات ذمیمه و اخلاق سیئه نفس یکی عبودیت هوا است نفس همواره خواهان بود که بر شهوات و لذات حسی اقدام نماید و مراد ات طبیعت در کنار او نهد و کمر مطاوعت و انقیاد هوا بر میان بندد و خدایرا در معبودیت شریک گیرد چنانکه نص کلام مجید بدان ناطق است افرایت من اتخذ آلهه هواه و این صفت از نفس برنخیزد الا بزهد و محبت الهی دیگر صفت نفاقست در اکثر احوال ظاهر نفس با باطنش موافق نبود و غیبت و حضور مردم پیش او یکسان نباشد در حضور مردم رایح گوید و در مواجهه اظهار صداقت کند و در غیبت بر خلاف آن بود و این صفت از نفس برنخیزد الا بوجود صدق دیگر صفت ریاست پیوسته نفس در بند آن بود که خود را در نظر مردم بموجبات محامد ایشان آراسته دارد و اگرچه نزدیک حقسبحانه مذموم بود چون تکاثر اموال و تفاخر بدان و کبر و جباری و استغنا و از هر چه پیش خلق مذموم بود احتراز نماید و آنرا باز پوشاند و اگرچه نزدیک حقتعالی پسندیده باشد چون فقر و عجز و مسکنت و این صفت از نفس برنخیزد الا بمعرفت حقارت مقدار خلق چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم از ان خبر داد که لا یکمل ایمان المرء حتی یکون الناس عنده کالاباعر و ابوبکر وراق رحمه الله گفته است النفس مرائیة علی جمیع الاحوال منافقة فی اکثر الاحوال مشرکة فی بعض الاحوال و نفس مرآیی بر شمال آتش است که صفت خوب را که نوست اظهار کند و صفت زشت را که احراقست باز پوشاند اگرچه عیار حال ایشان پیش ناقدان بصیر بر محک امتحان پوشیده نماند و بعضی درین

با دل طمانیت یابد و در تحت جریان احکام رام گردد و کراهتش برضا مبدل گردد و آنرا
نفس مطمئنه خوانند و در بدایت که نفس هنوز در مستقر طبیعت راسخ بود همواره خواهد که
روح و قلب را از عالم علوی مستقر خود که مرکز سفلیت کشد و پیوسته خود را بزینتی
دیگر بر نفس ایشان جلوه میدهد و شیطان بدلالگی در میان ایشان جمال زخرف
او را تزیین میکند و آنرا ملواح ارواح و قلوب میسازد تا چگونه روح رفیع را وضیع گرداند
و بچه حیلت قلب مطهر را ملوث کند سهل عبد الله رحمه الله گفته است للنفس سرور
ما ظهر ذلك السر على احد الا على فرعون حيث قال انا ربكم الاعلى و لها
سبع حجب سماوية و سبع حجب ارضية فكلما يدفن العبد قلبه نفسها ارضا ارضا
سماء قلبه سماء سماء فاذا دفنت النفس تحت الثرى وصل القلب الى العرش
و ابو یزید رحمه الله گفته است من امات نفسه يلف فى كفن الرحمة و يدفن فى
ارض الكرامة و من امات قلبه يلف فى كفن اللعنة و يدفن فى ارض العقوبة
و جنید رحمه الله گفته است النفس امارة بالسوء هى الداعية الى المهالك
المعينة للاعداء المتبعة للاهواء المغموسة فى البلاء المتهمة باصناف
الاسواء و در خبر آمده است ليس الشديد من غلب الناس انما الشديد من
غلب نفسه و طائفه که نفس ناطقه و دل را یک چیز دانستند سبب تصور ایشان آن بود
که او را در نهایت موصوف یافتند بوصف طمانیت و رضا که از خواص دلست و گمان
برده که میان دل و او هیچ فرقی نیست و نفس اماره خود نفسی دیگرست ندانستند که
همان نفس اماره است که از کسوت امارگی منسلخ شده است و خلعت طمانینه و رضا
پوشیده و رنگ دل گرفته و هرگاه که او رنگ دل گیرد دل نیز رنگ روح گیرد و همچنان

بر دو معنی اطلاق کنند گاهی نفس الشی گویند و بدان ذات و حقیقت آن چیز
مراد بود چنانکه گویند فلان چیز بنفس خود قائمست و گاهی اطلاق نفس کنند و مراد
ازان نفس ناطقه انسانی بود که عبارتست از مجموع خلاصه لطائف اجزا ترکیب
بدن که آنرا روح حیوانی و طبیعی خوانند و نوری که بر و فائض شود از روح علوی انسانی
و بدان نور مورد الهام فجور و تقوی گردد چنانچه نص کلام مجیدست و نفس و ما سواها
فالهمها فجورها و تقوٰها و مراد تعریف این نفس است هر چند معرفت او بجمیع اوصاف
متعذر است چه او صفت بوقلمون دارد دم بدم رنگی دیگر نماید و ساعت بساعت
بشکلی دیگر برآید و هاروت بابل وجودست هر لحظه نقشی دیگر بر آب زند و هر نفس بیرنگی
دیگر آغاز کند و در ارتباط و اشتراط معرفت الهی بمعرفت او اشارتیست بدانکه شناختن
او بجمیع اوصاف و رسیدن بکنه معرفتش متعذر و راهیچ آفریده نیست همچنانکه رسیدن بکنه
معرفت الهی و همچنانکه معرفت او کماهی متعذر ست ضبط احوال او کما ینبغی متعسرست
چنانکه امیر المومنین علی رضی الله عنه گفته است که ما انا و نفسی الا کراعی غنم
کلما ضممتها من جانب انتشرت من جانب نفس اماره و لوامه و مطمئنه جمله اسامی
اوست بحسب مراتب مختلفه و اوصاف متقابله در هر مرتبه بسبب وصفی دیگر اسمی
دیگر یافته در اوائل تا هنوز ولایت وجود در تحت تصرف استیلا و غلبه او بود او را نفس
اماره خوانند و در اواسط چون تدبیر ولایت وجود بتصرف دل مفوض گردد و نفس بقبهٔ
طاعت و انقیاد او متقلد شود و هنوز از نوازع صفات نفس و تمرد و استعصار او بقایایی
چند مانده بود بدان جهت پیوسته خود را ملامت کند آنرا نفس لوامه خوانند و در اواخر
چون عروق نزاع و کراهت از وی بکلی منتزع و مستاصل گردد و از حرکت منازعت

باره بیار شناختن این صفت در خود بعجب ظاهر نشود و امثال این صورت را معرفت
نفس خوانند و اگر با ول و هلت حاضر نبود بل ثانی الحال حاضر گردد و این صفت را
باز شناسد او را متعرف خوانند و اگر علم مجمل را در صورت تفصیل اصلا باز نشناسد
او را غافل خوانند و این علم او را سود مند نباشد بل زیان کار بود و وظیفه عارف رضا
بقضا است و وظیفه متعرف صبر بران و وظیفه غافل کراهت و اضطراب و معرفت الهی امراتب است
اول آنکه هر اثری که یابد از فاعل مطلق داند چنانکه یاد کرده شد دوم آنکه هر اثری که از فاعل مطلق یابد تعین
داند که نتیجه کدام صفت است از صفات او سوم آنکه مراد حق را در تجلی هر صفتی بشناسد
چهارم آنکه صفت علم الهی را در صورت معرفت خود باز شناسد و خود را از دائره
علم و معرفت بل وجود اخراج کند چنانچه از جنید رحمه الله پرسیدند که معرفت
چیست گفت المعرفة وجود جمالك عند قیام علمه گفتند زدنا ایضاً حاگفت
هو العارف والمعروف و سهل عبد الله تستری رحمه الله گفته است المعرفة
هی المعرفة بالجهل و چند انکه مراتب قرب زیادت شود آثار عظمت الهی ظاهر تر
گردد و علم بجهل بیشتر حاصل شود و معرفت نکرت زیادت گردد و حیرت بر حیرت
بیفزاید و فریاد رب زدنی تحیرا فیك از نهاد عارف برخیزد و این معنی که تقریر
کرده می شود همه علم معرفتست نه معرفت چه معرفت امری وجدانیست و تقریر
ازان قاصر اما علم مقدمه آنست پس معرفت بی علم محال بود و علم بی معرفت
وبال و علم و معرفت را چندین صورت تواند بود علم معرفت و معرفت علم علم معرفت
معرفت و این صورت اکمل صورست و از تقریر گذشته صورت هریک ازین اقسام
برطالب متفطن پوشیده نماند **فصل دوم در معرفت نفس** نفس را

درویت تعرف نخود غافل بودن ازان باوجود علم سهو وخطا پس معرفت ربوبیت
که مشروط ومربوط است بمعرفت نفس چنانکه درحدیث آمده است من عرف نفسه فقد
عرف ربه عبارت بود از باز شناختن ذات وصفات الهی درصورت تفصیل احوال
وحوادث ونوازل بعد ازانکه برسبیل اجمال معلوم شده باشد که موجود حقیقی وفاعل
مطلق اوست سبحانه وتا صورت توحید مجمل علمی مفصل عینی نشود چنانکه صاحب علم
توحید درصور تفاصیل وقائع واحوال متجدده متضاده از ضر ونفع ومنع وعطا و
قبض وبسط ضار ونافع ومانع ومعطی وقابض وباسط حق را ببینند ونشناسد
بے توقفی درویتی اورا عارف نخوانند واگر باول دهله ازان غافل بود وعنقریب
حاضر گردد وفاعل مطلق را درصور تصرفات مختلفه باز شناسد اورا متعرف خوانند
نه عارف واگر بکلی غافل بود وباوجود علم حق مطلق را درصور وسائط وروابط باز نشناسد وتاثرات افعال
را حواله باوسائط کند اورا ساهی ولاهی ومشرک خفی خوانند مثلا اگر درمعنی توحید
تقریری کند وخود را مستغرق بحر توحید نماید ودیگری آنرا برسبیل انکار بدو باز گرداند
وگوید این سخن نه از سر حال بل نتیجه فکر ورویت است ورحال برنجد وبرو خشم
گیرد وندانند که این رنجش او عین مصداق قول منکرست والا فاعل مطلق را درصورت
این انکار باز شناختی وبرو خشم نگرفتی وهمچنین درمعرفت نفس هر صفت ناپسندیده
که بعلم اجمالی معلوم شود وقتی که آن پدید آید باول دهله درنفس وبتفصیل وتعیین
باز شناسد وازان حذر کند اورا عارف خوانند والا متعرف بود یا غافل مثلا اگر
بعلم داند که صفت کبر وعجب درنفس صفتی مذمومست وهرگاه که این صفت درنفس
ظاهر شود فی الحال آنرا باز شناسد ودر پرده انکسار وتواضع گریزد تا نفس دیگر

بر مراتب وحی چنانچه تقریر افتاد و تطبیق کردن نیک مناسب است احادیث که بی واسطه
جبرئیل وارد دست با وحی مطلق مطابق و احادیث که بواسطه نفث جبرئیل علیه السلام
بدل رسول صلی الله علیه وسلم رسیده است با کلام از وراء حجاب مناسب است و قرآن
و احادیث که بواسطهٔ نزول جبرئیل بر رسول علیه السلام رسیده با وحی بارسال رسول یعنی
جبرئیل موافق و شرح این معانی بزبان عبارت خصوصاً در مختصرات جز بایما و اشارت
دست ندهد و اما الهام مخصوص است بخواص اولیا و آن علیست درست ثابت که حق
عز و علا آنرا از عالم غیب در دلهای خواص اولیا قذف کند قل ان ربی یقذف
بالحق علام الغیوب و متصوفه آنرا خاطر حقانی خوانند چنانچه بعد ازین در باب تمییز
خواطر گفته آید انشاء الله تعالی و اما فراست علمی بود که بسبب تفرس آثار صورت از غیب
مکشوف شود و آن مشترکست میان خواص مومنان چنانکه در حدیث آمده است اتقوا
فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله و فرق میان فراست و الهام آنست که در فراست
کشف امور غیبی بواسطه تفرس آثار صورت بود و در الهام نی واسطهٔ آن و فرق میان
وحی و الهام آنکه الهام تابع وحی بود و وحی تابع الهام نباشد اعنی اولیا را بواسطه
متابعت انبیا حاصل شود و انبیا را وحی نه بتبعیت دیگری بود و الله اعلم **باب**
سوم در معارف و آن مشتملست بر ده فصل **فصل اول در تعریف**
معرفت معرفت عبارت از باز شناختن علوم مجمل در صورت تفاصیل چنانکه
در علم نحو مثلا بداند که هریک از عوامل لفظی و معنوی چه عمل کند اینچنین دانستن بر سبیل
اجمال علم نحو بود و باز شناختن هر عالمی ازان علی التفصیل در وقت خواندن سواد
عربیت بی توقفی در رویتی و استعمال آن در محل خود معرفت نحو و باز شناختن آن بفکر و

چه درینصورت محمد علیه السلام حاکی قول جبرئیلست وجبرئیل حاکی قول خدای و اضافت
حکایت باقول صحیح حاکی بود نه باقول محکی عنه نه بینی که قرآن مجید از قول انبیا وامم وفرا عنه
وابالسه حکایت میکند واضافت آن باحق است تعالی وتقدس نه باایشان حکمت
درانکه حق سبحانه جبرئیل راواسطه کلام خود گرداینداآنست که الهیت را بالبشریت
هیچ نسبت نیست ومکالمه میان دوکس صورت نبندد الابوجود تناسب وتجانس پس
حکمت ربانی جبرئیل را علیه السلام که روی درعالم قدرت وروی درعالم حکمت دارد
واسطه ساخت میان خود وبشریت رسول علیه السلام تابدان روی که درعالم قدرت
دارد بجای وحی کند وبدان روی که درعالم حکمت دارد مظهر صورت بشری گردد و
مجانست پدید آید ومکالمت صورت بندد وازین سبب جبرئیل علیه السلام هرگاه که
آمدی درصورت بشری تمثل کردی ومثال این درعالم صورت چنانست که کسی خواهد
که طوطی را تعلیم کلام کند ومیان مردم وطوطی تناسب وتجانس بهیچ وجه نه بس آینه را
دربرابر طوطی نصب کنند وازپس آن پنهان باطوطی سخن گوید طوطی چون مثل خود در
آینه مصور بیند ازپس آن کلامی شنود پندارد که ازصورت طوطی می شنود وبدان
واسطه تعلیم کلام کند همچنین حق سبحانه تعالی بواسطه صورت بشریت جبرئیل با محمد علیه السلام
سخن گفت وبواسطه صورت بشریت رسول علیه السلام بامردم سخن گفت چه بشر از
بشر تواند شنید صورت بشریت رسول علیه السلام درآینه وجود او واسطه ساخت
میان خود ومردم وتکلم ازورای حجاب خود بود وفحوای این آیت قل انما انا بشر مثلکم
یوحی الی دلیل این معنی است ومراتب مضمون این آیت که وما کان لبشر ان
یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه مایشاء

اما وحی خاصهٔ انبیا است وآن بر دو گونه است کلام الهی وحدیث نبوی چه اوّل
او همه وحی است وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی کلام الهی
جمله بواسطه جبرئیل بر دل رسول علیه السلام منزل شده است نزل به الروح
الامین علی قلبك وحدیث نبوی بعضی بی واسطه جبرئیل آمده است در محل
شهود که فاوحی الی عبده ما اوحی اشارت بدانست وبعضی بواسطهٔ نزول
جبرئیل علیه السلام وبعضی بواسطهٔ نفث او در دل نبی علیه السلام چنانچه در حدیث
آمده است که نفث روح الامین فی روعی ومراد از نزول جبرئیل تنزل اوست
از صورت ملکی در هیات بشری ومراد از نفث او القای معنی وحی الهی در دل نبی
از طی حجاب غیب بی واسطه تمثل بصورتی اگر سائل گوید چون کلام الهی وحدیث
نبوی هر دو نتیجه وحی اند پس چه فرق بود میان حدیث وقرآن گویم فرق
آنست که صورت ومعنی قرآن باهم بوحی منزل شده است واما احادیث نبوی
معنی آن نتیجهٔ وحی است وصورت آن کلام رسول فرقی دیگر لطیفتر بدانکه متکلم
در ادای وحی قرآن حقست سبحانه وتعالی ودلیل برین بعد از شواهد وجدان آنکه
لفظ قل در اوائل بعضی سور چون قل اوحی وقل یا ایها الکافرون وقل هو الله
احد بر حال خطاب اول باقیست ونیز خطاب ست یا رسول علیه السلام فاذا
قرأناه فاتبع قرآنه اضافت قرأة اگرچه بواسطه جبرئیل بود باخود کرد پس متکلم و
مخاطب او بود تعالی وتقدس اولاً بواسطه صورت جبرئیل با محمد علیهما السلام و
ثانیاً بواسطهٔ صورت محمد علیه السلام بامردم وثالثاً بواسطه بعضی مردم با بعضی و
متکلم ومخاطب در همه حال غیر از دو نه بخلاف حدیثی که بواسطه جبرئیل منزل شده است چه

وعین الیقین معاین ومشاهد ودر حق الیقین رسم دوئی از مشاهد ومشاهد ومعاین ومعاین برخیزد وبیننده دیده شود ودیده بیننده واین معنی در حال بقا ترکیب کاملان وواصلان را جز بر سبیل ندور واتفاق پیش از لمحه دست ندهد مانند برقی که ناگاه در لمعان آید وفی الحال منطفی گردد چه اگر ساعتی باقی بود سلک ترتیب وترکیب انحلال پذیرد ورسم وجود برخیزد لی مع الله وقت عبارت ازان دم است ؎ بر در تو مقیم نتوان بود ؎ حلقه میزنند ومیگذرند پس ایمان اصل یقین بود وعلم الیقین وعین الیقین وحق الیقین فروع او بعضی از بعضی عالیتر وازنیست که حق سبحانه وتعالی مومنانرا بایمان فرموده است یا ایها الذین امنوا امنوا چه ایمانرا مراتب بسیارست هوالذی انزل السکینة فی قلوب المومنین لیزدادوا ایماناً مع ایمانهم سکینه درین موضع عبارت از یقین است که دلرا از اضطراب شک خلاص دهد وشرع آنرا ایمان خوانده است ودر حدیث آمده است که الایمان یقین کله وانچه بطریق استدلال عقلی معلوم شود ازین علم الیقین دوراست چه آن علم استدلالیست واین علم حالی ظلمت شک بچراغ عقل یکبارگی مرتفع نشود مگر بطلوع افتاب حقیقت اذا طلع الصباح استغنی عن المصباح والله الموفق **فصل** دهم در علم لدنی علم لدنی علمیست که اهل قرب را بتعلیم الهی وتفهیم ربانی معلوم شود ومفهوم نه بدلایل عقلی وشواهد نقلی چنانکه کلام قدیم درحق خضر علیه السلام میفرماید وعلمناه من لدنا علماً وفرق میان علم الیقین وعلم لدنی آنست که علم الیقین ادراک نور ذات وصفات الهی است وعلم لدنی ادراک معانی وفهم کلمات از حق سبحانه وتعالی بی واسطه بشر واین بر سه قسمست وحی والهام وفراست

واختیار او در تناول حظوظ واکتفا بر حقوق نه بخود بلکه باختیار حق بود واورا ازان حجاب
نه وسیع نه اطریق سعت طریقی مخوفست وپر آفت امن وسلامت در طریق ضرورتست
زیراکه هرچه موافق مراد نفس بود در وغلط بسیار افتد ودر مخالفت او غلط کمتر بود والسلام

فصل نهم در علم یقین یقین عبارتست از ظهور نور حقیقت در حالت کشف استار
بشریت بشهادت وجد وذوق نه بدلالت عقل ونقل وما دام که این نور از ورای
حجاب نماید آنرا نور ایمان خوانند وچون از حجاب مکشوف گردد آنرا نور یقین خوانند و
در حقیقت یک نور بیش نیست همان نور ایمان وقتی که مباشر دل گردد بی حجاب بشریت
نور یقین بود وتا بقدر وجود ست پیوسته از زمین بشریت غیم صفات بشری متصاعد
می شود وطلعت آفتاب حقیقت را می پوشد وگاه گاه منفرج ومنقشع میگردد وبطریق
وجد دل از لمعان آن نور ذوق می یابد چنانکه سر مازده که ناگاه نور آفتاب بروتابد و
از اثر شعاع وحرارت آن ذوقی وراحتی یابد آفتاب را مثال حقیقت حقایق دان
ونور او را بر مثال لمعات آن تابنده از ورای حجاب نور ایمان ومکشوف از حجاب نور یقین
وآن سر مازده مثال کسی که محجوب صفات بشری بود در نور ایمان پس نور ایمان چون
ثابت باشد ونور یقین گاه گاه لامع ولائح چنانچه در حدیث آمده است که الایمان
ثابت والیقین خطرات ویقین را سه درجه است اول علم الیقین ومثالش
آنست که کسی باستدلال از مشاهده شعاع وادراک حرارت در وجود آفتاب
بگمان بود دوم عین الیقین ومثالش آنست که کسی بمشاهده جرم آفتاب در وجود
او بی گمان بود سوم حق الیقین ومثالش آنست که کسی بتلاشی وانحلال نور
بصر در نور آفتاب در وجود او بی گمان بود پس در علم الیقین معلوم ومحقق ومبین شود و

مقام مزلّة اقدام سالکانست چندین هزار رونده را بتصور این مقام پیش از وصول
قدم بلغزید و با ذبال بقایا طبیعت متغیر شدند و صورت این التباس بر ایشان
پوشیده شد و طریق ارادت و اجتهاد از ایشان منقطع شد و سبیل تهقری رداً
علی الحافرة بقدم اول باز آمدند نعوذ بالله من الحور بعد الکور و صحت این خال
یا در بدایت مقام فنا ارادت و ترک اختیار بود یا در مقام بقا بحق بعد از فنا وجود خود
اما در مقام فنا ارادت از بهر آنکه وقوف بر حد ضرورت نباشد الا بوجود ارادت و اختیار
آن و در مقام فنا ارادت که سالک از حوال و قوت خود متخلع شود و از اختیار خود منسلخ
گردد و محکوم وقت باشد نه مقید باختیار ترک زواید و وقوف بر حد ضرورت اگر بیند
که او را از غیب بی تطلع نفس زیادت بر حقوق چیزی از خطوظ بسیدهند انرا بحکم وقت
فرا میگیرد و بدان محظوظ میشود و این اخذ او را از ترک فاضلتر چه اخذش بحق بود و ترکش
باختیار خود و اما در مقام بقا بحق از بهر آنکه نواصی احوال در تصرف او بود و او از تحت
تصرف احوال بیرون رفته نه مقید اخذ بود و نه مقید ترک گاهی تناول حظوظ کند بنیت
رفق و تلطف بانفس خود بعد از آنکه در تحت احیا مجاهدات و ریاضات رام شده باشد
و در قبضهٔ تصرف احکام الهی منقاد و مستسلم گشته و بار بمنزل برده بی آنکه در صفای
وقت او اثر کدورت آن بنماید تا بعیب بنیت ترحم و شفقت بر دیگران تا طریق رخصت
که مترو ح و متنفس ضعفاست بر طالبان منسد نگردد و گاهی بر حقوق و ضرورت و
اکتفا نماید بنیت اقتدا با نبیا و تفضل از دنیا و ترتیب مریدان و دعوت ایشان با حد ضرورت
بزبان فعل چه زبان فعل در نفوس تاثیر بیش دارد که زبان قول و هر که فعلش مطابق
قول نبود قولش نافع نباشد چنانکه گفته اند من لم ینفعك لحظة لم ینفعك لفظة

لقمه مکروه یا حرام بخورد اثر آن کراهت و حرمت در اقوال و افعال او پدید اید و اگر
لقمه حلال طیب بر سبیل ضرورت تناول کند از و حرکات و کلمات طیبه ضروریه
صادر شود این قاعده ایست کلی مطرد و محافظت بران در تزکیه نفس اصلی معتبر
و اهمال آن مایه خسران و خذلان و نفس تا مدتها بر حد ضرورت وقوف ننماید تبدیل
اخلاق ذمیمه و اوصاف رذیله او باخلاق حسنه و اوصاف جمیله میسر نشود چه هرگاه
که مدتی بر حد ضرورت بایستد و ثبات و مصابرت نماید از حرارت آتش نامرادی
اخلاط اخلاق رذیله او در دوبان آیند و ازان آلایش طبیعت مزکی و منقی شوند و
سیات او بحسنات مبدل گردد و کدورت بصفا و کثافت بلطافت و عادت بعبادت
و شهوت بمحبت و غضب بعبرت و جفا بوفا و تکبر بعزت و وضعت بتواضع و امساک
بحفظ امانت و اسراف باثیار و نخوت بهمت و علی هذا در جمله اوصاف او تبدیل پدید آید
و در زمره ابدال داخل شود یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات و
برزوا لله الواحد القهار **فصل هشتم در علم سعت** هرگاه که اخلاق
نفس مبدل شود و بوطبیعت مسلمان گشت و بجای متابعت هوا از و مطاوعت
خدای پدید آید بعضی از خطوظ او حقوق گردد پس انگاه او را از مضیق ضرورت بفضای
سعت راه دهند و متصوفه این مرتبه را بمقام سعت خوانند جنید رحمة الله علیه درین
مقام گفته است انا الان محتاج الی النکاح کما انا محتاج الی الطعام
یعنی انچه در بدایت حظ نفس بود اکنون حق او گشت و التساعی و تبسطی که مشایخ
را در نهایت بوده است اشارت بوصول این مقامست و علم سعت علمی غامض
است و مقام او مقامی عزیز نه هر کس را درین مقام قدمگاهی تواند بود پنداری این

سبب خلل مزاج و نقصان عبادت یا فقدان عقل و ترک طاعات و هر چه ازین
حد بگذرد حظ نفس است و وقوف بر حد ضرورت عزیمتست و تجاوز ازان بشرط
علم رخصت ارباب عزایم خواص مومنان و صوفیانند و ارباب رخص عوام مومنان
و استقامت نفس از اعوجاج طبیعت صورت نبندد الا بوقوف بر حد ضرورت
و استقامت بران و دانستن حد ضرورت در همه چیزها علمی غامضست و نفس
را بدان حد بدانستن سعی مشکل اهل بدایات را اطلاع بدان بی ارشاد منتهی
متعذر بود و وقوف بران حد بی مدد مزنی متعسر چه سالک مادام تا هنوز از صفات
نفس بکلی متخلع نگشته باشد و نظر محبت او با نفس خود باقی بود اکثر حظوظ را حقوق
خود داند و بر انچه حق خود داند هم وقوف و استقامت نتواند پس او را از تنبیه شیخ
و مدد همت او چاره نباشد و در بدایت حال تجاوز او از حد ضرورات و حقوق البته
جائز نبود چه ارتکاب حظوظ او را از بلوغ مقصد مانع آید و نفس او در همه چیز حقی و حظی
هست تا غایتی که در ترک حظ او را حظی هست حق او شناختن و اجبست و اعطاء
آن لازم و همچنین شناختن حظوظ او و منع ازان و هر که نفس را در یک چیز بر حد ضرورت
بدارد و اثران در دیگر چیزها سرایت کند خصوصا در طعام چه بیخ همه شهوتها شهوت طعامست
هر گاه که نفس دران بر حد ضرورت اقتصار کند وقوف او در دیگر چیزها بر حد ضرورت
اسان بود و تقل بر مثال شجره خضراست از و فروع شهوات بسیار منشعب شده
و بیخ همه شهوت طعام و مدد و نازکی و نمار این شجره و فروع او از طعامست و اثر احوال
طعام از حل و حرمت و کراهت و ضرورت و زیادت در جمیع اقوال و افعال بنده
ظاهر شود مثلا اگر لقمه زیادت بخورد از دو سخن زیادت و حرکت زیادت ظاهر شود اگر

گفته است بنده سلامت نیابد الا وقتی که بحال خود عالم بود و آنرا فراموش نکند و
بدان حق را ناظر بود و ازوی پرسیدند که علم حال چیست گفت ترک التدبیر و من
کان فی هذا المقام فهو من اوتاد الارض یعنی هر که حال او با حق سبحانه ترک
اختیار و سلب ارادت بود و دوام ملاحظه این حال اقتضا ردوام ترک تدبیر کند و هر گاه
که در خود رغبت تدبیری یابد باید که آنرا نفی می کند چه داند که منافی حال اوست و تخصیص
علم حال تبرک اختیار ازان کرده است که هیچ حال ازان شریفتر نیست **فصل هفتم**
در علم ضرورت معنی ضرورت مالابدست هرچه آدمی را ازان چاره نیست ضرورت
اوست و انسانرا بحسب روح و قلب ضروریتست و بحسب نفس و قالب ضروری اما
ضرورت روح و قلب شهود حق سبحانه و مطالعهٔ صفات و افعال اوست که بقا رحیات
قوام هر دو بدان متعلقست همچنانکه ضرورت نفس و قالب اکل و شربست که سبب قوام
انسانیست و سهل عبد الله رحمه الله نظر بضرورت روح و قلب گفته است که الضرورة
هو الله و هم ازینجاست خطاب عزت با موسی علیه السلام یا موسی انا بذلک
اللازم فالزم بذلک و علم ضرورت در اصطلاح متصوفه عبارت از ادراک حد مالابد
نفس است در حرکات و سکنات و اقوال و افعال و معرفت زبان حبس نفس درین
مقام و حد مالابد آنست که نفس را ازان منع نشاید کرد چه حق او آن بود و منافع حقوق
از نفس نامرضی است و حق نفس آنست که از منع ان خللی دینی یا دنیوی تولد کند
و اشارت بدین حق است قول رسول صلی الله علیه وسلم ان لنفسک علیک
حقا پس حق نفس در تناکل و مشارب و استراحت و منام ان قدرست که بدان بقای
روح و حفظ عقل و منع کلالت حواس کرده شود و این قدر ضرورت و لابدست و منع

صورت انحال اکه میان بنده وخداوندست ووقوف برکمیت وکیفیت آن درجمیع اوقات
بموازنه زیادت ونقصان ومساوات وقوت وضعف آن بمعیار صدق تا بحسب هر وقت برعایت
حقوق ومحافظت آداب آن قیام مینماید زیراکه هر حالی را در نفس خود ادبیست وبحسب هر وقت
ادبی وباعتبار هر مقامی ادبی مثلا حال رضا را در نفس خود ادبیست وآن طمانینه نفس است در بحث
مصادمات احکام الهی بحسب وقتی که زیادت گردد ادبیست در آن اداء شکرست تا طریق مزید حال رضا
منسد نگردد وطی نفس در مطاوی انکسار وافتقار تا بصفت استغنا وطغیان کبر
وعجب ظاهر نشود وبحسب وقتی که نقصان پذیرد یا موقوف شود ادبی دیگرست وآن
استغاثت واستعانت است بحضرت فتاح تا در ترقی ومزید بگشاید ونفس را از حرکت
نگاه دارد ودر باطن بنده از جهت طلب بمزید عزمی شوق انگیز وشوقی حزن امیز پدید آرد
وهمچنین زیادت حال رضا را در ان مقام موافقت احکام الهی حکمی وادبی دیگراست
وآن رضا وسرور بر رضاست ودر مقام مخالفت حکمی وادبی دیگر وآن انکار وحزن
بر وجود رضاست ونقصان آنرا در هریک ازین دو مقام بعکس ادب زیادت ادبیست
پس هرکه را ملاحظه صورت حال خود بود میان او وخداوند بر ادب آن بحسب هر وقتی
ومقامی محافظت نماید ببلوغ کمال ومقام رجال رسد وهرکه ازان غافل بود از قطاع
طریق مامون نباشد واین شغلی شاغلست که اگر اوقات عمر دران صرف کرده شود حق
آن گزارده نیامد وسالکان این طریق متفاوت اند بحسب تفاوت قوت استعداد
وضعف آن وبعضی آنند که این تفاوت احوال وتمییز میان زیادت ونقصان آن در
انفاس بدانند ودر هر نفس تفاوت حال خود بنسبت با نفس سابق دریابند وبعضی
در اوقات بدانند وبعضی در ساعات وبعضی در ایام سهل عبدالله تستری رحمه الله

سازد از جملهٔ مقامات شریفه و احوال عزیزه محفوظ گردد و تعظیم و هیبت الهی او را
در جمیع عوارض و حوادث معلم و مودب شود چنانکه رسول علیه السلام ازان خبر
داد که ادبنی ربی فاحسن تادیبی و سهل عبدالله تستری رحمه الله مریدان را
پیشتر بدین علم وصیت فرموده است و گفته است که از چهار چیز خالی مباشید یکے
علم قیام که حق تعالی را در همه حال بر خود شاهد و مطلع بیند دوم ملازمت عبودیت
که پیوسته خود را در موافقت عبودیت او موقوف دارید سوم دوام استعانت از حضرت
وهاب بر توفیق این دو یعنی چهارم استمرار صبر برین سه چیز تا وقت ممات چه خیر دنیا
و آخرت و سعادت سر و علانیت درین چهار چیز درجست و نیز گفته است که علم قیام
ذکر دلست در وقت حرکات جوارح و عزایم قلوب و هم مر قیام و شهود حق را بر خود
تا آن حرکت و عزیمت بر وفق مامور بود و بر خلاف منهی و این ذکر را ذکر فریضه خوانده
است و ذکر زبان را ذکر فضیلت و همچنین گفته است وی مرده است و فرد انزاده و
امروز در تر عست هر که بذکر ماضی و مستقبل مشغولست در هلاکست و نجات و سلامت
خلق در اشتغال خلق بفریضهٔ وقتست و آن علم قیامست با عمل فعل مرضی عنه
زیرا که درین حال ایشانرا تنفس و ترویح و عیشی و نعمتی تواند بود و این علم عزیزتر
و غریبتر و نافعتر ست از دیگر علوم بر شما باد ملازمت آنکه ملک وایم و نعیم مقیم در ضمن
آن درج است و هر که دوام این دولت طلبد بی مقدمه قطع علایق و عوائق و
صبر بر مخالفت نفس واجب از صحبت اغیار دست ندهد تا اینجا ترجمهٔ سخن اوست
و این علم از خصایص علوم متصوفه است والله اعلم **فصل ششم در علم**
حال از جملهٔ علوم خاصهٔ متصوفه یکی علم حالست یعنی دوام ملاحظهٔ دل و مطالعهٔ سر

بطن از اسلاف باخلاف منتقل شود وهمچنین رسول صلوات الله علیه در عالم معنی پدر معنویست که تا انقراض وجود اولاد واعقاب او بطریق توالد وتناسل معنوی علوم از یکدیگر بمیراث می یابند ومواریث علوم واحوال واخلاق واعمال نبوی از اسلاف باخلاف بطنا بعد بطن منتقل میگردد ولیدبن عتبه سفیره علیه ما یستحق چون ازین ولادت خبر نداشت از سر جهل رسول را علیه افضل الصلوات ابتر خواند ندانست که نسل او تا بقیامت باقیست وابتر بحقیقت او بود که اولاد صوری که انقطاع از لوازم آنست بیش نداشت چنانکه قرآن مجید در حق او فرموده ان شانئك هو الابتر ورسول علیه السلام والتحیة فرمود کل حسب ونسب ینقطع الا حسبی ونسبی والله الموفق

فصل پنجم در علم قیام

مراد از علم قیام نزدیک متصوفه آنست که بنده در جمیع حرکات وسکنات ظاهره وباطنه تعالی را بر خود قائم ومطلع بیند وهر کل احوال واقوال وافعال او را رقیب خود داند واین اصطلاح مستنبط از سنی این آیتست که افمن هو قائم علی کل نفس بما کسبت ونشان این آیت آنست که بنده دائما ظاهر وباطن خود را بجمیله آداب موافقت احکام الهی آراسته دارد واز کسوت مخالفت او متخلع گرداند برمثال بندهٔ که او را سیدی نافذ الامر صاحب هیبت بکلی مخصوص مامور گرداند واز چیزی نهی فرماید وخود بایستد ومراقبهٔ احوال او کند وبنده بر مراقبه وقیام او مطلع باشد بی شک در محافظت ومراعات نظر سید وموافقت حکم او هر چه تواند از دقایق احتیاط حضور بتقدیم رساند والبته نخواهد که او را در هیات مخالفت بیند الا در صورت موافقت واین علمی عزیزست وبغایت نافع ودر اصطلاح متصوفه آنرا علم مراقبه نیز گویند هر که آنرا شعار باطن خود

مشرو وحشت بوجود کلمهٔ ایمان واستقرار آن در دل وتسویهٔ حقائق ایمان از توبه وزهد
وتوکل وصبر وشکر ورضا ومحبت وشوق وتفویض وتسلیم وفنا وبقا وعین الیقین وحق
الیقین ونفخ روح توحید درصورت مُسَوّاةِ ایمانی پس خروج از عالم ملک وشهادت
ودولوج درعالم ملکوت وغیب جز بواسطهٔ ایمان بغیب صورت نبندد زیراکه باطن چون
بنور ایمان وایقان منور شد وبتمرار مطالعهٔ امور غیبی با غیب انس گرفت واز التفات
بدنیا واحوال آن اعراض کرد غیب وشهادت گشت وشهادت غیب ازجهت آنکه دل او
پیوسته حاضر عالم غیب بود پس بدل وجان ایمان درعالم غیب متوطن بود وتبن در
عالم شهادت وچون بواسطهٔ ایمان بغیب که سبب ولادت معنویست اولاً وجود
انبیاست وثانیاً وجود اولیا نسبت ابوت ایشان مر مؤمنانرا ثابت بود وبدان نسب
میراث علم آبائی حاصل وهرکه بکلی از دنیا واعراض آن اعراض نکند ورو بآخرت
نیاورد علامت آنست که هنوز حقیقت ایمان در دل او فرو نیامده است اگرچه بظاهر
متقلد احکام اسلام بود چنانکه کلام مجید ازان عبارت کرد قالت الاعراب آمنا
قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی
قلوبکم واسلام مرایمان را بمثابت جسد ست وایمان اسلام را بجای روح است
وعلوم اسلامی دفتر علوم ایمانی است وآن علوم در است است که مقدمات اعمالند
وعلوم ایمانی لباب وخلاصه آن وآن علوم وراثت است که علمای ربانی ومتصوفه را
بمنسبت آبای معنوی در ولادت معنوی بمیراث رسیده است از رسول صلی الله علیه
وسلم وهمچنانکه آدم در عالم صورت پدر صوریست که تا انقراض وجود عالم اولاً وداعقاب
او بطریق توالد وتناسل انیکدیگر متوارث شوند واسباب واموال دنیوی لبطنا بعد

وعمل که منتج علم وراثت است نتیجهٔ صحت ایمانست وعلم بی عمل علامت ضعف
آن چه قوی اعمال از قصور ایمان خیزد ومراد از عمل زهد وتقویست که بنده ظاهر و
باطن خود را بمصقلهٔ زهد وتقوی بزداید وزنگ هوا وطبع پاک کند تا در وصور
حقائق ایمان متجلی گردد قال الله تعالی واتقوا الله ویعلمکم الله اول بتقوی
فرمود وآنگاه تعلیم بران مترتب گردانید یعنی علوم وراثت حاصل نشود الا بمقدمهٔ
تقوی ومجرد عمل ظاهر در افادت این علم کافی نبود الا وقتی که علم باطن که عبارتست
از حقیقت زهد وتقوی بآن ضم گردد وعلما که ورثهٔ انبیا اند بواسطهٔ تصحیح نسب معنوی که سبب
میراث معنوی است علم حقائق ایمان بمیراث بدیشان رسیده است وآن نسب معنوی
ابوت ونبوت است چه انبیا آبا معنوی اند وعلمای ربانی اولاد واعقاب معنوی ایشان
وولادت دو قسم اند صوری ومعنوی ولادت صوری خروج اجنهٔ ارواح بشری
است از نشیمهٔ عالم غیب بفضای عالم شهادت بواسطهٔ آبا صوری ودرین ولادت نسب
صوری لازم شود ومیراث صوری از اسباب واموال تابع آن بود وولادت معنوی
برعکس آن خروج اجنهٔ ارواح مؤمنانست از نشیمهٔ عالم شهادت بفضای عالم
غیب بواسطهٔ آبا معنوی ودرین ولادت نسب معنوی ثابت گردد ومیراث معنوی
از علوم واحوال بتبعیت لازم آید وابتدای این ولادت آنگاه بود که روح از قید تعلقات
دنیوی ونظر محبت با دنیا واهل آن بکلی خلاص یابد ومطالعهٔ احوال آخرت وصورت
غیب نصب العین او شود واین ولادتست که عیسی علیه السلام ازان خبر داد که
لن یلج ملکوت السماء من لم یولد مرتین وهمچنانکه ولادت صوری مشروطست
بوجود نطفه واستقرار آن در رحم وتسویهٔ اعضا ونفخ روح دران همچنین ولادت معنوی

که استعداد آن آیشانرا میسا بود و از جملهٔ فرایض باشد و بدان مامور و از مخالفت
آن منهی باشند و وقتی که این آیت آمد که وان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه
یحاسبکم به الله بعضی از صحابه بدان غمناک شدند و گفتند ما نتوانیم که خواطر رديه
را بفعل نیاوریم ولیکن حبس خواطر رديه نتوانیم پس اگر بران حسابی و مؤاخذتی
رود کار دشوار بود آنگاه این آیت آمد که لا یکلف الله نفسا الا وسعها یعنی
هر که نتواند بدان مامور نبود و تبرک آن ماخوذ نباشد اما هر که تواند حبس خاطرهای
معصیت کردن بر وی واجب بود و مشایخ که هر یک یقین چیزی کرده اند و آنرا
فرض شمرده بحسب حال خود گفته اند پس این حد شامل و متناول بود جملهٔ آن
علوم را که دیگران گفته اند و آنرا فرض شمرده بحسب حال خود گفته اند از علوم دراست
و وراثت والله اعلم **فصل چهارم در علم دراست و وراثت**
علم دراست علمیست که تا اول آنرا نخوانند نداند و عمل کردن نتوانند و علم وراثت علمیست
که اول تا بر مقتضی علم دراست عمل نکنند آنرا ندانند و نیابند و این معنی مستفاد است
ازین حدیث که من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم و این آیت که هو الذی
بعث فی الامیین رسولا منهم یتلو علیهم ایاته ویزکیهم ویعلمهم الکتاب
والحکمة هم مطابق این معنی است یتلو علیهم ایاته یعنی علم دراست که بتلاوت
حاصل شود بر ایشان خواند و یزکیهم یعنی بر مقتضی عمل بدان علم نفوس ایشانرا
تزکیه کند و یعلمهم الکتاب والحکمة یعنی بعد از تزکیه ایشانرا علم حقائق و حکم
قرآن که آن علم وراثت است تعلیم کند پس علم دراست آنست که مقدمهٔ عمل بود
و علم وراثت نتیجهٔ آن باشد و علم بی عمل عقیم و عمل بی علم سقیم و از دواج علم

اشتغال بچه چیز اهم واولست از اقوال وافعال وبعضی گفته اند علم حال است یعنی دانستن
حال که میان بنده وخداوند بود وادبی که بدان حال مخصوص باشد ووقوف یافتن
بر زیادت ونقصان آن در هر وقت وبعضی گفته اند علم خواطر است وتمییز میان آنچه منشأ
افعال خواطر اند وصلاح وفساد اعمال متعلق بدانست واین جمله که برشمرده شد فضیلت اند نه
نه فریضه زیرا که هرچه فریضه بود ترک آن روا نباشد پس اگر علم فریضه یکی ازین علوم بود ترک آن
هیچ مسلمان را جائز نباشد چه رسول علیه السلام فرموده است که بر همه مسلمانان فرض است معلوم است
که دانستن آنکافه مسلمانان را امر محال است از بهر آنکه نه هر فطرتی مستعد این علوم تواند بود وتکلیف مالایطاق
مشروع نه واصح اقوال متقدمان درین معنی قول شیخ ابوطالب مکی رحمه الله گفته است علم
مبانی اسلام است یعنی ارکان خمسه کلمهٔ شهادتین وصلوة وزکوة وصوم وحج وقول
آنکه علم بیع وشری وطلاق ونکاح است دانستن این خاص وعام را واجبست
زیرا که فهم آن همه عقلا را ممکنست وحدی که جامع بود جمیع اقوال را درین معنی قول
شیخ الاسلام شهاب الدین عمر سهروردیست رحمة الله علیه که گفته است علم منقسم
علم مامورات ومنهیاتست چه هرچند بنده بفعل آن مامور بود یا بترک آن منهی علم
آن بر وواجب بود تا عمل بر ومرتب گردد واحکام شرعی از مامورات ومنهیات
دو قسمند قسمی آنکه عوام مکلفان را شامل بود وآن علم مبانی اسلام وبیع وشری ونکاح
وطلاقست که بر کافهٔ مسلمانان بحکم لزوم واستمرار ضرورت واحتیاج واجبست
وقسمی آنکه بر بعضی خواص که استعداد وطاقت دانستن آن دارند فرض بود وبر
عوام که طاقت ندارند فرض نبود ودرین قسم علوم وفضائل مانند علم اخلاص
وعلم خواطر وعلم حال وغیر آن که ذکرش تقدیم یافت بنسبت با بعضی خواص

واصول وقصص منسوبند واصحاب حدیث بعلم روایت وسماع واسامی رواة و
جرح وتعدیل صحیح وسقیم معروف وفقها بعد از احاطت بعلوم ایشان بدقایق فهم و
تعمق نظر واستنباط فروع واحکام متجدده غیر منصوصه از اصول منصوص وفرق
بیان ناسخ ومنسوخ ومطلق ومقید ومجمل ومفسر وخاص ومحکم وعام ومتشابه
مخصوص واما علماء باطن ومتصوفه با علماء ظاهر در علوم ایشان متفق اند ومخصوص
بزوائد علوم غزیره واحوال شریفه که بعضی از ان در طی این سواد درج افتد انشاء الله
تعالی وحق سبحانه بوجود این علما حمایت دین نبوی وحفظ ملت مصطفوی میکند و
آسمان شریعت را از تصرف شیاطین الانس حراست مینماید تا هر که از تلقاء نفس
خود خواهد که بر شرع افترائی کند علماء ملت که شهب سماء شریعت اند او را رجم وقذف
میکنند وهر علم که از کتاب الهی وسنت نبوی مستفاد نبود مردود ونامقبول ست
واز درجه اعتبار ساقط الا علمی که در فهم آن محتاج الیه بود **فصل سوم در علم**
فریضه وفضیلت آن قال رسول الله صلی الله علیه وسلم طلب العلم فریضه
علی کل مسلم ومسلمة علمی که طلب آن بر کافه مسلمان فریضه است نزدیک علما
مختلف فیه است بعضی گفته اند علم اخلاصست زیرا که همچنانکه عبادت حقتعالی فرضست
اخلاص در عبادت هم فرضست چنانکه فرمود وغرمن قائل وما امروا الا لیعبدوا
الله مخلصین له الدین پس همچنانکه علم عمل فرض بود علم اخلاص عمل هم فرض
بود وبعضی گفته اند علم آفات اخلاصست یعنی صفات نفوس که ظهور آن مجرب قاعده
اخلاص است پس علم اخلاص موقوف بود بر علم صفات نفوس وهر چه واجبی بر موقوف
بود بران هم واجب باشد وبعضی گفته اند علم وقتست یعنی دانستن انکه در هر زمانی

اخلاق الهی منشعب گشت ونهری ازان بزمین قالب رسید وبجداول اعمال
صالحه انقسام پذیرفت وهرجدولی ازان موارع سواقی اوقات وساعات بمحل ظهور
پیوست وظاهر وباطن بنوی بفیض علم وعمل ناضر ومرتوی شد وبعد از کمال نضارت
وارتواچون امداد فیض علوم همنوز متواتر ومتعاقب بود واز حد احتیاج اوزیادت
حق تعالی مرقبول آن زیادت را از قلوب ونفوس امت بمناسبت صفا وطهارت
چندین هزار جداول استعداد مهیا گردانید واز قلب منور ونفس مطهر نبوی فیض
علوم واحوال واخلاق واعمال در قلوب ونفوس امت روان شد واوعیه
قلوب ونفوس ایشان در قبول نزول فیض متفاوت ومختلف آمد بعضی قبول اصول
پیش نداشتند وایشان عباد بودند وبعضی قبول اخلاق واعمال وایشان زهاد بودند
وبعضی قبول اعمال واخلاق واحوال همه داشتند وایشان صوفیان بودند که بکمال
متابعت رسول علیه الصلوة والسلام استعداد تمام یافتند پس معلوم شد که ماخذ
جملهٔ علوم وجود سید کاینات ست علیه افضل الصلوات واکمل التحیات واقتباس
انوار علوم ظاهره وباطنه همه از مشکوة کلمات تامات ومصابیح اخلاق واعمال واحوال
اوست وهرجذوه که نه از مصباح نبوت او مقتبس باشد بحقیقت از علم نخواهند علوم
جملهٔ علما فیضی از فیض علم اوست هرکس بقدر استعداد نصیبی یافت انزل من السماء
ماء فسالت اودیة بقدرها علماء ظاهر از ظاهر کلام او نصیبی یافتند وعلماء باطن
از باطن ان زیرا که هر کلمهٔ از کلمات قرآن وحدیث نبوی ظهری وبطنی دارد ظهر او نصیبهٔ
علماء ظاهر وبطن او نصیبهٔ علماء باطن وعلماء ظاهر سه طایفه اند مفسران واصحاب
حدیث وفقها مفسران بعلم لغت ونحو وصرف ووجوه قرات وشان ونزول آیات

ما علم فقد حفظ الودیعة ومن یتبع الرخص فقد ضیعها وفرط فی حفظها
ولزمه ضمانها وعلم نافع مدد حیوة تواست وانقطاعش از دل سبب ممات چنانکه
فتح موصلی رحمه الله گفته است الیس الرجل اذا منع عنه الطعام والشراب
یموت قالوا بلی قال کذلك القلوب اذا منع عنه الحکمة والعلم ثلثه ایام تموت
وامیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته است العلماء سراج الازمنة وکل عالم
مصباح زمانه یستضی به اهل عصره وازینجا معلوم شود که وجود علماء ربانی
درمیان مردم بهترین نعمتیست از نعمتهای الهی وغیبت ایشان نقمت حق وسبب
ظلمت کفر وضلالت ومنبع علم دلیست وظهور آن بمحافظت اداب حضرت عزت
متعلق چنانکه در بعضی کتب منزله حق سبحانه وتعالی وحی کرد که یا بنی اسرائیل
لا تقولوا العلم فی السماء من ینزل به ولا فی بحوم الارض من یصعد به
ولا من وراء البحار من تعبر ویاتی به العلم مجعول فی قلوبکم تادبوا بین یدی
باداب الروحانیین وتخلقوا باخلاق الصدیقین اظهر العلم من قلوبکم
حتی نغطیکم ویعمیکم **فصل دوم در ماخذ علم** بدانکه مصدر ومنشا جمله علوم
حضرت الهیت است واول موردی که فیض علم ازلی بر وی وارد شد قلب مصفی مصطفوی
ونفس مزکی نبوی بود که تصفیه الهی وتزکیهٔ ربانی از شوائب کدورات هوا والواث
طبیعت صافی ومطهر گشته بود ودر وبمناسبت صفا وطهارت قبول نزول علم بدید
آمد وبسبب فراغت وخلو از ماسوی الله دل او وسعت یافت بی انصباب بحر علم ازلی
یافت وچون بحری طافح از تواره امواج علوم در تموج آمد وازان نوازل احوال سنیه
متوالی ومتعاقب گشت وشعبهٔ ازوی در مجاری صفات نفس روان شد وبانهار

اخلاق

که متعلم است معلول هوا و طبیعت و محبت دنیا بنود و مزاج دل او از استقامت توجه بحضرت الهی منحرف نه و هرگاه که مزاج دل بمحبت و میل بدنیا منحرف گردد و اجزاء وجود از اجناس ردیه ممتلی شود و علم سبب زیادتی مرض هوا گردد و اخلاط ردیه آن کبر و عجب و حقد و حسد و غیر آن قوت گیرد و مودی شود بهلاک این غبن عظیم مگر که علمی که دلیل نجات است سبب هلاک شود و عالمی که بدو گرفتاران هاویه هوا از سجین طبیعت خلاص یابند پای بند دام هوا گردد شعر من عض داوی یشرب الماء غصة، فکیف یصنع من قد عض بالماء علم نافع را علامت آنست که در نفس تقوی و تواضع و نیستی زیادت کند و نائرهٔ شوق و طلب را مشتعلتر گرداند و علامت علم ضار آنکه در نفس کبر و تفاخر و غرور و طلب دنیا زیادت گرداند و توقیع این سخن فحوی شریعت و نص حدیث نبویست انجا که فرمود علیه افضل الصلوات من طلب العلم لله لم یصب منه بابا الا ازدادته فی نفسه ذلا و فی الناس تواضعا و الله خوفا و فی الدین اجتهادا فذلك الذی ینتفع بالعلم فلیتعلمه و من طلب العلم للدنیا و المنزلة عند الناس و الحظوة عند السلطان لم یصب منه بابا الا ازداد فی نفسه عظمة و علی الناس استطالة و بالله اغترارا و فی الدنیا جفاء فذاك الذی لا ینتفع بالعلم فلیکف و لیمسك عن الحجة علی نفسه و الندامة و الخزی یوم القیامة و انتفاع و تمتع از علم کسی را دست دهد که ملازمت عزایم نماید نه متابعت رخص چنانکه ابو یزید بسطامی رحمه الله گفته است ان الله احتاد من الخلق قلوبا شرحها بنور هدایته و اشرق فیها شعاع معرفته و نصب فیها سریر محبته ثم اسکنها ودائع علمه و حکمته فمن عمل بعزایم

ومنقاد و مستسلم اند مر احکام اسلام را ایشانند سابقان و اهل تصوف و علمای
اخروی با وجود ایمان باحوال آخرت از علوم اسلام انچه محتاج الیه است بهره دارند
وانرا در عمل می آرند ایشانند ابرار و اصحاب الیمین و علماء دنیوی بر ظاهر علوم
اسلام که بواسطه تعلم ملقی کرده اند هیچ نصیب ندارند انچه دانسته اند بعمل نیارند
بسبب ضعف ایمان و از دخول در مداخل محرمه و مکروهه محترز نباشد و شر ایشان
بدیگران متعدی بود ایشانند اصحاب الشمال و اشرار الناس و علماء السوء که در
حق ایشان وعید و تحذیر وارد شده است در حدیث معراج آمده است از حضرت
رسالت که آن شب بر جماعتی بگذشتم که لبهاء ایشان بمقراض آتشین می بریدند پرسیدم
که شما چه قوم اید گفتند که ما آن قومیم که بنیکی میسفر مودیم و از بدی نهی میکردیم و خود بران
اقدام مینمودیم و همچنین در حدیث امده است که اشد الناس عذابا عالم لم ینفعه
علمه و همچنانکه هیچکس بهتر از عالم ربانی و اخروی نیست هیچکس بدتر از علماء دنیوی
نیست چنانکه در حدیث آمده است که ان خیر الخیر خیار العلماء و ان شر الشر
شرار العلماء و سبب آنست که هیچ چیز از علم سودمند تر نیست وقتی که از بهر خدای
طلبند و هیچ از و زیان کار تر نیست وقتی که از برای دنیا جویند زیرا که هرچه نفع او
بیش مضرت او بیش و علم مانند غذاست که در نفس خود صلاحیت پرورش دارد
ولیکن نسبت با اصحاکه مزاج ایشان مستقیم بود و معده و اقطار تن شان از اخلاط
فاسده پاک و اما نسبت با بیماران که مزاج ایشان منحرف بود و تن از اخلاط ردیه ممتلی
مدو علت و سبب زیادتی مرض و موجب هلاک باشد و همچنین علم در نفس خود غذائی
تا نخست سبب تربیت و تنمیه اخلاق نفوس و احوال قلوب و لیکن بشرط انکه بتقدیری

صلاح و فساد امور اخروی آن خاصه مومنانست و میان او و علم تلازم واقع و دیده این
عقل بنور هدایت روشنست و بکحل شریعت مکحل و عقل در ذات خود یک چیزاست
ولیکن دو وجه دارد یکی در خالق و عبارت از و عقل هدایت که خاصه مومنانست
و یکی در خلق و آن عقل مشترکست که آنرا عقل معاش خوانند و اهل ایمان و طالبان
حق و آخرت را عقل معاش تابع عقل هدایتست در هر صورت که عقل معاش
را با عقل هدایت مطابقت و موافقت بود آنرا معتبر دارند و بر مقتضی آن عمل کنند
و هر کجا عقل معاش را با عقل هدایت مخالفت افتد آنرا از درجهٔ اعتبار اسقاط
کنند و بدان مبالات ننمایند ازین سبب اهل دنیا ایشانرا بضعف عقل نسبت
کنند و ندانند که ایشانرا ورای عقل ایشان عقلی دیگرست و علم سه گونه است علم
توحید چنانکه فرمود فاعلم انه لا الٰه الا هو دوم علم معرفت کار خدای از اعدام
و ایجاد و تقریب و ابعاد و احیا و اماتت و نشر و حشر و ثواب و عقاب و غیر آن سوم
علم احکام شریعت از اوامر و نواهی و هریک را ازین مسالک سه گانه سالکیست
جداگانه سالک مسالک اول را عالم ربانی خوانند و در علم او آن دو علم دیگر داخل
من غیر عکس و سالک مسالک دوم را عالم اخروی خوانند و در علم او علم شریعت
مقدار فرضیت داخل من غیر عکس و سالک مسالک سوم را عالم دنیوی خوانند و
اورا ازان دو علم دیگر خبر نه یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا وهم عن الاخرة
هم غافلون چه اگر خبر داشتی آنچه دانستی بعمل آوردی از بهر آنکه فتور در اعمال نتیجهٔ
قصور ایمانست اگر دل بخدای و کار آخرت ایمان داشتی از اعمال خیر هیچ فرو نگذاشتی
علمای ربانی باوجه و البقان بوحدانیت حق سبحانه ایمان دارند بآخرت و کار خدای

بضلالت وهلاک خواند انه یریکم هو وقبیله من حیث لا ترونهم این جماعت اند
اعداء دین واخوان شیاطین وجهال آئین وضلال مضلین در حدیث صحیح است
که ان الله لا یقبض العلم انتزاعا ینتزعه من الناس ولکن یقبض العلم بقبض
العلماء فاذا لم یبق عالم اتخذ الناس رؤساء جهالا فسئلوا فافتوا بغیر
علم فضلوا واضلوا هیچ عبادت در حضرت رب العالمین چندان وقع ندارد که
که دفع اینجماعت ورفع اساس بدعت وزندقه ایشان ونصرت دین نبوی وملت
مصطفوی واهل انقیاد دو طائفه اند اهل قدرت واهل علم اهل قدرت بطریق قتل
وصلب یا نکال وعقوبت یا نفی وابعاد واهل علم بکشف عوار واظهار زندقه والحاد
ایشان وهر کدام بیکے ازین دو طریق قدرت دارد بدان مامور بود وبایشان آن ما جور وتبرک ناخوذ
امیر المومنین علیه الصلوة والسلام گفته است یخرج فی آخر الزمان قوم یتکلمون
بکلام لا یعرفه اهل الاسلام ویدعون الناس الی کلامهم فمن لقیهم
فلیقاتلهم فان قتلهم اجر عظیم عند الله عز وجل باب دوم در علوم ومراتب
است بر ده فصل فصل اول در تعریف علم ومراتب آن مراد از علم
نوریست مقتبس از مشکات نبوت در دل بنده مومن که بدان راه یابد بخدای یا بکار
خدای یا بحکم خدای واین علم وصف خاص انسانست وادراک حسی وعقلی او
ازان خارج وفرق میان عقل واین علم آنست که عقل نوریست فطری که بدان صلاح
از فساد وخیر از شر ممیز گردد واین مشترکست میان مومن وکافر وعلم خاص مومن
راست وعقلی که مشترکست میان مومن وکافر عقلیست که تمیز کند میان صلاح
وفساد امور دنیوی چه این عقلی هم مومن را تواند بود وهم کافر واما عقلی که تمیز کند میان

صلاح

باچندین هزار افواج امت از اولیا و اصفیا و شهدا و صلحا بران جاده رفته اند و انرا
از خار و خاشاک و شکوک و شبهات رفته اعلام و منازل آن معین و مبین کرده از هر
قدمی نشانی باز داده و در هر منزلی نزلی نهاده و دفع قطاع الطریق را بدقت همت
بهمراهی فرستاده اگر مهوسی مبتدع دعوی کند که طریق مستقیم نیست و خلق را
بطریقی دیگر دعوت کند نزدیک عقلا باید که قول او مسموع و مقبول نباشد و نصرت
دین حق را دفع او از جملهٔ فرایض و لوازم بود و اهل بدعت و ضلالت طائفه باشند
که خود را در لباس اسلام تلبیس ظاهر گردانند و کفر و عداوت اسلام در باطن پوشیده
دارند و با اهل اسلام بظاهر در آمیزند و خود را در سمات علما محقق و حکما مدقق بخلق
نمایند و مردم را تلقین حجج و براهین قدم عالم و انکار حشر و نشر کنند و علما و مشایخ
اسلام را دشمن دارند و پیوسته تقبیح صورت حال ایشان کند چه بنور علم ایشان
عورات و سوءات این طائفه مکشوف گردد و علمای ربانی بنجوم آسمان شریعت اند همواره
انرا از تصرف شیاطین الانس محفوظ دارند انفاس نورانی ایشان بمثابت شهب
ثواقب پیوسته مسترقان و مختطفان اسرار شریعت را اعنی مرده شیاطین انسی
رجم و قذف میکنند و ایشان را از هر جانب پراگنده و بیقرار میدارند و شر
یکیده ایشان از خلق دفع مینمایند و این طائفه هر کجا مجال تصرف یابند خلق را
از صحبت علما و تقرب بدیشان تنفر کنند و در نفوس مستعدان تصرفات شیطانی
و تخریب قواعد ایمانی با فساد عقائد و خلع ربقه اسلام از رقبه انام آغاز نهند و
دلهای ساده پاک را از طهارت فطرت بگردانند و خود را در پس سپر اسلام بپوشانند
و تیر اغوا و اضلال بر هدف دین و ملت راست کنند و پنهان از نظر خلق مردم را

قدرت چنانست مثلاً که اقتباس چنین در تنگنای مشیمه اگر تقدیراً کسی باو چنین گوید که وراء این تنگنای مشیمه
عالمی دیگر هست و فضائی وضیائی و آسمانی و زمینی و آفتابی و ماهتابی و غیر آن هرگز تصور و تعقل آن
از و درست نیاید الا بطریق ایمان همچنین ساکنان مضیق عالم حکمت احوال عالم قدرت ما بعقل در نتوانند یافت
الا بطریق ایمان تا وقتی که چنین روح انسان از مضیق مشیمه عالم ملک و حکمت بفضاء عالم غیب و قدرت
آید یا بموت طبیعی یا بموت ارادی که اورا ولادت ثانیه خوانند چنانکه از عیسی صلوات الله
وسلامه علیه منقولست که لن یلج ملکوت السماء من لم یولد مرتین انچه پیش از ایمان
قبول کرده باشند بعیان مشاهده کنند فکشفنا عنك غطاءك فبصرك الیوم حدید
تا حجاب بشریت مرتفع نشود و جز عیان نکرد و امروز ذوق اشارت ابنیاء جز بقوت فائقه
باطن که لفظ ایمان عبارت از انست در نتوان یافت طائفه اند که آن قوت اصلاً در ایشان
مفطور نیست و ارشاد ایشان محال و طائفه انکه این قوت در ایشان مفطورست ولیکن
بسبب غلبه بیماری هوا تباه گشته بود و طعم حقائق بر خلاف انچه هست مانند حلاوت
علوم ایمانی در کام ایشان مرارت نماید و من یك ذا فم مر مریض یجد مرا به الماء
الزلال تذنیب قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا کونوا انصار الله الآیه بر
کافه اهل ایمان لازمست نصرت حق دادن باعلاء دین مصطفوی و اظهار ملت محمدی
و ازهاق باطل بدفع مکائد اهل بدعت و ضلالت و منع تصرف شیاطین آدمی صورت
در حدیث صحیح آمده است از سید کائنات علیه افضل الصلوات اما بعد فان خیر
الامور کتاب الله وخیر الهدی هدی محمد وشر الامور محدثاتها وکل بدعة
ضلالة وهم حدیث نبوی است من احدث فی امرنا ما لیس منه فهو رد شریعت
محمدی وملت احمدی طریقی مستقیم وجاده مسلوکست خاتم المرسلین وامین رب العالمین

بغلط افتد واما حد عقل ادراک عالم حکمت است واورا در عالم قدرت راه نه ومراد از عالم حکمت
وجود اسبابست که حکیم مطلق هر موجود یرا در عالم ملک وشهادت بسببی مربوط گردانیده است
وایجاد آن موجود را بواسطه آن سبب سنتی جاری کرده نه بدان معنی که آن موجود در قدرت
حقتعالی بی آن سبب محال بود ولیکن از انجهت نظام عالم حکمت بدان تعلق دارد وعقل را بر
عالم حکمت موکل کرده اند واورا در عالم قدرت اعنی ایجاد چیزی نفی واسطه اسباب تصرفی
صحیح نه هر کجا از عالم قدرت چیزی شنود گوید معقول نیست وباستحالت آن حکم کند ونداند که همچو
نامعقول بودنا معذور نبود ووجود فرزند بی نطفه پدر وقبول مادر واستقرار آن در رحم ومرور
زمان مقدر ودیگر اسباب معقول نیست ودر عالم حکمت موجود نه ولیکن مقدور است ودر عالم قدرت
ممکن الحصول بل واقع چون وجود آدم وحوا وعیسی علیهم السلام عقل چون بدین عالم راه نبرد وخطا
کند ران تصرف کند در غلط افتد حالی بتاویل وتحریف مبادرت نماید وگوید مراد ازان اشارت
اینست والبته نسبت جهل باو روا ندارد ومنشا این غلط ندانند که از کجاست واگر بر
حد خود که عالم حکمتست بایستادی ویجهل بمعترف شدی هرگز درین غلط نیفتادی پس وشن
شد که عالم قدرت را مجرد از کسوت حکمت جز بایمان در نتوان یافت امنا بما قال الله
علی ما اراد وصدقنا بما قال رسول الله علی ما اراد طریق سلامت اینست باقی
همه زندقه والحاد اعادنا الله منها وممکن که اگر مثل این سخنان بگوش بعضی از زنادقه رسد
بطریق استهزا وسخریه بر عقل قاصر آن بخندند وآنرا تخشف وهذیان نام نهند ان الذین اجرموا
کانوا من الذین امنوا یضحکون بچارگان خبر ندارند که اهل بصیرت ارباب مکاشفات بنظر
ترحم در ایشان می نگرند وبر سخافت عقل ورکاکت فهم ایشان میخندند که فالیوم الذین
امنوا من الکفار یضحکون ومثال گرفتاری ایشان در عالم حکمت ومجنونی از عالم

ومیزان وصراط وبهشت ودوزخ وخروج امم بشفاعت انبیا واولیا از آتش ایمان
داشتن وبعقل ضعیف وفهم رکیک در تاویل وتفسیر آن برای خود شروع ننمودن
وگرد کیفیت وکمیت آن نگشتن چه احاطه بر علوم ایمانی نه پایهٔ عقل بشر است انبیا
باکمال نبوت دران تصرف ننموده اند همچنانکه از وحی ملقی کرده اند بدان از سر یقین
ایمان آورده واز ایشان بمناسبت طهارت طینت بقلوب امم رسیده وهمچنانکه
حس ظاهر وخیال ووهم را هریک حدی معین است از ادراک صحیح که چون ازان
تجاوز کند در غلط افتد عقل را نیز حدیست که چون ازان درگذرد غلط کند اما حد حس
ظاهر آنست که محسوس او ظاهر وموجود بود چون مبصرات ومسموعات ومشمومات و
مذوقات وملموسات هرگاه که ازین انواع چیزی در آید ومدرک موجود وحاضر بنود در
حس صحیح وسلیم ادراک او درست بود وهرگاه که چیزی غیر موجود یا غیر حاضر احساس
کند چون مدرکات مجانین واهل سرسام ادراک او درست نبود وحد خیال آنست که
مدرکات حواس ظاهره را بعد از عدم یا غیبت ملاحظه کند وچون از حد خود بگذرد ودر
نامحسوس شروع کند آن خیال غلط بود همچنانکه کسی نام شخصی شنود که هرگز او را ندیده باشد
خالی خیال از اصورتی برانگیزد وچون غائب حاضر شود وصورت خیالی مطابق صورت
او نبود وحد وهم آنست که از صورتی محسوس یعنی جزوی نامحسوس دریابد چنانکه
میش از دیدن صورت گرگ یعنی عداوت نامحسوس ادراک کند وچون از حد خود
تجاوز نماید ودر معقولات وروحانیات تصور کند در غلط افتد چنانکه تصور روح مجرد
از هیات جسمانی مانند دخول وخروج واتصال وانفصال وقرب وبعد نتواند کرد
ونهایت عالم اجسام بی اتصال بخلا یا ملا در نتواند یافت وهرگاه که دران شروع کند

این دعوی آنکه بران عمل اقدام ننماید و علامت صحت محبت آنکه اعمال صالحه و اخلاق
مرضیه محبوب را متابعت کند والا ایات کذب بر صحیفه احوال او واضح و لائح بود پس
عقیده صحیحه سلیمه آنست که همه را دوست دارد و از ترجیح و تفضیل امساک کند و اگر در
باطن او محبت یکی راجح بود از اینجهان دارد چه بروی اظهار آن واجب نیست و اما آنچه
که میان امیر المومنین علی رضی الله عنه و معاویه اتفاق افتاده است اعتقاد کنیم که
امیر المومنین علی رضی الله عنه در اجتهاد و خلافت محق و مصیب بود و مباشرت
امر خلافت را مستحق و متعین و معاویه مخطی و مبطل و مذنب و غیر مستحق من یهدی
الله فهو المهتد و من یضلل فلن تجد له ولیا مرشدا **فصل** و هم در امور
اخروی قال الله عز و جل و من یومن بالله یهد قلبه بدانکه مقدمه علم صریح ایمان
صحیحست تا نخست زائد ایمان در منازل قلوب اختیار نزول نکند قافلهٔ علم الیقین در
ساحت صدور رخت اقامت فرو نگیرد و سلوک طریق تحقیق و تتبع آثار انبیا جز
بقدم ایمان و تسلیم و بدرقه محبت و تعظیم محالست و سعی در طلب ترقی بی اعتصام
بحبل الهی و سنت نبوی ضلال و وبال و اگر کسی بقدم عقل قاصر و فهم فاتر خود خواهد
که از حضیض جهل و نقصان باوج علم و کمال ترقی کند هر چند سعی بلیغ در ان تقدیم
رساند همچنین عاقبت خود را در قعر مگاه اول بیند بل هر لحظه و هر نفس خود را در درکات
خسران نازلتر بیند زیرا که چون طریق ترقی در درجات علیین مسدود و مشدود و حرکت
طلب هنوز باقی بود هر آینه نفس روی بنشیب نهد و در درکات سجین میگردد تا اسفل السافلین
پس بر همه کس واجب و لازمست بعالم غیب و احوال آخرت چنانکه بنص قرآن مجید
و احادیث نبوی رسیده است از عذاب قبر و سوال منکر و نکیر و حشر و نشر و حساب

مقامی مستقر بوده واین پندار در باطن ایشان تخم هوا و عصبیت کاشته و متاصل
و متفرع گشته و بطریق توارث خلف از سلف فراگرفته و ندانسته که حرکات نفوس
ایشان و غلبات صفات بشری بر صفات قلبی ایشان علی الندور احیاناً بر سبیل
ابتلا و امتحان واقع شده است و عنقریب نفوس ایشان از حرکت بیار سیده و دلها
از تشبث کدورات صفات نفسانی خلاص یافته و با محل صفای صفات خود رجوع
نموده و در مرکز انصاف و اعتراف و انابت و استغفار قرار گرفته و در جهٔ دیگر شان فزوده
حفظت شیأ و غابت عنك اشیا ع نا ممکنست که تا علاقهٔ بشری باقی بود خلاص
کلی از ظهور صفات نفوس دست دهد و حکمت الهی را در ضمن آن اسرار نا متناهی است
و حکم ربوبیت در محل عبودیت از جهت تصفیه قلوب اولیا و تزکیه نفوس اصفیا گاه گاه
اقتضا ابتلا کند و اصحاب رسول اگرچه ببرکت قبول آثار وحی سماوی مشاهدهٔ انوار طوار
بنوی صفای قلوب و طهارت نفوس یافته بودند و دیدهٔ بصیرت شان بنور یقین روشن
گشته و از دنیا و لذات آن اعراض نموده و ردی بآخرت آورده ولیکن بحکم بشریت گاه گاه
از ظهور صفات نفوس خالی نبود پس باید که نظر بصفات قلوب ایشان کنند که اکثر اوقات
دران بوده اند نه بصفات بشری و نفسانی که گاه گاه بر ظهور اهر ایشان رفته است
چه مقرر و مور د ایشان صفاء باطن و فرط رحمت بوده است چنانکه کلام مجید از ان عبارت کرد
رحماء بینهم پس صاحب حقد را در فصل این خصومت بر حکومت الهی اقتصار
اولی و تبدیل بعض بحبت سبیل جنت المأوی و هر که اثری منکر و مستکره از آثار و افعال
و اقوال ایشان بدو رسیده است باید که دشمن آن اثر بود نه دشمن صاحب آن چنانکه
کلام الهی بتعلیم این ادب اشارت کرده است که انی لعلکم من القالین و نشان صدق

صورت وهم معنی داشتند وبعضی مجرد نسبت معنی واین نسبت ایمانیست که بواسطهٔ
محبت وشرف صحبت رسول علیه الصلوة والسلام مومنانرا حاصل گشت که انا
من الله والمومن منی ونسبت معنوی از نسبت صوری کاملتر وبدین سبب انبیارا
علیهم الصلوه والسلام جز میراث معنی که آن علمست نبوده است چنانکه در حدیث
صحیح آمده است که ان الانبیاء لم یورثوا العلم فمن اخذ به اخذ بحظه وبخط
وافی پس محبت رسول علیه السلام والتبعه واصحاب او رضوان الله علیهم که ورثهٔ
علم او اول ایشان بودند از ایشان بدیگر مومنان انتقال کرد اقتضا کند وچگونه باشد
دلی که در وایمان ومحبت رسول علیه السلام بود وبمحبت اهل بیت رضی الله عنهم
ممتلی وطافح نبود که اگر خود مجرد نسبت قرابت بودی واجب شدی محبت ایشان تکلیف
که بانسبت قرابت صوری قرب معنی هم داشتند وکی روادارد مومن حقیقی که در اصحاب
رسول صلی الله علیه وسلم قدح کند وحال آنکه ایشان از جهت محبت او مهاجرت
معاهد واوطان ومفارقت اقارب واقران اختیار کردند واموال وازواج خود را در
قدم مبارکش نثار کردند واگر طاعن در ایشان از سر انصاف در نگرد وبتحقیق وتدقیق
منشاء حقد وبغض ایشان باز جوید داند که مبدا ارتسام هیات اعتقاد وضغاین وغلول
وخشوش اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم ورضی عنهم در نفوس بعضی فرق اسلام
آن بوده است که از احوال ظاهر واثار نفوس ایشان در بعضی مخالفات ومشاجرات
که بحکم بشریت گاه گاه در میان شان رفته است نقلی چند بعضی از ارباب ظواهر و
اصحاب نفوس رسیده است وبکرات ومرات آنرا شنیده وبصفات نفسانی دران
تصرف نموده وقیاس بر حال خود نپنداشته که ایشان را ظهور این عوارض حکمی مستمر و

ایمان دور تر میگردد و اما اولیا و صدیقان را بیرکت متابعت رسول صلی الله علیه وسلم ممکنست که بعضی از خوارق عادات مکشوف شود و آن کرامات الهی بود در حق ایشان تا بدان واسطه یقین ایشان زیادت گردد و لازم نیست که هر که ولی و صدیق بود نشان صحت حال او ظهور کرامت باشد چه تواند بود که پایه صاحب کرامات از کسی که نه صاحب کرامات بود فرو تر باشد و حال این از حال او کاملتر و ستر این معنی آنست که سبب ظهور کرامات پیشتر تقویت تعین و تائید ایمان صاحب کرامات بود و طائفه که قوت یقین ایشان در درجه کمال باشد ایشانرا مشاهده آثار قدرت مجرد از حکمت احتیاج نیفتد و ازین جهت نقل کرامات و خوارق عادات از صحابه رسول صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم کمتر آمده است و از متاخران مشایخ بسیار با آنکه حال صحابه فوق حال ایشان بود و علت آنست که ذکرش تقدیم یافت بلکه نظر بصیرت ایشان از مشاهدهٔ انوار قدرت مجرد از حکمت نزدیک ایشان غریب و عجیب نبود و در تقویت یقین ایشان زیادت تاثیری نبود و دیگرانرا چون دوام آن مشاهده نبود لاجرم وقتی که ازان معنی چیزی بر ایشان مکشوف میشد بسبب استغراق و استعجام ازان متاثر میگشتند و قوت یقین شان زیادت میشد و چنانکه انبیا علیهم السلام بوحی مخصوص اند اولیا با الهامات ربانی از دیگر مومنان ممیز اند و حق سبحانه ایشانرا در وقایع الهام صواب کرامت کند یا بخواب یا بیداری و خواب درست جزوی از اجزاء نبوتست **فصل نهم در ذکر اصحاب رسول** صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم قال الله تعالی والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم هیچ شک نیست که محبت هر محبوبی اقتضاء محبت کند با هر که نسبتی بقرب یا بقرابت باوی دارد و اهل بیت و صحابه رسول رضوان الله علیهم بعضی هم نسبت

صورت

آنست که نبوت انبیا نه بوجود معجزه است بل بوحی وارسال الهی است پس هر که حق تعالی
بدو وحی کرد و بخلقش فرستاد نبی بود اگر معجزه با وی باشد و اگر نباشد و حال اولیا نه چنین
است و معجزه فعل انبیاست و کرامت فعل اولیا معجزه از برای اظهار ست و دعوی
بران سابق و کرامت ازین هر دو صفت خالی و اولیا را کرامت ببرکت متابعت
انبیا حاصلست و این دران داخل **فصل هشتم در شهادت نبوت و ختم**
رسالت بمحمد صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی هو الذی ارسل
رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله وکفی بالله شهیدا
محمد رسول الله وقال تعالی ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله
وخاتم النبیین اهل ایمان بر موجب شهادت الهی و دلالت معجزات نامتناهی
ایمان آوردند بر رسالت محمد علیه الصلوة والسلام و بر مقتضی نص کلام مجید اعتقاد
کردند که جمله ادیان و ملل بظهور دین او منسوخ شد و حکم سائر کتب منزله بوجود قرآن
که بدو منزل گشت زائل و باطل و کمال نبوت و رسالت او مهر زوال و انقطاع بر در نبوت و رسالت نهاد و بعد از و هیچ
نبوت سمد و دست و جمله دعوتها الا دعوت او مردود و هر که از طریق متابعت او روی
بگرداند و احکام شریعت او سر بر خود واجب و لازم نداند ولی شیطان و عدو رحمن بود
و از جمله زنادقه و ملاحده خذلهم الله باشد و اگر از خوارق عادات بروی چیزی ظاهر
شود باید که آنرا مکر و استدراج خوانند نه کرامات فرعون وقتی بر کنار نیل مصر میرفت
هر گاه که روان شدی نیل با او روان شدی و چون بایستادی نیل با او بایستادی
و شک نیست که آن نه از جمله کرامات بود اگرچه او را و قوم او چنان مینمود که آن محض
قدرت و عین اعجاز ست بلکه مکر الهی بود تا او در کفر خود هر روز راسخ تر شود و از قبول

فالملقیات ذکرا گر حق ایشان صادق و مراتب صنوف ایشان بسیار است
ہر صنفی مشغول امری مخصوص و ہر یکی را مقامی معلوم و ما منا الا لہ مقام معلوم
و ہمچنین اجماع کردند بر انکہ میان انبیا تفاضلست بعضی از بعضی فاضلتر قلک الرسل
فضلنا بعضہم علی بعض ولیکن تعیین فاضل از مفضول مشروع نیست زیرا کہ
رسول صلی اللہ علیہ وسلم گفت لا تخیروا بین الانبیاء الا فضیلت رسول صلی
اللہ علیہ وسلم بر دیگر انبیا علیہم السلام کہ بنص حدیث معلوم شدہ است چنانکہ
انا سید ولد ادم ولا فخر وادم ومن دونہ تحت لوائی یوم القیمۃ ولا فخر
و اجماع کردند بر انکہ انبیا علیہم السلام از جملہ بشر فاضلتر ند و ہیچکس از اولیا و
صدیقان بدرجہ ایشان نرسد اگرچہ بلند پایہ و قوی مایہ بود ابو یزید بسطامی رحمہ اللہ
گفتہ است کہ اخر نہایات الصدیقین اول احوال الانبیا و ابن عطا گفتہ است
ادنی منازل المرسلین اعلی مراتب الانبیا و ادنی مراتب الانبیا اعلی
مراتب الصدیقین و ادنی مراتب الصدیقین اعلی مراتب الشہداء و
ادنی مراتب الشہداء اعلی مراتب الصالحین و ادنی مراتب الصالحین
اعلی مراتب المومنین و اجماع کردند بر عصمت انبیا علیہم السلام از اقتراف کبایر
و در صغائر خلافست و اجماع کردند بر جواز کرامات اولیا در عہد رسول صلی اللہ علیہ
وسلم و بعد از عہد او مانند خوارق عادات و تقلیب اعیان و اطلاع بر ضمائر و سماع
ہواتف و اجابت دعوات و طی زمان و مکان و طائفہ کہ بر ان انکار کردند پنداشتند
کہ تمیز و فرق میان انبیا و اولیا بمعجزہ نیست و آن صدور فعلی بود از انبیا کہ غیر ایشان
از شل آن عاجز بس گفتند اگر اولیا را مسلم داریم میان نبی و ولی فرق نماند و جواب

نیز وعده ایست که آن نقد طائفه دیگرست و آن طائفه را همچنین تا بنقاد مطلق رسد
که وعده او نقد دیگری نبود و آن حضرت رسولست صلی الله علیه وسلم که وعدهٔ دیگر
انبیا نقد او آمد همچنانکه وعد اولیا نقد انبیاست و وعده مومنان نقد اولیا و رسول
را صلی الله علیه وسلم بحسب حال خود هم مقامی موعودست که عبارت ازان بمقام
محمودست و هیچکس را با او دران شرکت نیست و لفظ وابعثه المقام المحمود الذی
وعدته که در ادعیه وارد ست مشعرست بدین معنی و کلام مجید بدان ناطقست
عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا **فصل هفتم در ایمان بملائکه و**
کتب و رسل الهی قال الله تعالی امن الرسول بما انزل الیه من ربه
والمومنون کل امن بالله وملائکته وکتبه ورسله جمله مومنان بعد از ایمان
بوحدانیت حق سبحانه وتعالی و تنزیه ذات و تقدیس صفات او ایمان دارند بوجود
ملائکه که سکان مواضع قدس و قطان جوامع انس اند و بوجود کتب منزل که رب العالمین
بواسطهٔ ملک با نبیا و رسل فرو فرستاده بوجود انبیا و رسل که گزارندگان پیغام الهی
اند و اجماعست میان علما محقق در تفضیل انبیا بر ملائکه و خلافست در تفضیل ملائکه
بر مومنان و بعضی ملائکه از بعضی فاضلتر و درجه بعضی از بعضی نازلتر بمقامات ایشان
متفاوت و صفوف ایشان مختلف و الصافات صفا بیان آن بعضی مقربان
حضرت جلال و معتکفان عتبهٔ کمالند و السابقات سبقا اشارت بدان و
بعضی مدبران امور فالمدبرات امرا وصف ایشانست و بعضی حاجبان درگاه
عزت و الزاجرات زجرا و بعضی ثناخوانان حضرت بادشاهی و خوانندگان کتب
الهی فالتالیات ذکرا بوصف ایشان ناطق و بعضی نقله اخبار و حمله اذکار

وو عده عین الیقین ایشان باخرت باشد وطائفه بعین الیقین بینند وو عده
حق الیقین ایشان باخرت باشد واز اینجا گفت انچه گفت رای قلبی ربی واین ایمانست
که معاذ رضی الله عنه بر در خانه صحابه گشتی وگفتی تعالوا حتی نؤمن ساعة واین ایمانست
که چون حارثه ازان خبر باز داد رسول صلوات الله علیه گفت اصبت فالزم وعین الیقین
چون بکمال رسد درجه حسن بصیر یابد که دران زیادتی صورت بینند چنانچه امیر المومنین علی
رضی الله عنه ازین مقام خبر داد که لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً وطائفه که نفی
رویت کردند در آخرت محل غلط ایشان دو چیز آمد یکی تمسک بقول خدای تعالی
لا تدرکه الابصار و یکی قیاس آخرت بر دنیا وجواب از اول آنست که رویت دیگر
است وادراک دیگر رویت ممکنست وادراک متعذر وجرم آفتاب توان دید اما ادراک
نتوان کرد وجواب از دوم آنکه رویت اخروی با رویت دنیوی هیچ نسبت ندارد
باقی را با فانی چه نسبت پس محل غلط ازینجاست که آن طائفه پنداشتند که در آخرت
رویت را جهتی و وصفی و کیفیتی وهوای وشعاعی واحاطت نور بصر باید همچنانکه
در دنیا مبصرات دنیوی را مشاهده کرده اند واین تصورات همه تخیلات باطل است
واین غلطی بزرگست که کسی قیاس مرتبه که فوق حال ومقام او بود بر حال ومقام
خود کند امور اخروی را امروز کسی دریابد که بکلی از دنیا ولذات آن صرف رغبت
کرده باشد وروی دل باخرت آورده بدل در آخرت بود وبه تن در دنیا وبقلب در
عالم غیب وقدرت ساکن بود وبقالب در عالم شهادت وحکمت این طائفه اند
که معاملت بنقد کنند ونسیه تن در ندهند انچه دیگران را فردا از لقا وعده است
ایشانرا امروز عین نقدست وبا این همه اگرچه وعده دیگران نقد ایشانست ایشانرا

نهاده است واحتراز از چه کرده عذر هریک واضحت ومنازعت ومشاجرت میان فرق
اسلام نمی فائده واگر بنده برمراعات اصول وین ملازمت نمودی ومشغول وظیفه وقت
خود بودی هرگز با بشال این فضول مبتلا نگشتی چه خوض در فضول عقوبت تضییع اصول
بود صحابه وتابعین بجهت ملازمت اصول درچنین فضول هرگز خوض نکردند واز اصول
واجبه ایمان آوردنست بقران ومتابعت اوامر ونواهی آن کردن وملتزم حلال وحرام
آن بودن وبحقوق وحدود آن کما ینبغی قیام نمودن این قدر از جمله لوازم واصولست
وشروع در زوائد چون حدوث وقدم بدعت وفضول ومثال این معنی چنانست که پادشاهی
در مملکت خود مشالی مشتمل بر اوامر ونواهی امضا کند در عایا را دایما با مثال آن احکام
مطالبت نماید وبا ایشان خطاب بلیغ کند وایشان در کیفیت خط وبلاغت وعبارت
ان منازعت وخصومت آغاز نهند وبا متثال احکام نپردازند وازان غافل ومشغول
شوند تا فرصت کار فوت شود **فصل ششم در رویت** قال الله تعالی فمن
کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت رویت عیان درین جهان متعذرست
چه باقی در فانی نگنجد اما در آخرت مومنان را موعودست وجوه یومئذ ناضرة الی
ربها ناظرة وکافرانرا ممنوع کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون مومنان در دنیا
حق را بدیدهٔ ایمان ونظر بصیرت بینند ودر آخرت بنظر عیان وبصر چنانکه در اخبار
آمده است انکم سترون ربکم یوم القیمة کما ترون القمر لیلة البدر لا تضامون
فی رویته ومراد ازین بشبه نظر اخرویست بنظر بصر در دنیا ودر رجه عیان نه بشبیه آله
سبحانه وتعالی بقمر چه آن منظور بهیچ منظور نماند وحقیقت ایمان صحیح مومن آنست که مومن
در معتقد خود بدرجهٔ یقین رسد واین بر تفاوت بود وطائفه در دنیا بعلم الیقین بدانند

که اذا بلغ الکلام الی القدر فامسکوا چه افهام عوام از ادراک ان قاصر بود و
علماء راسخ را بتوفیق الهی بطریق مکاشفه صورت آن کماهی مشاهد و معاین شده ؛
ذلک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم فصل پنجم در کلام
الهی قال الله سبحانه قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل هذا
القرآن لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا هیچ شک نیست که قدر و مرتبه
هر کلامی بر حسب مقدار متکلم بود هر چند متکلم رفیع پایه تر کلام او رفیعتر و پایه او منیع تر و
چون ذات قدیم متفرد ست بجلال و عظمت کلام او همچنین منفرد بود بجلال و عظمت و اگرچه
از روی افادت و نفع بر دو نیک نزدیکست ولیکن از جهت رفعت مرتبت و علو منزلت
بغایت دورست بر مثال آفتاب که بجرم از خلق دورست و بشعاع و حرارت نزدیک
اگر بآثار منافع ان نگری در غایت قرب و ظهورش بینی و اگر بکنه حقیقت آن نگری در
نهایت بعد و بطونش یابی هم قریب است هم بعید هم ظاهر هم باطن بعضی در قرب و ظهور
او نظر کردند گفتند حرف و صوتست بجهت احتراز از بعد و بطون و بعضی در بعد و بطونش
نظر کردند گفتند نه حرفست و نه صوت بجهت حذر از قرب و ظهور و طائفه اول که گفتند
حرف و صوتست بعضی گفتند قدیمست و نظر بمظروف کردند و رنگ ظروف حروف
و رنگ مظروف مستور و مختفی دیدند و صورت تفرقه را در عین جمع متلاشی یافتند
گفتند ۹ رق الزجاج و رقت الخمر فتشابها و تشاکل الامر فکانما خمر ولا قدح
و کانما قدح ولا خمر و بعضی گفتند محدث است و نظر بر نگ ظرف کردند و مظروف را
بر نگ ظرف دیدند و از جمع بتفرقه آمدند گفتند الماء یتلون بلون انائه و باین هذا
النظر هین یون بعید و چون معلوم شد که هر قائلی بنا بر مذهب خود بر کدام قاعده

وادرا بهیچ وجه اختیار نیست بلکه افعال او پیشه تابع اختیار اوست ولیکن اختیار او نه
باختیار اوست ومعنی این آنست که فاعل مختار کسی بود که افعال او تابع علم وقدرت و
ارادت او بود هرچه بدانست وارادتش بدان تعلق گرفت وقدرت با آن جمع شد ناچار
موجود گردد ومختار دران اختیار مجبور بود زیرا که وجود علم وقدرت وارادت در بنده
وتوفیق اجتماع ایشان در یک حال نه فعل بنده است ونه باختیار او پس بنده
هم مختار بود وهم مجبور چنانکه منقول ست از حضرت حسن بن علی رضی الله عنهما که گفته
است ان الله لا یطاع بالاکراه ولا یعصی بغلبة ولا یهمل العباد من الملکة
یعنی اگر مطیع باکراه واجبار طاعت حق سبحانه کند مطیع نباشد واگر عاصی بغلبه واجبار
معصیت کند عاصی نباشد ومع هذا حق سبحانه وتعالی بنده را در ملکت خود فرو نگذارد
تا بخود هرچه خواهد کند وموافق این سخن از جعفر صادق رضی الله عنه نقلست که لا جبر
ولا تفویض ولکن امر بین امرین وقتی از حضرت رسالت سوال کردند که ادلیت
دقی نستر فیها ودواء نتداوی به هل یرد من قدر الله فقال انه من قدر
الله وقال صلی الله علیه وسلم اعملوا فکل میسر لما خلق له سالکان وسابقان
این طریق از پیش رفته اند ومسالک یقین را از خار وخاشاک شکوک پاک رفته تا باز
پس ماندگان بادیه طلب چون برسند سبیلی واضح وطریقی مسلوک یابند بهدی
ایشان اهتدا نمایند وبآثار ایشان اقتفا کنند وایشان پای بند توهمات وتخیلات
خود مانده وانچه حقیقت حالست سر قدر به بحث ومناظره وتحریر وتقریر کشوف نشود
الا بصفاء خاطر وجلاء آئینهٔ دل از زنگ طبیعت وهوا واعراض از ماسوی واقبال
بکلی بر خدای عزوجل واز جهت مشکلی این مسئله شریعت از خوض دران منع فرموده است

چه هرگاه که وجود فاعل که اصلست نه از وبود فعلش که فرع وجودست بطریق
اولی نه از وباشد پس هرچه در وجود حادث میشود از خیر وشر وکفر وایمان وطاعت
وعصیان همه نتیجهٔ قضا وقدر الهی بود بی آنکه هیچکس را بر وجهتی متوجه گردد
بلکه حجت بالغه او بر همه ثابت ولازم باشد لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون
اگر گوئی چون فعل آفریدهٔ اوست پس عقوبت بنده لایق کرم او نبود گویم محل
غلط ومنشاء شکوک بیشتر آنست که کسی کار خداوند بر کار بنده قیاس کند وگوید
اگر مثل این فعل بنده بکند او را ظالم ومتعدی خواند واین معنی بر خداوند عالم
روا نبود اگر تو خواهی که حجت مشکوک از پیش برخیزد ازین قیاس دور شو وبدانکه وجود
بنده ملک خداوندست وهر تصرف که مالک در ملک خود کند صحیح بود وحق عز وعلا
همچنانکه لطیف وذو الفضلست قهار وعادل است ونسبت با ذات ازلی او لطف وقهر یکسانست
وهمچنانکه لطف اقتضاء ظهور میکند قهر نیز اقتضاء ظهور میکند ولابد ست که هریکی را مظهری بود وآن
وجود مومنان وکفار وجنت ونارست پس حکمت بالغه الهی هر صفتی را مظهری
برحسب مشیت خود از عدم بوجود آورد که یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید وآنرا که
مظهر لطف گردانید با او بصفت فضل ابتدا کرد وآنرا که مظهر قهر ساخت با او طریق
عدل سپرد وفضلش بعد از علل عدلش مبرا از خلل واز ینجا معلوم شود که افعال بندگان
سبب سعادت وشقاوت نبود وثواب فضل حق است وعقاب عدل او ورضا
وسخط وصفت قدیم اند که با فعال بندگان متغیر ومتبدل نشوند وهر کرا حق سبحانه
بنظر رضا ملحوظ گرداند او را عمل اهل بهشت ارزانی داشت وهر کرا محل نظر سخط گرداند
او را بر عمل اهل دوزخ انگیخت ومراد ازین سخن نه آنست که آدمی مطلقا مجبور است

است او گاه آنست که کرم الهی ولطف ازلی در استعداد بنی آدم از قبول آن صفات
شمه تعبیه کرده است وانگاه تجلی صفات در کسوت اسماء داده تا هر کس بقدر استعداد
انچه نصیبه او بود از ان صفات بیابد وثانیاً تادیب وتعلیم نبده است تا حق را سبحانه
از تلقاء نفس خود اسمی وصفتی اختراع نکنند بلکه او را بدان اسم خود که او خود را بدان تسمیه
کرده وبدان صفت وصف کند که او خود را بدان وصف کرده فانما نحن به و له
واجماع متصوفه بر انست که هر صفتی از صفات الهی حقیقتی است ثابت ومعنی محقق
متمیز از صفتی دیگر من حیث هی الصفة وعین او من حیث الذات بخلاف انچه معطله
گویند که معانی صفات مجرد نفی اضداد است یعنی معنی علم نفی جهلست از وومعنی قدرت
سلب عجز وعلی هذا در ین وصف جمادات هم مشترک شد پس بایستی که عالم وقادر
بودندی تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا واما آیات واخبار که در صفات
وارد ند چون استواء ونزول ویدو قدم وضحک وتعجب همه آیات وحدانیت ودلائل
فردانیت اند عقل من عقل وجهل من جهل باید که در ان تشبیه وتعطیل تصرفی
نرود چه خلق مامورند بایمان آوردن بوجود آن نه بدانستن کیفیت آن چنانکه انس
بن مالک رضی الله عنه گفت در جواب سوال از معنی استوی الاستواء معلوم
والکیفة غیر معقولة والایمان به واجب والسوال عنه بدعة فصل چهارم
در آفریدن افعال بندگان قال الله تعالی والله خلقکم وما تعلمون
اعتقاد جماعت متصوفه آنست که حق سبحانه همچنانکه خالق اعیان ست خالق افعال
بندگانست وهیچ مخلوق را قدرت بر ایجاد فعلی ممکن نه الا بقدرت بخشیدن
او وهیچ مرید را ارادت چیزی حاصل نه الا بمشیت او وما تشاؤن الا ان یشاء الله

اسمی جمال صفتی بر نظر ایشان عرضه میکند و فوق بر ذوق و شوق بر شوق شان
می افزاید چه هر گاه که وجه صفتی جدید بر ایشان مکشوف میشود ذوقی تازه بدل ایشان
می پیوندد و شوقی جدید بمشاهده جمال ذات در ایشان انگیخته میگردد و از غیب شان
اشارت میرسد که برین معامله تا میقات یوم لقا تعللی میکنند و اظهار اسرار ایشان در
شاخسار انتظار بدین دو بیت ترنمی میکنند اذا ما طمئت الی دیقه * جعلت المدامه
منه بدیلا * و این المدامه من دیقه * ولکن اعلل قلبا علیلا * و حق سبحانه
را ورای نود و نه هزار و یک نام بسیارست زنهار تا گمان نبری که اسمای الهی در انچه
شنیده و بتو رسیده منحصرست چه بسیار از اسما که در خزانه عزت مکنون و درج غیبتست
و هیچکس را جز عالم الغیب بران اطلاع نیست و علم ازلی بمعرفت ان متفرد و
مستاثرست اسمار او از حد عد برونست و صفات او از عد حد افزون و نیز از اسمار
و صفات الهی انچه بتو رسیده است و شریعت بر تخلق و اتصاف بدان تحریص فرموده
تا با خود تصور نکنی که معنی آن همانست که تو فهم کرده با تخلق همانچه تو بدان متخلق شده
و هیچکس را ورای آن مرتبه نه که آن غایت ادراک تست از ان اسم و نهایت حظ تو از ان
صفت ورای آن مراتب بی نهایت است و درجات بی غایت و فوق کل ذی علم
علیم و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات و همچنانکه اسمار انهایت نیست معانی
و بطون هر اسمی را غایت نیست نهایت ادراک هر مدرکی از ان معنی معین و غایت
حظ هر طالبی از ان بطنی مخصوص همچنین باید که اتصاف حق را بدان صفات
قیاس بر اتصاف خلق نکنی زیرا که همچنانکه ذات او تعالی و تقدس مماثل هیچ ذات
نیست صفات او مشابه هیچ صفات نه و مراد از اظهار آن اسما و صفات که بتو رسیده

ممکن نیست واما توحید الهی آنست که حق سبحانه وتعالی در ازل آزال بنفس خود نه بتوحید
دیگری همیشه بوصف واحدانیت ونعت فردانیت موصوف ومنعوت بود کان الله
ولم یکن معه شیء والکنون همچنان بر نعت ازلی واحدو فرد ست والان کما کان
وتا ابد آباد هم برین وصف بود کل شیء هالک الا وجهه نگفت یهلک تا معلوم شود
که وجود جمله اشیا در وجود او خود امروز هالک است وحوالت مشاهده این حال بفردا
در حق محجوبان است والا ارباب بصائر واصحاب مشاهدات که از مضیق زمان ومکان
خلاص یافته اند این وعده در حق ایشان عین نقدست یوم یرونه بعید او نریه
قریبا عزت فردانیت وقهر وحدانیت او وجود غیر را در وجود مجال نداد وامینست حق
توحید واین توحیدست که از وصمت نقصان بری است وتوحید ملائکه وآدمی بسبب
نقصان وجود ناقص آمد وشیخ ابو عبد الله انصاری درین معنی گفته ما وحد الواحد
من واحد اذ کل من وحده جاحد + توحید من ینطق عن نعته + عاریه
ابطلها الواحد + توحیده ایاه توحیده + ونعت من ینعته لاحد **فصل**
سوم در تحقیق اسماء وصفات قال الله سبحانه وتعالی ولله الاسماء الحسنی
معتقد جماعت متصوفه آنست که خداوند عالم را جل جلاله وعم نواله اسماء حسنی
نامعدود است وصفات علیه نامحدود هر اسمی دلیل صفتی وهر صفتی سبیل معرفتی
وهر معرفتی معرف ربوبیتی وهر ربوبیتی مطالب عبودیتی واز جمله ان اسماء نامتناهی
مسبب الهی نود ونه اسم وهزار ویک اسم بحسب استعداد فهم وطاقت بشری از
پرده غیب بصحرای ظهور آورده وجمال صفات را در ان مظاهر بر دیده مشتاقان لقا
بقا وبقاء لقاء خود جلوه کرده تا هر لحظه بدان تجلی ایشان را تسلی میدهد وهر لمحه از دریچه

نور کواکب در نور آفتاب بیت فلما استبان الصبح ادرج ضوءه باسفاره
اضواء نور الکواکب و در مقام وجود موحد در مشاهده جمال وجود واحد چنان مستغرق
عین جمع گردد که جز ذات وصفات واحد در نظر شهود او نیاید تا غایتی که این توحید را
صفت واحد بیند نه صفت خود و این دیدن را صفت او بیند و هستی او بدین طریق
قطره وار در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق جمع شود و ازینجاست قول جنید
رحمه الله التوحید معنی تضمحل فیه الرسوم و تندرج فیه العلوم ویکون الله
لم یزل و قول ابن عطا التوحید نسیان التوحید فی مشاهدة جلال
الواحد حتی یکون قیامك بالواحد لا بالتوحید و منشاء این توحید نور
مشاهده است و منشا توحید علمی نور مراقبه است و بدین توحید اکثری از رسوم
بشریت منتفی شود بر مثال نور آفتاب که در غلبهٔ ظهور او بیشتر اجزاء ظلمت از روی
زمین برخیزد و بتوحید علمی بعضی ازان رسوم مرتفع گردد بر مثال نور ماهتاب که بظهور
او بعضی از اجزاء ظلمت منتفی شود و اکثر همچنان باقی ماند و سبب وجود بعضی از بقایا
رسوم در توحید حالی آنست که تا صدور ترتیب افعال و تهذیب اقوال از موحد ممکن
بود و بدین جهت در حال حیات حق توحید چنانکه باید گزارده نشود و ازینجاست قول استاد
ابو علی دقاق التوحید غریم لا یقضی دینه و غریب لا یودی حقه و بدین توحید
بیشتری از شرک خفی برخیزد و خواص موحدان را در حال حیات از حقیقت توحید
صرف که بیکبارگی آثار رسوم وجود در و متلاشی گردد گاه گاه لمعه بر مثال برقی خاطف
لامع گردد و فی الحال منطفی شود و بقایای رسوم دیگرباره معاودت کنند و درین
حال بکلی بقایای شرک خفی مرتفع گردد و وراء این مرتبه در توحید آدمی را مرتبهٔ دیگر

وان چنان بود که بنده در بدایت طریق تصوف از سر یقین بداند که موجود حقیقی و مؤثر
مطلق نیست الا خداوند عالم جل جلاله و علماً ذات و صفات و افعال را در ذات
و صفات او محو و ناچیز داند هر ذاتی را فراغ از نور ذات مطلق شناسد و هر پرتوی از
نور صفت مطلق داند چنانکه هر کجا که علمی و قدرتی و ارادتی و سمعی و بصری یابد آنرا
اثری از آثار علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر الهی داند و علی هذا جمیع صفات و
افعال و این مرتبه از اوایل مراتب توحید اهل خصوص و متصوفه است و مقدمهٔ آن
باساقهٔ توحید عام پیوسته و مشابه این مرتبه مرتبه ایست که کوته نظران از آن توحید علمی
خوانند و آن نه توحید علمی بود بلکه توحیدی باشد رسمی ساقط از درجه اعتبار و آن چنان
باشد که شخصی از سر ذکا و فطنت بطریق مطالعه یا سماع تصوری کند از معنی توحید
و رسمی از صورت علم توحید در ضمیر او مرتسم گردد و از آنجا در اثنای بحث و مناظره گاه گاه
سخنی بی مغز گوید چنانکه از حال توحید هیچ اثر در او نباشد و توحید علمی اگرچه فرود مرتبه توحید
حالیست ولیکن از توحید حالی مزجی بان همراه بود و مزاجه من تسنیم عینا یشرب
بها المقربون وصف شراب این توحید بست و ازین جهت صاحب آن پیشتر ذوق
و سرور بود چه بتاثیر مزج حالی بعضی از ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانچه در بعضی
تصاریف بر مقتضی علم خود عمل کند و وجود اسباب را که روابط افعال الهی اند در میان
بیند اما در اکثر احوال بسبب بقایای ظلمت وجود از مقتضای علم خود محجوب شود و
بدین توحید بعضی از شرک خفی برخیزد و اما توحید حالی آنست که حال توحید وصف
لازم ذات موحد گردد و جمله ظلمات رسوم وجود او الا اندک بقیه در غلبهٔ اشراق نور توحید
متلاشی و مضمحل شود و نور علم توحید در نور حال او مستتر و مندرج گردد بر مثال اندراج

هیچ موحد بکنه ادراک واحد جز واحد نتواند رسید و هر چه ادراک او بدان منتهی گردد غایت
ادراک او بود نه غایت واحد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و هر که واحد را در معرفت
خود منحصر داند بحقیقت ممکور و مغرور است و غرکم بالله الغرور اشارت بدین غرور
است ۵ آنچه پیش تو پیش ازان چیزی نیست + غایت فهم تست الله نیست + از شبلی رحمه الله پرسیدند
که توحید چیست گفت که من عبر عنه فهو ملحد و من اشار الیه فهو ثنوی و من
اومی الیه فهو وثنی و من نطق فیه فهو غافل و من سکت عنه فهو جاهل و
من توهم انه واصل فلیس له حاصل و من ادعی انه قریب فهو بعید و من
ظن انه واجد فهو فاقد و کل ما میز تموه باوهامکم و ادرکتموه بعقولکم فی
ادق معانیکم فهو مصروف مردود الیکم محدث مصنوع مثلکم و این قول اشارت
بدانکه توحید نفی تفرقه است و وقوف بر حد جمع و این وصف در بدایت توحید حالی که
بعد ازین ذکر آن بیاید لازم بود و اما در نهایت آن ممکن بود که کسی در عین تفرقه مستغرق
عین جمع بود و در عین جمع بعین جمع ناظر تفرقه چنانکه هیچ یک از جمع و تفرقه مانع دیگری
نباشد و کمال توحید خود درین است و توحید را مراتب است اول توحید ایمانی دوم
توحید علمی سوم توحید حالی چهارم توحید الهی اما توحید ایمانی آنست که بنده بتفرد و وصف الهیت
و توحد استحقاق معبودیت حق سبحانه بر مقتضی اشارت آیات و اخبار تصدیق کند بدل
و اقرار دهد بزبان و این توحید نتیجه تصدیق مخبر و اعتقاد صدق خبر باشد و مستفاد از
ظاهر علم و تمسک بدان خلاص از شرک جلی و انخراط در سلک اسلام فائده دهد و
متصوفه بحکم ضرورت ایمان با عموم مومنان درین توحید مشارکند و بدیگر مراتب
متفرد و مخصوص اما توحید علمی مستفاد است از باطن علم که آنرا علم یقین خوانند و

فرو ایشت معروف و صفات محدثات از مشاکلت و مماثلت و اتصال و انفصال و
مقارنت و حلول و خروج و دخول و تغیر و زوال و تبدل و انتقال از قدس و نزاهت
او مسلوب و در هیچ نقصان کمال جمال و جمال کمال او نا منسوب جمال احدیتش
از وصمت ملاحظه افکار مبرا و جلال صمدیتش از زحمت ملابسه اذکار معرا بسار زان
میدان فصاحت را در وصف او مجال عبارت تنگ و سابقان عرصهٔ معرفت را
در تعریف او پای اشارت لنگ پایه رفعت او را کش از تناوله حواس و محاوله قیاس
متعالی و ساحت عزت معرفتش از تردد اوهام و تعرض افهام خالی پاکا خداوندی
که نهایت عقول را در بدایات معرفت او جز تحیر و تلاشی دلیلی نه و بصیرت صاحب
نظر انرا در اشعه انوار عظمت او جز تعامی و تعاشی سبیلی نه اگر گوئی کجا مکان پیدا کرده
او و اگر گوئی کی زمان بدید آورده او و اگر گوئی چگونه مشابهت و کیفیت مفعول او و اگر
گوئی چند امقدار و کمیت مجعول او ذات نا محدود او را بدایت نه و صفات نا معدود او را
نهایت نه ازل و ابد مندرج در تحت احاطه او و کون و مکان منطوی در طی بساطت
او جمله اوائل در اولیت او آخر و همه او آخر در اخریت او اول ظواهر اشیا بظاهریت
او باطن و بواطن اکوان در باطنیت او ظاهر جمیع ازمان در ازلیت او حادث و جمله آباد
در ابدیت او وارث فی الجمله هر چه در عقل و فهم و حواس و قیاس گنجد ذات خداوند سبحانه
ازان منزه و مقدس است چه این همه محدثات است و محدث جز ادراک محدث نتواند کرد و
دلیل وجود او هم وجود اوست و برهان شهود او هم شهود او ولو وجهنا من وجهنا قمر +
و غیضها من عینها کمل + محال جمال ازلی جز جلال ازلی نبود و لا یحمل عطایاهم الا
مطایاهم غایت ادراک درین مقام عجز ست العجز عن درک الادراک ادراک

تا دیدهٔ بصیرتش بنور یقین کشوده شود و حق صرف بر و منکشف گردد و این معنی
دست ندهد مگر بصدق افتقار و حسن التجا بحضرت وهاب و استغاثه از شر نفس و اعتصام
بفضل الهی چه حق سبحانه هر سوال که از سر صدق و اضطرار بود قرین اجابت گرداند
امن یجیب المضطر اذا دعاه و هر گرا حق تعالی نعمت صرف رغبت از دنیا بخشید
و بیخ نزاع و خلاف از دل او برکشید او را محل نظر رحمت خود گرداند و لا یزالون
مختلفین الا من رحم ربك و علامتش آن بود که بنظر رحمت در محجوبان ملت نگرد و
با ایشان طریق عناد نسپرد فبما رحمة من الله کنت لهم و این معنی از خصایص احوال
صوفیانست که دلهای ایشان بوجدان حلاوت محبت الهی از محبت دنیا اعراض
کلی نمودند و عروق نزاع و خلاف بیکبارگی ازان بستاصل و تنزع شد و بنظر
رحمت و شفقت در عموم خلق نگرستند و از عذاب عداوت و مخالفت نجات یافتند
و بفرقه ناجیه ملقب گشتند **فصل دوم در توحید ذات و تنزیه صفات**
قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو و الملئکة و اولوا العلم علماء متصوفه
که بسبب انقطاع از شواغل با معدن علم اتصال یافتند و قدم ارواح و قلوب
ایشان دران مستقر و ثابت و راسخ شد و دیده بصیرت شان بنور مشاهده جمال
ازلی مکتحل گشت بطریق علم یقین و برهان مبین بل بوجه کشف و عیان و ذوق و
وجدان میدانند و می بینند و می یابند و گواهی میدهند که هیچکس و هیچ چیز
مستحق معبودی و لائق مسجودی نیست الا خدای یگانه الله احد صمد منزه از والد
و ولد و معونت و مدد و مقدس از شبیه و نظیر و وزیر و مشیر نه در مقابله حکمش ضدی
و نه در ازاء ملکش ندی ذات قدیمش همیشه بوصف وحدانیت موصوف و بنعت

فرو ایشت معروف و صفات محدثات از مشاکلت و مماثلت و اتصال و انفصال و
مقارنت و حلول و خروج و دخول و تغیر و زوال و تبدل و انتقال از قدس و نزاهت
او مسلوب و در تسبیح تقصان کمال جمال و جمال کمال او نامنسوب جمال احدیتش
از وصمت ملاحظه افکار مبرا و جلال صمدیتش از زحمت ملابسه اذکار معرا مبارزان
میدان فصاحت را در وصف او مجال عبارت تنگ و سابقان عرصهٔ معرفت را
در تعریف او پای اشارت لنگ پایه رفعت ادراکش از منازله حواس و محاوله قیاس
متعالی و ساحت عزت معرفتش از تردد اوهام و تعرض افهام خالی پاکا خداوندی
که نهایت عقول را در بدایات معرفت او جز تحیر و تلاشی دلیلی نه و بصیرت صاحب
نظر انرا در اشعه انوار عظمت او جز تعامی و تعاشی سبیلی نه اگر گوئی کجا مکان پیدا کرده
او و اگر گوئی کی زمان بدید آورده او و اگر گوئی چگونه مشابهت و کیفیت مفعول او و اگر
گوئی چند امقدار و کمیت مجعول او ذات نامحدود او را بدایت نه و صفات نامعدود او را
نهایت نه ازل و ابد مندرج در تحت احاطه او و کون و مکان منطوی در طی بساطت
او جمله اوائل در اولیت او آخر و همه او آخر در اخریت او اول ظواهر اشیا بظاهریت
او باطن و بواطن اکوان در باطنیت او ظاهر جمیع ازال در ازلیت او حادث و جمله آباد
در ابدیت او وارث فی الجمله هرچه در عقل و فهم و حواس و قیاس گنجد ذات خداوند سبحانه
ازان منزه و مقدس است چه این همه محدثات است و محدث جز ادراک محدث نتواند کرد
دلیل وجود او هم وجود اوست و برهان شهود او هم شهود او سئولوجهها من وجهها تمر به
وفیها من عینها تحل + محال جمال ازلی جز جلال ازلی نبود ولا یحل عطایاهم الا
عطایاهم غایت ادراک درین مقام عجزست العجز عن درک الادراک ادراک

تا دیدهٔ بصیرتش بنور یقین کشوده شود و حق صرف بر و منکشف گردد و این معنی
دست ندهد مگر بصدق افتقار و حسن التجا بحضرت وهاب و استغاثه از شر نفس و اعتصام
بفضل الهی چه حق سبحانه هر سوال که از سر صدق و اضطرار بود قرین اجابت گرداند
امن یجیب المضطر اذا دعاه و هر گرا حق تعالی نعمت صرف رغبت از دنیا بخشید
و بیخ نزاع و خلاف از دل او برکشید او را محل نظر رحمت خود گرداند و لا یزالون
مختلفین الا من رحم ربك و علامتش آن بود که بنظر رحمت در محجوبان ملت نگرد و
بایشان طریق عناد نسپرد فبما رحمة من الله کنت لهم و این معنی از خصایص احوال
صوفیانست که دلهای ایشان بوجدان حلاوت محبت الهی از محبت دنیا اعراض
کلی نمودند و عروق نزاع و خلاف بیکبارگی ازان منتاصل و منتزع شد و بنظر
رحمت و شفقت در عموم خلق نگرستند و از عذاب عداوت و مخالفت نجات یافتند
و بفرقه ناجیه ملقب گشتند **فصل دوم در توحید ذات و تنزیه صفات**
قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو و الملئکة و اولوا العلم علماء متصوفه
که بسبب انقطاع از شواغل با معدن علم اتصال یافتند و قدم ارواح و قلوب
ایشان همان مستقر و ثابت صداسخ شد و دیده بصیرت شان بنور مشاهده جمال
ازلی مکتحل گشت بطریق علم یقین و برهان مبین بل بوجه کشف و عیان و ذوق و
وجدان میدانند و می بینند و می یابند و گواهی میدهند که هیچکس و هیچ چیز
مستحق معبودی و لائق مسجودی نیست الا خدای یگانه الله احد صمد منزه از والد
و ولد و معونت و مدد و مقدس از شبیه و نظیر و ضد و ند و شریک در مقابله حکمش ضدی
و نه در ازاء ملکش ندی ذا[ت] شبه بوصف [ص]وف و نعت

ومتفرق گشته وبعداوت وبغض کشیده وبطریق توارث خلف از سلف فرا گرفته
وظلمات آن قرنا بعد قرن تراکم پذیرفته تا بحد جدال وخصومت رسیده وبسب تکفیر
انجامیده پس هر کجا سابقهٔ عنایت ازلی تعلق گیرد وخواهد که بنده را اعتقاد صحیح کرامت
کند نخست او را از آثار ورسوم وعادات برهاند وباطهارت فطرت اولی رساند وبیخ هوا
وعناد از دل او انتزاع کند تا قابل صورت اعتقاد صحیح گردد ومشاهدهٔ حق صرف اورا
صریح گردد ودر روزگار صحبت رسول صلوات الله وسلامه علیه بیرکت آثار نزول
وحی وپرتو انوار نبوت نفوس امت از ظلمت رسوم وعادات منخلع گشته بودند وقلوب
از لوث طبیعت وشائبهٔ هوا طهارت یافته واز دنیا واغراض آن اعراض نموده وروی
باخرت آورده وحق را طالب بوده ونور ایمان از ورای حجاب مشاهدهٔ صورت غیب
کرده لاجرم عقاید ایشان از وصمت اختلاف معرا بوده ودلها از بیماریهای هوا سلیم
ومبرا همه یکدل ویک رای ویک زبان بودند بعد ازان چون آفتاب رسالت بحجاب
غیبت متواری ومحتجب گشت ونور عصمت بنقاب عزت مختفی ومنتقب شد زمین نفوس
امت که بنور حضور نبوت اشراق یافته بود ظلمت هوای او در اشعهٔ آن متلاشی گشته
باحتجاب وغیبت آن باز سایه انداخت وظلمت هوا او اندک اندک از کمین استتار
بیرون آمد ومزاج قلوب از اعتدال استقامت روی بانحراف نهاد وبقدر انحراف
اختلاف پدید آمد وشیطان از طریق تصرف در عقائد کشوده شد وبرحسب بعد از عهد
رسالت واحتجاب نور عصمت هر روز ظلمات رغبات نفوس بدنیا زیادت میشد و
اختلاف بیشتر پدید می آمد الی یومنا هذا پس هر که طالب عقیدهٔ درست بود باید
که بطبقهٔ اول از صحابه اقتدا وبآثار ایشان اقتفا نماید وروی دل از بحث وبناکردن

در فقر فصل پنجم در صبر فصل ششم در شکر فصل هفتم در خوف فصل هشتم در رجا
فصل نهم در توکل فصل دهم در رضا باب دهم در بیان احوال وختم کتاب و دران
ده فصل است فصل اول در محبت فصل دوم در شوق فصل سوم در غیرت
فصل چهارم در قرب فصل پنجم در حیا فصل ششم در انس و هیبت فصل هفتم
در قبض و بسط فصل هشتم در فنا و بقا فصل نهم در اتصال فصل دهم در خاتمت و
وصیت باب اول در بیان اعتقادات متصوفه و دران ده فصل است فصل اول از باب
اول در معنی اعتقاد و ماخذ آن و تمسک بعقیده صحیحه معنی اعتقاد و اتحاد عقد صورتی علمیست
یا ظنی در دل بوجود مغیبات و ماخذ آن در مبداء حال تکرر استماع اخبار و تواتر انطباع آثار است در نفوس
ساده اطفال که بمرور ایام و اشتداد زمان سبب افساد ظنون و اوهام و موجب تقلید عقیده عوام
میگردد و صورت آن عقائد در ضمائر ایشان کالنقش فی الحجر راسخ و ثابت میشود تا غایتی که تصاریف
ضمائر و انواع خواطر ایشان از آن صورچنان منقش و محلی گردد که مجال و مساغ صورتی دیگر دران
محال نماید و هر کرا از سنن عقیدت و صوب مذهب خود مائل و منحرف بینند به بغی و ضلالت نسبت کنند
و از ایشان طائفه که تمسک بادله و براهین مذهب خویش بزعم خود نموده باشند و باخود تصور تحقیق خروج
از دائرهٔ تقلید کرده اگر بحقیقت نظر کنند همچنان خود را در مرتبه تقلید ائمه و علماء خود بینند که بموجب
حسن الظن و تصور اصابت رای ان ادله و براهین از ایشان تلقی کرده باشند و اوهام و افهام
ایشان برآمده و پندار تیقن و وفور تحقیق شاد شدند کل حزب بالدیهم فرحون و
بسبب اختلاف را اختلاف اهواء است که نفوس بشری بران مجبولند و وجود تنازع و تمانع
مناصب و مطالب دنیوی که بیشتر دلها بعلت طلب آن معلولند و این اختلاف در مبداء
حال از تقدم بتاخر و از سابق بتالی رسیده است و بتدریج درمیان فرق منتشر

و فصل سوم در اختیار ملبوس فصل چهارم در اساس خانقاه فصل پنجم در بیان رسوم اهل خانقاه فصل ششم در بیان خلوت فصل هفتم در شرائط خلوت فصل هشتم در بیان واقعات اهل خلوت فصل نهم در سماع فصل دهم در اداب سماع باب ششم در آداب و دران ده فصل است فصل اول در بیان ادب فصل دوم در بیان اداب حضرت ربوبیت فصل سوم در آداب حضرت رسالت فصل چهارم در آداب مرید با شیخ فصل پنجم در آداب شیخ و خت و فضیلت آن فصل ششم در آداب صحبت و صلاح و فساد آن فصل هفتم در آداب معیشت فصل هشتم در آداب تجرد و تاهل فصل نهم در آداب سفر فصل دهم در آداب تعهدات نفس

باب هفتم در اعمال و دران ده فصل است فصل اوّل در بیان عمل فصل دوم در ادای کلمه شهادتین فصل سوم در طهارت فصل چهارم در بیان صلوات و علوشان او فصل پنجم در کیفیت ادا صلوات فصل ششم در فرائض و سنت صلوات فصل هفتم در توزیع اوقات بر اوراد فصل هشتم در ادعیه ماثوره از نبی علیه الصلوه والسلام فصل نهم در فضیلت صوم و اختلاف احوال صوام فصل دهم در شرائط و آداب صوم و افطار باب هشتم در اخلاق و دران ده فصل است فصل اول در بیان حقیقت خلق فصل دوم در صدق فصل سوم در بذل و مواساة فصل چهارم در قناعت فصل پنجم در تواضع فصل ششم در حلم و مدارا فصل هفتم در عفو و احسان فصل هشتم در بشر و طلاقت وجه فصل نهم در تلاطف و نزول با طبائع فصل دهم در تودد و تالف باب نهم در بیان مقامات و دران ده فصل است فصل اول در توبه فصل دوم در ورع فصل سوم در زهد فصل چهارم

مشتمل است بر ده فصل فصل اوّل در معنی اعتقادات و اخذ آن و تمسک بعقیدهٔ صحیحه فصل دوم در توحید ذات و تنزیه صفات فصل سوم در تحقیق اسماء و صفات فصل چهارم در افرید افعال بندگان فصل پنجم در کلام الهی فصل ششم در رویت و لقا فصل هفتم در ایمان بملایکه و کتب و رسل الهی فصل هشتم در شهادت رسالت و ختم نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم فصل نهم در ذکر اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم فصل دهم در ذکر امور اخروی

باب دوم در بیان علوم و در آن ده فصل است فصل اوّل در تعریف علم و مراتب آن فصل دوم در مواخذ علم فصل سوم در علم و تعلیم و فضیلت آن فصل چهارم در علم و راست و درایت فصل پنجم در علم قیام فصل ششم در علم حال فصل هفتم در علم ضرورت فصل هشتم در علم سعت فصل نهم در علم یقین فصل دهم در علم لدنی

باب سوم در معارف و در آن ده فصل است فصل اوّل در تعریف معرفت فصل دوم در معرفت نفس فصل سوم در معرفت بعضی از صفات نفس فصل چهارم در معرفت کیفیت ارتباط معرفت نفس بمعرفت الهی فصل پنجم در معرفت روح فصل ششم در معرفت دل فصل هفتم در معرفت سر و عقل فصل هشتم در معرفت خواطر فصل نهم در معرفت مرید و مراد و سائل و مجذوب فصل دهم در معرفت اختلاف احوال مردم

باب چهارم در اصطلاحات صوفیان و در آن ده فصل است فصل اول در بیان حال و مقام فصل دوم در جمع و تفرقه فصل سوم در تجلی و استتار فصل چهارم در وجد و وجود فصل پنجم در سکر و صحو فصل ششم در وقت و نفس فصل هفتم در شهود و غیبت فصل هشتم در تجرید و تفرید فصل نهم در محو و اثبات فصل دهم در تلوین و تمکین

باب پنجم در بیان متحسنات متصوفه و در آن ده فصل است فصل اول در معنی استحسان فصل دوم در لباس و خرقه

ضیاء الشارحین در لزوم الاربعین

این خاطر که جزائد معانی کتاب را از فزاید الفاظش عاطل کردن همان مثال است که رابعهٔ
جیوة ارواح از اجساد بریدن و باطل کردن روی مینمود و مرا از اقدام بران منع میفرمود و مدتی
درین حال میان اقدام و احجام متردد بودم تا روزی این خاطر وارد شد که درین فن مختصری
بپارسی از سخن مشائخ صوفیان با ضمایمی چند از لطائف و فتوحات که از غیب در اثنای آن
سانح شود تالیف کنم چنانکه اکثر اصول و فروع کتاب عوارف المعارف را شامل و متناول
بود و دیگر فوائد عوائد در و مجموع و حاصل تا هم مراد ایشان بحصول پیوندد و هم اجتناب از
محذور نموده باشم چون این خاطر وارد شد دل بورود آن فراگرفت و بعد از تقدیم استخارت
در تحریر این سواد شروع افتاد و آنچه از نصوص احادیث و کلمات مشائخ در طی آن درج
کرده شد از برای تبرک هم بلفظ منقول و مسموع محرر گشت و بنای این برده تعداد ابواب و فصول
کتاب باب نهاده شد هر بابی مبنی برده فصل و چون اقتباس این از انوار کلمات مشائخ که مقتبس اند
از مشکوة نبوت کرده آمد و مضمون آن بر قدر کفایت از علم ضرورت مشتمل است نام آن مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة
نهاده شد امید بفضل رحمت الهی چنانست که طالبان صادق را در استکشاف معالم طریقت
و اقتباس انوار حقیقت و استفتاح ابواب عوارف ربانی و معارف حقانی مفید و کافی بود و
مشمول از فضل عنایات ایزدی چنانست که مولف را درین تالیف از شوائب نفس و هوا و سمعت
و ریا صافی و خالص گرداند و صورت آن نیت استنزال رحمت الهی و فیض نامتناهیست
و بواسطهٔ ذکر و سماع احوال و مقامات اهل صلاح و فلاح خود را بدان وسیلت بر فتراک دولت
ایشان بستن و در زمرهٔ محبان ایشان پیوستن نفعنا الله بمحبتهم و رزقنا الاقتداء بسیرهم

فهرست ابواب کتاب و فصول آن علی الاجمال ابواب آن ده اند و فصول آن بیست و نه علی
التفصیل برین سیاقت و منوال اند **باب اول** در بیان اعتقادات صوفیان و آن

بعد از قطع منازل بکعبهٔ مراد و حرم حقیقت و مراد از صوفیان واصلان و کاملان اند که کلام مجید
عبارت از ایشان بمقربان و سابقان کند نه جماعتی که بمجرد رسمی و مطلق اسمی از دیگران متمیز و مخصوص
باشند چه هر که بدرجهٔ مقربان حضرت جلال و سابقان صف کمال رسید اکابر طریقت و ارباب حقیقت
او را صوفی خوانند خواه مترسم بود بر رسوم متصوفه خواه نه چنانکه رئیس مشایخ چنیند رحمة الله علیه
گفته است التصوف ان تکون مع الله بلا علاقة و ریم رحمة الله علیه گفته التصوف استرسال
النفس مع الحق علی ما یرید و ابو محمد جریری رحمة الله گفته التصوف الدخول فی کل خلق سنی والخروج
من کل خلق دنی و هم خبید گوید رحمة الله التصوف ان یمیتک الحق عنک و یحییک بالله
مشهور و معروف در میان عموم مردم آنست که اسم صوفی بر کسی اطلاق کنند که مترسم بود بر رسوم صوفیان
و ملبس بزی ایشان اگر از اهل حقیقت بود و اگر نبود و اهل خصوص از متصوفه اکثر مترسمان را
صوفی نخوانند بلکه مشبه بصوفیان خوانند و سبب اختصاص اهل کمال بدین اسم آنست که اکثر ایشان
از قدما مشایخ بجهت تقلل و زهد از دنیا و اقتدا بانبیا لباس صوف پوشیده اند و از برای
تواضع و ستر حال نسبت خود بصفت لباس و سمت ظاهر کرده و یکدیگر را صوفی خوانده و این اسم
در میان ایشان متعارف شده و شهرت یافته و در زبانها متداول گشته و سببی که بر تالیف
این مختصر باعث شد آن بود که جماعتی از دوستان و برادران که بر صفت غربت قلیل البضاعة
و قلیل المتاع بودند و بر مطالعهٔ سخن مشایخ صوفیان شغفی و رغبتی تمام می نمودند و از محرر این اسطر
محمود بن علی الکاشانی اصلح الله شانه و افاض علیه غفرانه بهر وقت التماس ترجمهٔ کتاب عوارف المعارف
از مصنفات شیخ الاسلام شهاب الدین عمر بن محمد السهروردی رحمة الله علیه که در بیان
صحت طریقت تصوف ساخته است و حقایق و دقایق این فن در و بجوبته و جهی و تمامتر
نطی پرداخته میکردند و این ضعیف هر چند میخواست که التماس ایشان بمذول دارد

وان چنان بود که بنده در بدایت طریق تصوف از سر یقین بداند که موجود حقیقی و مؤثر
مطلق نیست الا خداوند عالم جل جلاله و علماً ذات و صفات و افعال را در ذات
و صفات او محو و ناچیز داند هر ذاتی را فراغ از نور ذات مطلق شناسد و هر پرتوی از
نور صفت مطلق داند چنانکه هر کجا که علمی و قدرتی و اراده‌ئی و سمعی و بصری یابد آنرا
اثری از آثار علم و قدرت و اراوت و سمع و بصر الهی داند و علی هذا جمیع صفات و
افعال و این مرتبه از اوایل مراتب توحید اهل خصوص و متصوفه است و مقدمهٔ آن
باساقهٔ توحید عام پیوسته و مشابه این مرتبه مرتبه ایست که کوته نظران از آن توحید علمی
خوانند و آن نه توحید علمی بود بلکه توحیدی باشد رسمی ساقط از درجه اعتبار و آن چنان
باشد که شخصی از سر ذکا و فطنت بطریق مطالعه یا سماع تصوری کند از معنی توحید
و رسمی از صورت علم توحید در ضمیر او مرتسم گردد و از انجا در اثنای بحث و مناظره گاه گاه
سخنی بی مغز گوید چنانکه از حال توحید هیچ اثر در او نباشد و توحید علمی اگرچه فرود مرتبه توحید
حالیست و لیکن از توحید حالی مزجی بان همراه بود و مزاجه من تسنیم عینا یشرب
بها المقربون وصف شراب این توحیدست و ازین جهت صاحب آن بیشتر در ذوق
و سرور بود چه بتاثیر مزج حالی بعضی از ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانچه در بعضی
تصاریف بر مقتضی علم خود عمل کند و وجود اسباب را که روابط افعال الهی اند در میان
بیند اما در اکثر احوال بسبب بقایای ظلمت وجود از مقتضای علم خود محجوب شود و
بدین توحید بعضی از شرک خفی برخیزد و اما توحید حالی آنست که حال توحید وصف
لازم ذات موحد گردد و جمله ظلمات رسوم وجود او الا اندک بقیه در غلبهٔ اشراق نور توحید
متلاشی و مضمحل شود و نور علم توحید در نور حال او مستتر و مندرج گردد و بر مثال اندراج

هیچ موحد بکنه ادراک واحد جز واحد نتواند رسید و هر چه ادراک او بدان منتهی گردد غایت
ادراک او بود نه غایت واحد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و هر که واحد را در معرفت
خود منحصر داند بحقیقت ممکور و مغرور ست و غر کم بالله الغرور اشارت بدین غرور ست
ع انچه پیش تو پیش ازان چیزی نیست ✦ غایت فهم تست الله نیست ✦ از شبلی رحمه الله پرسیدند
که توحید چیست گفت که من عبر عنه فهو ملحد و من اشار الیه فهو ثنوی و من
اومی الیه فهو وثنی و من نطق فیه فهو غافل و من سکت عنه فهو جاهل و
من توهم انه واصل فلیس له حاصل و من ادعی انه قریب فهو بعید و من
ظن انه واجد فهو فاقد و کل ما میز تموه باوهامکم و ادرکتموه بعقولکم فی
ادق معانیکم فهو مصروف مردود الیکم محدث مصنوع مثلکم و این قول اشارت
بدانکه توحید نفی تفرقه است و وقوف بر حد جمع و این وصف در بدایت توحید حالی که
بعد ازین ذکر آن بیاید لازم بود و اما در نهایت آن ممکن بود که کسی در عین تفرقه مستغرق
عین جمع بود و در عین جمع بعین جمع ناظر تفرقه چنانکه هیچ یک از جمع و تفرقه مانع دیگری
نباشد و کمال توحید خود درین است و توحید را مراتب است اول توحید ایمانی دوم
توحید علمی سوم توحید حالی چهارم توحید الهی اما توحید ایمانی آنست که بنده بتفرد وصف الهیت
و توحد استحقاق معبودیت حق سبحانه بر مقتضی اشارت آیات و اخبار تصدیق کند بدل
و اقرار دهد بزبان و این توحید نتیجه تصدیق مخبر و اعتقاد صدق خبر باشد و مستفاد از
ظاهر علم و تمسک بدان خلاص از شرک جلی و انخراط در سلک اسلام فائده دهد و
متصوفه بحکم ضرورت ایمان با عموم مومنان درین توحید مشارکند و بدیگر مراتب
متفرد و مخصوص اما توحید علمی مستفاد ست از باطن علم که آنرا علم یقین خوانند و

فرو ایشت معروف و صفات محدثات از مشاکلت و مماثلت و اتصال و انفصال و
مقارنت و حلول و خروج و دخول و تغیر و زوال و تبدل و انتقال از قدس و نزاهت
او مسلوب و در تسبیح نقصان کمال جمال و جمال کمال او نامنسوب جمال احدیتش
از وصمت ملاحظه افکار مبرا و جلال صمدیتش از زحمت ملابسه اذکار معرا بسان زان
میدان فصاحت را در وصف او مجال عبارت تنگ و سابقان عرصۂ معرفت را
در تعریف او پای اشارت لنگ پایه رفعت او را کش از تناوله حواس و محاوله قیاس
متعالی و ساحت عزت معرفتش از تردد اوهام و تعرض افهام خالی پاکا خداوندی
که نهایت عقول را در بدایات معرفت او جز تحیر و تلاشی دلیلی نه و بصیرت صاحب
نظر انرا در اشعه انوار عظمت او جز تعامی و تعاشی سبیلی نه اگر گوئی کجا مکان پیدا کرده
او و اگر گوئی کی زمان بدید آورده او و اگر گوئی چگونه مشابهت و کیفیت مفعول او و اگر
گوئی چند امقدار و کمیت مجعول او ذات نامحدود او را بدایت نه و صفات نامعدود او را
نهایت نه ازل و ابد مندرج در تحت احاطه او و کون و مکان منطوی در طی بساطت
او جمله اوائل در اولیت او آخر و همه او آخر در اخریت او اول ظواهر اشیا بظاهریت
او باطن و بواطن اکوان در باطنیت او ظاهر جمیع ازال در ازلیت او حادث و جمله آباد
در ابدیت او وارث فی الجمله هرچه در عقل و فهم و حواس و قیاس گنجد ذات خداوند سبحانه
ازان منزه و مقدس است چه این همه محدثات است و محدث جز ادراک محدث نتواند کرد و
دلیل وجود او هم وجود اوست و برهان شهود او هم شهود او ولو جهها من وجهها تمر +
و غیضها من عینها کحل + حال جمال ازلی جز جلال ازلی نبود و لا یجعل عطایاهم الا
مطایاهم غایت ادراک درین مقام عجز است العجز عن درک الادراک ادراک

تا دیدهٔ بصیرتش بنور یقین کشوده شود و حق صرف بر و منکشف گردد و این معنی
دست ندهد مگر بصدق افتقار و حسن التجا بحضرت وهاب و استغاثه از شر نفس و اعتصام
بفضل الهی چه حق سبحانه هر سوال که از سر صدق و اضطرار بود قرین اجابت گردند
امن یجیب المضطر اذا دعاه و هر گرا حق تعالی نعمت صرف رغبت از دنیا بخشید
و هیچ نزاع و خلاف از دل او برکشید او را محل نظر رحمت خود گرداند و لا یزالون
مختلفین الا من رحم ربك و علامتش آن بود که بنظر رحمت در محجوبان ملت نگرد و
بایشان طریق عناد نسپرد و فیما رحمة من الله کنت لهم و این معنی از خصایص احوال
صوفیانست که دلهای ایشان بوجدان حلاوت محبت الهی از محبت دنیا اعراض
کلی نمودند و عروق نزاع و خلاف بیکبارگی ازان بستاصل و منتزع شد و بنظر
رحمت و شفقت در عموم خلق نگرستند و از عذاب عداوت و مخالفت نجات یافتند
و بفرقه ناجیه ملقب گشتند **فصل دوم در توحید ذات و تنزیه صفات**
قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو و الملئکة و اولوا العلم علماء متصوفه
که بسبب انقطاع از شواغل با معدن علم اتصال یافتند و قدم ارواح و قلوب
ایشان در آن مستقر و ثابت و راسخ شد و دیده بصیرت شان بنور مشاهده جمال
ازلی مکتحل گشت بطریق علم یقین و برهان مبین بل بوجه کشف و عیان و ذوق و
وجدان میدانند و می بینند و می یابند و گواهی میدهند که هیچکس و هیچ چیز
مستحق معبودی و لائق مسجودی نیست الا خدای یگانه الله احد صمد منزه از والد
و ولد و معونت و مدد و مقدس از شبیه و نظیر و وزیر و مشیر نه در مقابله حکمش ضدی
و نه در ازاء ملکش ندی ذات قدیمش همیشه بوصف وحدانیت موصوف و بنعت

ومتفرق گشته وبعداوت وبغض کشیده وبطریق توارث خلف از سلف فرا گرفته
وظلمات آن قرنا بعد قرن تراکم پذیر فته تا بحد جدال وخصومت رسیده وبسب تکفیر
انجامیده پس هر کجا سابقهٔ عنایت ازلی تعلق گیرد وخواهد که بنده را اعتقاد صحیح کرامت
کند نخست او را از آثار ورسوم وعادات برهاند وباطهارت فطرت اولی رساند وبیخ هوا
وعناد از دل او انتزاع کند تا قابل صورت اعتقاد صحیح گردد ومشاهدهٔ حق صرف اورا
صریح گردد ودر روزگار صحبت رسول صلوات الله وسلامه علیه بیرکت آثار نزول
وحی وپرتو انوار نبوت نفوس امت از ظلمت رسوم وعادات منخلع گشته بودند وقلوب
از لوث طبیعت وشائبهٔ هوا طهارت یافته واز دنیا واغراض آن اعراض نموده وروی
بآخرت آورده وحق را طالب بوده ونور ایمان از ورای حجاب مشاهدهٔ صورت غیب
کرده لاجرم عقاید ایشان از وصمت اختلاف معرا بوده ودلها از بیماریهای هوا سلیم
ومبرا همه یکدل ویک رای ویک زبان بودند بعد ازان چون آفتاب رسالت بحجاب
غیبت متواری ومحتجب گشت ونور عصمت بنقاب عزت مختفی ومنتقب شد زمین نفوس
امت که بنور حضور نبوت اشراق یافته بود ظلمت هوای او در اشعهٔ آن متلاشی گشته
باحتجاب وغیبت آن باز سایه انداخت وظلمت هوا واو اندک اندک از کمین استتار
بیرون آمد ومزاج قلوب از اعتدال استقامت روی بانحراف نهاد وبقدر انحراف
اختلاف پدید آمد وشیطان از طریق تصرف در عقائد کشوده شد وبرحسب بعد از عهد
رسالت واحتجاب نور عصمت هر روز ظلمات رغبات نفوس بدنیا زیادت میشد و
اختلاف بیشتر پدید می آمد الی یومنا هذا پس هر که طالب عقیدهٔ درست بود باید
که بطبقهٔ اول از صحابه اقتدا وبآثار ایشان اقتفا نماید وروی دل از جهت دنیا بگرداند

در فقر فصل پنجم در صبر فصل ششم در شکر فصل هفتم در خوف فصل هشتم در رجا
فصل نهم در توکل فصل دهم در رضا باب دهم در بیان احوال و ختم کتاب و در آن
ده فصل است فصل اول در محبت فصل دوم در شوق فصل سوم در غیرت
فصل چهارم در قرب فصل پنجم در حیا فصل ششم در انس و هیبت فصل هفتم
در قبض و بسط فصل هشتم در فنا و بقا فصل نهم در اتصال فصل دهم در خاتمت و
وصیت باب اول در بیان اعتقادات متصوفه و در آن ده فصل است فصل اول از باب
اول در معنی اعتقاد و ماخذ آن و تمسک بعقیده صحیحه معنی اعتقاد و اتحاد عقد صورتی علمیت
یا ظنی در دل بوجود مغیبات و ماخذ آن در مبداء حال تکرر استماع اخبار و تواتر انطباع آثار است در نفوس
ساده اطفال که بمرور ایام و استداد زمان سبب افساد ظنون و اوهام و موجب تقلید عقیده عوام
میگردد و صورت آن عقائد در ضمائر ایشان کالنقش فی الحجر راسخ و ثابت میشود تا غایتی که مخالف
ضمائر و انواع خواطر ایشان بآن صورچنان منقش و محلی گردد که مجال و مساغ صورتی دیگر در آن
محال نماید و هر کرا از سنن عقیدت و صوب مذهب خود دمائل و منحرف بینند به بغی و ضلالت نسبت کنند
و از ایشان طائفه که تمسک بادله و براهین مذهب خویش بزعم خود نموده باشند و باخود تصور تحقیق و خروج
از دائرهٔ تقلید کرده اگر بحقیقت نظر کنند همچنان خود را در مرتبه تقلید ائمه و علماء خود بینند که بموجب
حسن الظن و تصور اصابت رای آن ادله و براهین از ایشان تلقی کرده باشند و اوهام و افهام
ایشان برآمده و پندار تیقن و وفور تحقیق شاد شدند کل حزب بما لدیهم فرحون و
بسبب اختلاف راه اختلاف اهواء است که نفوس بشری بران مجبولند و وجود تنازع و تمانع
مناصب و مطالب دنیوی که بیشتر دلها بعلت طلب آن معلولند و این اختلاف در مبداء
حال از تقدم بتاخر و از سابق بتالی رسیده است و تدریج در میان فرق منتشر

وفصل سوم در اختیار ملون فصل چهارم در اساس خانقاه فصل پنجم در بیان رسوم اهل خانقاه فصل ششم در بیان خلوت فصل هفتم در شرائط خلوت فصل هشتم در بیان واقعات اهل خلوت فصل نهم در سماع فصل دهم در اداب سماع باب ششم در آداب و دران ده فصل است فصل اول در بیان ادب فصل دوم در بیان اداب حضرت ربوبیت فصل سوم در آداب حضرت رسالت فصل چهارم در آداب مرید با شیخ فصل پنجم در آداب شیخ و خدمت و فضیلت آن فصل ششم در آداب صحبت و صلاح و فساد آن فصل هفتم در آداب معیشت فصل هشتم در آداب تجرد و تاهل فصل نهم در آداب سفر فصل دهم در آداب تعهدات نفس

باب هفتم در اعمال و دران ده فصل است فصل اول در بیان عمل فصل دوم در ادای کلمه شهادتین فصل سوم در طهارت فصل چهارم در بیان صلوات و علو شان او فصل پنجم در کیفیت ادای صلوات فصل ششم در فرائض و سنت صلوات فصل هفتم در توزیع اوقات بر اوراد فصل هشتم در ادعیه ماثوره از نبی علیه الصلوه والسلام فصل نهم در فضیلت صوم و اختلاف احوال صوام فصل دهم در شرائط و آداب صوم و افطار باب هشتم در اخلاق و دران ده فصل است فصل اول در بیان حقیقت خلق فصل دوم در صدق فصل سوم در بذل و مواساة فصل چهارم در قناعت فصل پنجم در تواضع فصل ششم در حلم و مدارا فصل هفتم در عفو و احسان فصل هشتم در بشر و طلاقت وجه فصل نهم در تلاطف و نزول با طبائع فصل دهم در تودد و تالف باب نهم در بیان مقامات و دران ده فصل است فصل اول در توبه فصل دوم در ورع فصل سوم در زهد فصل چهارم

مشتمل است بر ده فصل فصل اوّل در معنی اعتقادات و ماخذان و تمسک بعقیدهٔ صحیحه فصل دوم
در توحید ذات و تنزیه صفات فصل سوم در تحقیق اسماء و صفات فصل چهارم در افزیدن
افعال بندگان فصل پنجم در کلام آلهی فصل ششم در رویت و لقا فصل هفتم در ایمان
بملایکه و کتب و رسل الهی فصل هشتم در شهادت رسالت و ختم نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه
وسلم فصل نهم در ذکر اصحاب رضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فصل دهم در ذکر امور آخروی
باب دوم در بیان علوم و دران ده فصل است فصل اوّل در تعریف علم و مراتب آن
فصل دوم در مواخذ علم فصل سوم در علم فریضه و فضیلت آن فصل چهارم در علم
وراثت و رأست فصل پنجم در علم قیام فصل ششم در علم حال فصل هفتم در علم ضرورت
فصل هشتم در علم سعت فصل نهم در علم یقین فصل دهم در علم لدنی باب سوم
در معارف و دران ده فصل است فصل اوّل در تعریف معرفت فصل دوم در معرفت
نفس فصل سوم در معرفت بعضی از صفات نفس فصل چهارم در معرفت کیفیت ارتباط
معرفت نفس بمعرفت الهی فصل پنجم در معرفت روح فصل ششم در معرفت دل فصل
هفتم در معرفت سر و عقل فصل هشتم در معرفت خواطر فصل نهم در معرفت مرید و مراد و احوال و مجاهدات
فصل دهم در معرفت اختلاف احوال مردم باب چهارم در اصطلاحات صوفیان و
دران ده فصل است فصل اول در بیان حال و مقام فصل دوم در جمع و تفرقه
فصل سوم در تجلی و استتار فصل چهارم در وجد و وجود فصل پنجم در سکر و صحو
فصل ششم در وقت و نفس فصل هفتم در شهود و غیبت فصل هشتم در تجرید و تفرید
فصل نهم در محو و اثبات فصل دهم در تلوین و تمکین باب پنجم در بیان مستحسنات
متصوفه و دران ده فصل است فصل اول در معنی استحسان فصل دوم در لباس خرقه

ف ضیاء الشاهد علی ذکر الموالدین

این خاطر که جزائد معانی کتاب را از فزاید الفاظش عاطل کردن همان مثال است که رائحهٔ حیوة ارواح از اجساد بریدن و باطل کردن روی مینمود و مرا از اقدام بران منع میفرمود و دو تی درین حال میان اقدام و احجام متردد بودم تا روزی این خاطر وارد شد که درین فن مختصری بپارسی از سخن مشائخ صوفیان با ضمایمی چند از لطائف و فتوحات که از غیب در اثنای آن سانح شود تالیف کنم چنانکه اکثر اصول و فروع کتاب عوارف المعارف را شامل و متناول بود و دیگر فوائد عوائد در و مجموع و حاصل تا هم مراد ایشان بحصول پیوندد و هم اجتناب از محذور نموده باشم چون این خاطر وارد بدل بورود آن فراگرفت و بعد از تقدیم استخارت در تحریر این سواد شروع افتاد و آنچه از نصوص احادیث و کلمات مشائخ در طی آن درج کرده شد از برای تبرک هم بلفظ منقول و مسموع محرر گشت و بنای این برده تعداد ابواب و فصول کتاب باب نهاده شد هر بابی مبنی بر ده فصل و چون اقتباس این از انوار کلمات مشائخ که مقتبس از مشکوة نبوت کرده آمد و مضمون آن بر قدر کفایت از علم ضرورت مشتمل است نام آن مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه نهاده شد امید بفضل رحمت الهی چنانست که طالبان صادق را در استکشاف معالم طریقت و اقتباس انوار حقیقت و استفتاح ابواب عوارف ربانی و معارف حقانی مفید و کافی بود و مسئول از فضل عنایات ایزدی چنانست که مولف را درین تالیف از شوائب نفس و هوا و سمعت و ریا صافی و خالص گرداند و صورت آن نیت استنزال رحمت الهی و فیض نامتناهیست و بواسطهٔ ذکر و سماع احوال و مقامات اهل صلاح و فلاح خود را بدان وسیلت بر فتراک دولت ایشان بستن و در زمرهٔ محبان ایشان پیوستن نفعنا الله بمحبتهم و رزقنا الاقتداء بسیرتهم

فهرست ابواب کتاب و فصول آن علی الاجمال ابواب آن ده اند و فصول آن پنج علی التفصیل برین سیاقت و منوال اند **باب اول** در بیان اعتقادات صوفیان و آن

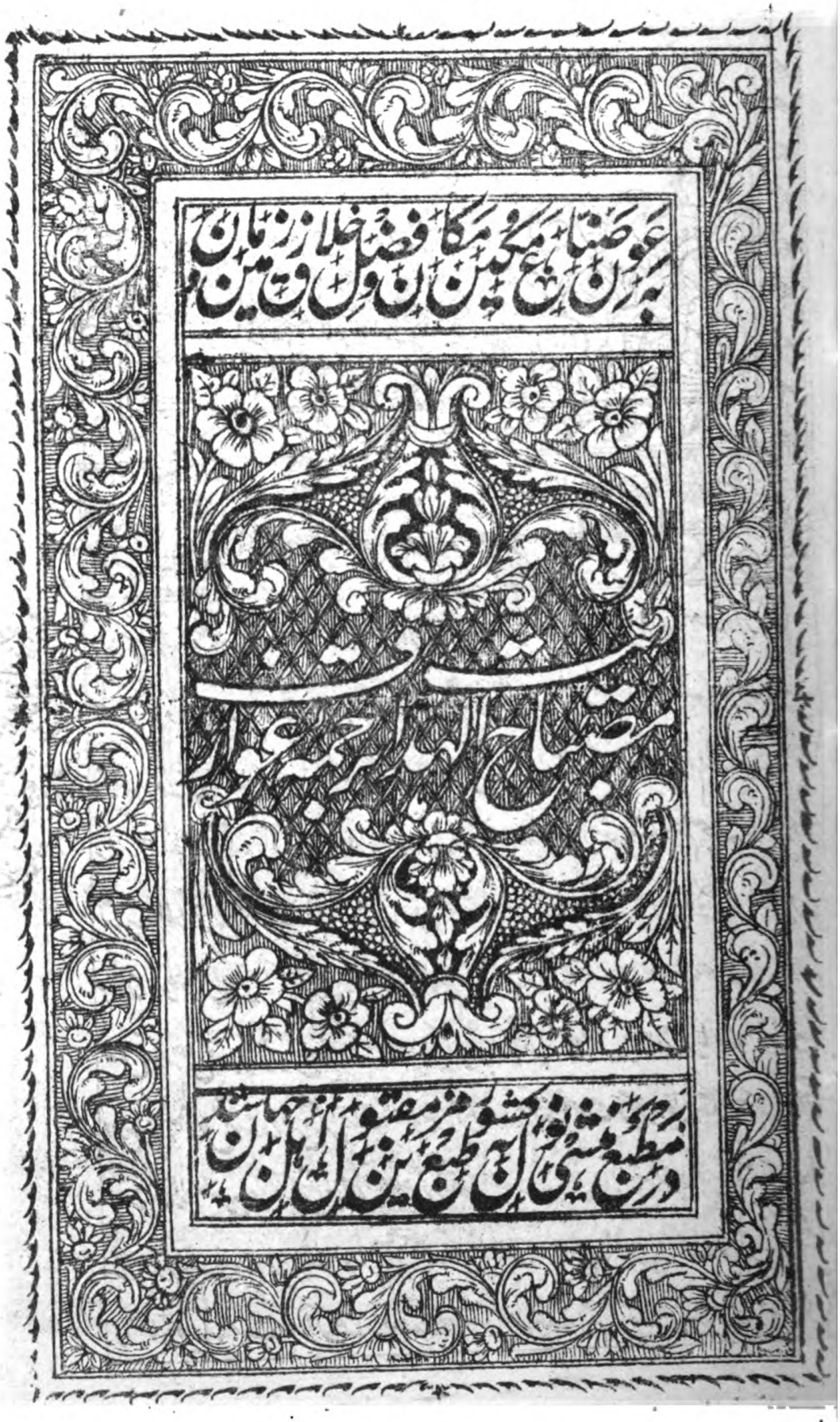
بعد از قطع منازل بکعبهٔ مراد و حرم حقیقت و مراد از صوفیان واصلان و کاملان اند که کلام مجید
عبارت از ایشان بمقربان و سابقان کند نه جماعتی که بمجرد رسمی و مطلق اسمی از دیگران متمیز و مخصوص
باشند چه هر که بدرجهٔ مقربان حضرت جلال و سابقان صف کمال رسید اکابر طریقت و ارباب حقیقت
او را صوفی خوانند خواه متسم بود برسوم متصوفه خواه نه چنانکه رئیس مشایخ جنید رحمة الله علیه
گفته است التصوف ان تکون مع الله بلا علاقة و رویم رحمة الله علیه گفته التصوف استعمال
النفس مع الحق علی ما یوافق هوا و ابو محمد جریری رحمة الله گفته التصوف الدخول فی کل خلق سنی والخروج
من کل خلق دنی و هم جنید گوید رحمة الله التصوف ان یمیتک الحق عنک و یحییک ربک
مشهور و معروف در میان عموم مردم آنست که هر صوفی بر کسی اطلاق کنند که متسم بود برسوم صوفیان
و ملتبس بزی ایشان اگر از اهل حقیقت بود و اگر نبود و اهل خصوص از متصوفه اکثر متسمان را
صوفی نخوانند بلکه متشبه بصوفیان خوانند و سبب اختصاص اهل کمال بدین اسم آنست که اکثر ایشان
از قدماء مشایخ بمجهت تقلل و زهد از دنیا و اقتدا بانبیا لباس صوف پوشیده اند و از برای
تواضع و ستر حال نسبت خود بصفت لباس و سمت ظاهر کرده و یکدیگر را صوفی خوانده و این اسم
در میان ایشان متعارف شده و شهرت یافته و در زبانها متداول گشته و سببی که بر تالیف
این مختصر باعث شد آن بود که جماعتی از دوستان و برادران که بر صفت غربت قلیل البضاعة
و قلیل المتاع بودند و بر مطالعهٔ سخن مشایخ صوفیان شغفی و رغبتی تمام می نمودند و از محرر این اوراق
محمود بن علی الکاشانی اصلح الله شانه و افاض علیه غفرانه بهر وقت التماس ترجمهٔ کتاب عوارف المعارف
از مصنفات شیخ الاسلام شهاب الدین عمر بن محمد السهروردی رحمة الله علیه که در بیان
صحت طریقت تصوف ساخته است و حقایق و دقایق این فن در و نجوبتر و جهی و تمامتر
نطقی پرداخته میکردند و این ضعیف هر چند میخواست که التماس ایشان بدل دارد

نبوت او و در مسند ارشاد و ترتیب نشاند و دامن همت ایشانرا از تلوث التفات باغراض
و اعراض عاجله و آجله پاک بیفشاند و از نسایم ریاض احوال و مقامات ایشان
شمه بمشام جان طالبان صادق رساند و پای طلب ایشان بشبکه ارادت ایشان معلق
گرداند هر کجا فرومانده در ظلمت بیابان تحیر طلب نور یقین بسخاست حوالت او در اقتباس
جذوات مواجید بانفاس طیبه ایشان فسحه موزون هر جاکه فرومانده از درد افلاس بقصد کیمیای
سعادت ابدی در طلب آمد یار رونده بقید اشکالی درماند هدایت او در جمع و حل آن
بقبول نظر محبت ایشان نمود از فرط عنایت و کمال رعایت بر هر لحظه و خطره از لحظات
سرائر و خطرات ضمائر ایشان نقبی از رقبار بیت خود بداشت و بر هر حرکتی و سکنتی از حرکات
و سکنات جوارح و جوانح ایشان نقبی از نقباء حکمت خود بگماشت تا بطریق تزکیه و تصفیه
نفوس و قلوب ایشانرا از ملابس صفات خود مسلخ گردانید و ببدل آن خلعت وجود باقی
بپوشانید و صلوتی که امداد متوالیه آن با بد متصل بود و از مقدار منفصل سزاوار حضرت سیدی
که جمله انبیاء را پیشوائی بحق اوست و زمرهٔ اصفیاء را رهنمای مطلق او صلی الله علیه و
علی آله و اصحابه الطاهرین الطیبین ما اختلف الصباح و المساء اما بعد این مختصریست مشتمل
بر ذکر مبانی و اصول طریقت صوفیان و بیان بعضی از علوم و معارف ایشان که بنا
قاعده تصوف و اساس سیر و سلوک قاصدان کعبه حقیقت بر انست چون علم اعتقادات
صحیحه و حقائق صریحه و علم آداب معاملات و منازلات و مواصلات قلبی و قالبی و سری
و روحی و معرفت نفس و دسایس مخفیات صفات و خبایث شهوات او و معرفت روح و قلب
و دیگر معارف و اشارات ببعضی از دقائق فهوم و حقائق رسوم متصوفه و تنبیه بر انواع
مسالک و مهالک و منازل و مراحل و معالم و مراسم طریقت و اعلام از اطلام و سول سالک

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی که لمعات صدق و نفحات اخلاص آن دیده جانرا منور و دماغ دل را معطر دارد نثار
حضرت بادشاهی که وجود آدم بل وجود عالم قطره ایست از بحر جود او و شهود نور ظهور لمعه
از ظهور نور شهود او و مبدعی که بیک کلمه کن چندین هزار کلمات حقائق را از زام الکتاب ذات
بر لوح فطرت تصویر فرمود و وجود انسان را که هم کلمه جامعه ست و هم صحیفه کامله از
کتاب عالم انتخابی لطیف ساخت که در وی صور جمله کلمات و معانی مفصل نمود لطیفی که بمحض
اصطفا و خلوص اجتبا آدم صفی را علیه السلام از همه برگزید و او را باخلعت صورت ان الله
خلق آدم علی صورته توقیع خلافت و لوای کرامت بخشید و از ذرات ذریات او انبیا و
اولیا را بفضل نعمت و مزید کرامت مخصوص کرد و در کنف عصمت و حجر رعایت پرورد و از جمله
انبیا سید المرسلین و خاتم النبیین محمد مصطفی را علیه الصلوة و السلام برگزید و بر تخت نجت ابد
بنشاند و افسر محبوبی بر سر نهاد و طریق تنفیذ تصرفات او در جن و انس و ملک و ملکوت بگشاد
و از جمله اولیا امت او را که علمای حقیقت و مشایخ طریقت اند برگزید و بخلافت دعوت و نیابت

مستنسخ من قوله ... الی ... من قوله ... الی ... من قوله ... الی ...


به عون عنایت مکین مکان فضل و کرم خلاق زمان

مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه

در مطبع منشی نولکشور طبع مزین مصقول آراسته

خلاصهٔ مطالب	صفحه
فصل هشتم در رشد و طلاقت وجه	۲۸۳
فصل نهم در تلاطف و نزول با طبائع	۲۸۵
فصل دهم در تودد و تالف	۲۸۷
باب نهم در بیان مقامات	۲۸۸
فصل اول در توبه	۲۸۹
فصل دوم در ورع	۲۹۳
فصل سوم در زهد	۲۹۴
فصل چهارم در فقر	۲۹۶
فصل پنجم در صبر	۲۹۹
فصل ششم در شکر	۳۰۳
فصل هفتم در خوف	۳۰۶
فصل هشتم در رجا	۳۱۰
فصل نهم در توکل	۳۱۳
فصل دهم در رضا	۳۱۶
باب دهم در بیان احوال و ختم کتاب	۳۲۰
فصل اول در محبت	״
فصل دوم در شوق	۳۲۶
فصل سوم در غیرت	۳۲۸
فصل چهارم در قرب	۳۳۱
فصل پنجم در حیا	۳۳۳
فصل ششم در انس و هیبت	۳۳۴
فصل هفتم در قبض و بسط	۳۳۷
فصل هشتم در فنا و بقا	۳۳۹
فصل نهم در اتصال	۳۴۲
فصل دهم در خاتمت و وصیت	۳۴۳
خاتمة الطبع	۳۴۵

تمت

خلاصہ مطالب	
فصل اول در بیان ادب	۱۴۴
فصل دوم در بیان آداب حضرت ربوبیت	۱۵۸
فصل سوم در آداب حضرت رسالت	۱۶۴
فصل چہارم در آداب مرید با شیخ	۱۶۷
فصل پنجم در آداب شیخوخت و فضیلت آن	۱۷۴
فصل ششم در آداب صحبت و صلاح و فساد آن	۱۸۱
فصل ہفتم در آداب معیشت	۱۹۲
فصل ہشتم در آداب تجرد و تاہل	۱۹۶
فصل نہم در آداب سفر	۲۰۳
فصل دہم در آداب تعہدات نفس	۲۰۸
باب ہفتم در اعمال	۲۲۰
فصل اول در بیان علم	//
فصل دوم در بیان کلمہ شہادتین	۲۲۲
فصل سوم در طہارت	۲۲۳
فصل چہارم در بیان صلوۃ و علوم متعلقہ بآن	۱۲۹
فصل پنجم در کیفیت ادا صلوۃ	۲۳۴

خلاصہ مطالب	
فصل ششم در فرائض و سنت صلوۃ	۲۴۱
فصل ہفتم در توزیع اوقات بر اوراد	۲۴۷
فصل ہشتم در ادعیہ ماثورہ از سنی علیہ الصلوۃ والسلام	۲۵۵
فصل نہم در فضیلت صوم و اختلاف احوال صوام	۲۶۲
فصل دہم در شرائط و آداب صوم و افطار	۲۶۵
باب ہشتم در اخلاق	۲۶۷
فصل اول در بیان حقیقت خلق	//
فصل دوم در صدق	۲۷۱
فصل سوم در بذل و مواساۃ	۲۷۳
فصل چہارم در قناعت	۲۷۶
فصل پنجم در تواضع	۲۷۷
فصل ششم در حلم و مدارا	۲۸۰
فصل ہفتم در عفو و احسان	۲۸۲

خلاصهٔ مطالب	صفحه
فصل چهارم در معرفت کیفیت ارتباط و معرفت نفس بمعرفت الٰهی	۶۴
فصل پنجم در معرفت روح	۶۷
فصل ششم در معرفت دل	۷۰
فصل هفتم در معرفت سر و عقل	۷۴
فصل هشتم در معرفت خواطر	۷۶
فصل نهم در معرفت مرید و مراد و مسائل مجذوب	۷۹
فصل دهم در معرفت اختلاف احوال مردم	۸۵
باب چهارم در تصحیح اصطلاحات صوفیان	۹۰
فصل اول در بیان حال و مقام	ایضاً
فصل دوم در جمع و تفرقه	۹۷
فصل سوم در تجلی و استتار	۹۸
فصل چهارم در وجد و وجود	۱۰۱
فصل پنجم در سکر و صحو	۱۰۳
فصل ششم در وقت و نفس	۱۰۵
فصل هفتم در شهود و غیبت	۱۰۸

خلاصهٔ مطالب	
فصل هشتم در تجرید و تفرید	۱۰۹
فصل نهم در محو و اثبات	۱۱۰
فصل دهم در تلوین و تمکین	۱۱۰
باب پنجم در بیان مستحسنات متصوفه	۱۱۱
فصل اول در معنی استحسان	۱۱۱
فصل دوم در لباس و خرقه	۱۱۲
فصل سوم در اختیار ملون	۱۱۵
فصل چهارم در اساس خانقاه	۱۱۷
فصل پنجم در بیان رسوم اهل خانقاه	۱۱۹
فصل ششم در بیان واقعات اهل خلوت	۱۲۳
فصل هفتم در شرائط خلوت	۱۲۶
فصل هشتم در بیان واقعات اهل خلوت	۱۳۳
فصل نهم در سماع	۱۴۱
فصل دهم در آداب سماع	۱۴۸
باب ششم در آداب	۱۵۴

فهرست مصباح الهدایت ترجمهٔ عوارف

خلاصهٔ مطالب	صفحه
دیباچه	۲
باب اول در بیان اعتقادات متصوفه	۸
فصل اول در معنی اعتقاد و ماخذ آن	۸
و تمسک بعقیدهٔ صحیحه	
فصل دوم در توحید ذات و تنزیه	۱۰
صفات	
فصل سوم در تحقیق اسماء و صفات	۱۵
فصل چهارم در آفریدن افعال	۱۷
بندگان	
فصل پنجم در کلام الهی	۲۰
فصل ششم در رویت و لقا	۲۱
فصل هفتم در ایمان بملائکه و کتب	۲۳
و رسل الهی	
فصل هشتم در شهادت رسالت و ختم نبوت	۲۵
فصل نهم در ذکر اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم	۲۶
فصل دهم در ذکر امور اخروی	۲۹

خلاصهٔ مطالب	
باب دوم در بیان علوم	۳۴
فصل اول در تعریف علم و مراتب آن	۳۵
فصل دوم در مآخذ علم	۳۸
فصل سوم در علم فریضه و فضیلت آن	۴۰
فصل چهارم در علم وراثت و وراث	۴۲
فصل پنجم در علم قیام	۴۵
فصل ششم در علم حال	۴۹
فصل هفتم در علم ضرورت	۴۸
فصل هشتم در علم سعت	۵۰
فصل نهم در علم یقین	۵۲
فصل دهم در علم لدنی	۵۳
باب سوم در معارف	۵۶
فصل اول در تعریف معرفت	۵۷
فصل دوم در معرفت نفس	۵۸
فصل سوم در معرفت بعضی از صفات	۶۱
نفس	

Misbahal hidaet

مصباح الهدایة ترجمهٔ عوارف

مشتمل بر ذکر مبانی و اصول طریقت صوفیان و بیان

بعضے از علوم و معارف ایشان که بنا بر قاعدهٔ تصوف

و اساس سیر و سلوک قاصدان کعبهٔ حقیقت بر انست

مترجمه

فاضل لوذعی و عالم المعی کامل اکمل امام زمان سرافراز

ملای دوران جناب حضرت محمود بن علی الکاشانی

اصلح الله شانه و افاض علیه غفرانه

در مطبع نامی منشی نول کشور لکهنو بمقام حلیه طبع پوشید

Misbāḥ al-hidāyat.

49 C 157

[redacted]

Indian Institute, Oxford.

The Lucknow Sparks Library.
Presented
by
Munshi Newul Kishore.

